٦٨

كتاب المكاتيب والرسائل

تصوف

حضرت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بہمین توفیق حضرت حق سبحانہ این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب گردید

کتاب المکاتیب والرسائل الی ارباب الکمال والفضائل

۱۲۹۷

[illegible] زبدة العارفین قدوة الکاملین برگزیدهٔ جناب باری حضرت شیخ اجل ابوالمجد عبدالحق محدث [illegible]

مشتمل بر شصت وشش رسالہ کہ ہر یک از ان کتابیست حاوی مسایل شریعت و جامع فوائد طریقت

در مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع شد

اجمال احوال برکت اشتمال حضرت مؤلف جامع الکمال علیہ رحمۃ اللہ المتعال

شیخ عبد الحق دہلوی قدس سرہ

زمزمۂ اشتہارش گوش جہانیان را نواختہ و خامۂ مورخان بتحریر مناقب ہمایونش اجمالاً و تفصیلاً پرداختہ سطری چند بر لوح سنگی نقش کردہ در قبۂ مزار فایض الانوارش تعبیہ کردہ اند درین جریدہ بر عبارت لوح اکتفائی رود

وآن این است

مجملے از احوال کرامت منوال این شیخ وقت مقتدای زمان صاحب المفاخر ابو المجد عبد الحق رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعۃ آنکہ از مبادی شعور بطاعت حق و طلب علم کمر بستہ نزدیک بآوان بلوغ اکثر علوم دین بتحصیل کرد و در سن بست و دو سالگی از ہمہ آن فارغ شدہ کلام مجید از بر گرفتہ بر مسند افادہ نشست و ہم در عنفوان جوانی جاذبۂ الٰہی در رسید یکبارہ دل از یار و دیار برکندہ متوجہ حرمین محترمین گشت مدتی مدید بآن مقامات شریفہ اقامت ورزیدہ باقطاب زمان و اولیای کبار صحبتہا داشتہ بود دایع ارجمند و رخصت ارشاد طالبان اختصاص یافت علاوہ آن تکمیل فن حدیث نمودہ با برکات فراوان بموطن مالوف مراجعت فرمود و مدت پنجاہ و دو سال بجمعیت ظاہر و باطن تمکن یافتہ بتکمیل فرزندان و طالبان بجا آورد و بنشر علوم سیما علم شریف حدیث پرداخت بنہجے کہ در دیار عجم احدے را از علمای متقدمین و متاخرین دست نداده است ہمت از دستش اگر دید و در فنون علمیہ خاصتہ فن حدیث کتب معتبرہ تصنیف کرد چنانکہ علمای زمان اعتنا بآن ورزیدہ دستور العمل خود دارند و اہل دانش از خواص و عوام بجان خریداری می نمایند تصانیف این فیاض والا از صغیر و کبیر بصد مجلد و حسب شمار ابیات بہ پانصد ہزار رسیدہ است در محرم ۹۵۸ ہجری این نور اتم پر تو ظہور بعالم عنصر داد و در ۱۰۵۲ ہجری بتمام آگہی و کشادہ پیشانی بعالم قدس خرامید تاریخ ولادت شیخ اولیا ۹۵۸ و تاریخ رحلت فخر العالم ۱۰۵۲ است فقط (ہکذا فی کتاب مآثر الکرام)

فهرست اسمای رسائل و مکتوبات شریف حضرت سند المحدثین شیخ عبد الحق محدث دهلوی البخاری قدس الله سره

تعمیم فائده اہل دانش و دین وہم تعمیل وصیت و ارشاد جناب مؤلف زبدة العارفین قدس سره که فرمود در نشر و
تکثیر مؤلفات فقیر بتقصیر از خود راضی نباشند الی آخره - بیاوری توفیق یزدانی و تائید آسمانی خواستم که این
شاہد معنی را بحلیه طبع محلّی کرده شود بنا بر آن بصد تلاش و تردد بسیار بعون عنایت و سعی نسخه های معتمده قدیمه
و جدیده این کتاب مستطاب از بلاد نزدیک و دور مانند دہلی و اجمیر و لکھنؤ و رامپور بہم رسانیدم و مدتے سرگرم
استنساخ و تصحیح و مقابله و حل لغات و تنقیح عبارات و توضیح اشارات بودم زیرا که گرم جولانیهای اقلام ناسخین
بر مضمار صفحات چه محو و اثبات ها که واقع نمی شود و پس از فراغ مقابله و تصحیح یک نسخه را بمطبع سپردم و با وجود
ضیق فرصت اوراق کتابت مطبع را من الاول الی الآخر مرة پیش از طبع و اخری بعد از طبع بتحارق نظر و تعمق
بصر خود دیده حتی الامکان در تصحیح و مقابله سعی بلیغ بجا آوردم و در اول کتاب مجملی از احوال برکت اشتمال
حضرت مؤلف جامع الکمال قدس سره و فهرست اسمار رسایل این مجموعه را اضافه کردم و در آخرش بغرض
رفع اغلاطے که در هنگام طبع روی نمود صحت نامه را ضمیمه نمودم و اختلافات نسخ را نیز بر حواشی درج کردم
و برخے از عمر گرانمایه بر و خرج - فالحمد لله که برغم کوائف مرئیه این زمان که اکثرے از کتب متداوله را سهو
ناسخین و عدم اعتنای کاتبین و کم توجهی طالبین رقم مسخ و نسخ بر ناصیه صورت و معنی کشیده کما لا یخفی
علی اولی النهی بفضله تعالی این مجموعه شریفه و نسخه صحیحه بطوریکه دل خواسته بود بزیور طبع و حلیه صحت
آراسته آمد اکنون امیدواری از فضل حضرت باری اینست که چون اہل دانش بجان و دل خریدارش
نمایند و از موائد فوائدش حظی ربایند سعی فقیر را که ہم زر و ہم نظر را نذر طبع و صرف تصحیح نموده است بنظر
گرامی داشته بدعای خیر یاد آرند و اگر احیاناً بسهوی رسند از راه کرم معفو دارند که ہیچ نفس بشر خالی از
خطا نبود ؎ والعفو عند کرام الناس مأمول ؎ و آرزومندم که اگر توفیق ایزدی یاوری بخشد بعد
کتب و رسایل دیگر ہم از تالیفات شریفه و تصنیفات نفیسه حضرت شیخ اجل محدث دہلوی علیه الرحمة
والرضوان را پس از خدمت تصحیح و تنقیح بنظر افاده خاص و عام اہل اسلام بطبع در آورده سرمه دیده
اولی الابصار نمایم و بدین دستاویز آبروے اخلاص و ایمان فرا افزایم و بالله التوفیق -

وانا العبد الفقیر الحقیر الراجی عبد الله المدعو بمحمد **انوار الحق** حقی القادری الدہلوی
تاب الله علیه و غفر له و لوالدیه و صلی الله تعالی علی خیر
خلقه سیدنا محمد و آله و اصحابه
و اتباعه اجمعین -

التماس

حامداً و مصلیاً و مسلماً

اما بعد بر ضمیر منیر ناظرین اولی الالباب مخفی نماند که این کتاب مستطاب مجموعهٔ رسائل و مکاتیب حضرت سید المحدثین
سید المحققین قدوة المدققین زبدة السالکین عارف جلیل حبر نبیل مصدوق علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل برگزیدهٔ
جناب باری سند و جد حضرت شیخ اجل ابو المجد عبد الحق محدث دهلوی البخاری نوّر الله مرقده و اوصل الینا برکاته و فتوحه
مشتمل بر شصت و هشت رساله که هر یکے ازان بجاے خویش کتابیست نافع مسائل مفیدهٔ شریعت و جامع فوائد گزیدهٔ طریقت
در تذکرات ایمان و اسلام و هدایات مناسک شرایع و احکام و مواظبت اعمال و مراسم و التزام اشغال و مواسم و مراقبت و لطایف
داو راد و مداومت توجه و استمداد و صلاح مبدأ و معاد و صبر بر بلا و تسلیم در جفا و رضا بالقضا و فقر و غنا و خوف و رجا
و بقا و حال و قال و ارادت و سماع و محبت و اتباع و رعایت و شفقت و مجاز و حقیقت و ذکر و فکر و ذوق و شوق و طریق
رشح در مهمات کلام مشایخ و شرح دعای قنوت و التحیات و بیان معانی دعای الست و العادیات طالبان راه حق را جادهٔ
قویم و سالکان طریق یقین را صراطی است مستقیم منتج انوار توجه و شهود و مثمر آثار ذوق و حضور که مطالعه او نوری دیگر
و حضوری دیگر آرد چنانچه در بعضے از رسایل این مجموعه وصیت بمداومت خواندنش فرموده اند حیث قال ینبغی لک
ایها الطالب ان تطالعها فی کل یوم مرتین او مرة و الا ففی جمعة و در بعضے ازان فرموده که نافع ترین کارها درین زمانه مطالعهٔ
کتب قوم است که در باب نصایح و تهذیب نفس نوشته اند طالبان خیر و قابلان کار را بسے موثر و مفید افتد و باعث
عمل را قوی گرداند و عقد ایمانی را تازگی و نوی بخشد و بجاے دیگر بحق همین مجموعه مکاتیب فرماید که شگرف حریفی آت
و خوب هم نشینے است شاید در وقتی سختی گوید که بکار آید و در دل نشیند اگر گاهی المجموعه را نگاهی میکرده باشند و در بناشد
گاهی چه باشد وصیت میکنم که یکبار از اول تا آخر حرف بحرف عبور نمایند که روی بجانب راه است و در طبیعت انصاف
گوارای دارد و اگر در اوقات خلوت جلیس وقت و انیس حال سازند ذوقی دیگر و لذتے دیگر خواهد آورد انتهی قلمه و چون
حضرت حق سبحانه و تعالی تمامے تالیفات محفوفة البرکات حضرت شیخ اجل قدس سره را هم از عهد برکتش آنقدر
کثرتے و شهرتے و قبولے عظیم و فخیم ارزانی فرموده که هر نقطه از رشحات خامه فیض بارش در قلوب اهل علم و دین
چون نقطهٔ سویدا دلنشین آمده و در چشم ارباب بصیرت مانند مردم دیده جاگزین گشته چنانچه از لوح مزار فایض الانوار
که در سر آغاز این نسخه مطبوعه بنقل رسیده شاهد عادل برین مدعاست این عبارت که منشر علوم سیما علم شریف حدیث
پرداخته بنهجیکه در دیار عجم احدی را از علمای متقدمین و متاخرین دست زاده است ممتاز و مستثنی گردید و در فنون علمیه خاصة
فن حدیث کتب معتبره تصنیف کرد چنانکه علمای زمان اعتنا بدان ورزیده دستور العمل خود دارند و اهل دانش از خواص و عوام
بجان خریداری می نمایند انتهی اکنون تصنیفات این فیاض دهر الاگهر از صغیر و کبیر بصد مجلد و بحسب شمار ابیات بپانصد هزار رسیده است انتهی
و این قبول عام در خور طرز بفضل حضرت پروردگار صورت نمیتواند بست آری شعر مقبول کسی را دست رس نیست
مراد خاطر اندر دست کس نیست + بالجمله چون مجموعه مکتوبات شریف حضرت ایشان درین جزو زمان کمیاب شده بود از برای

بسم الله الرحمن الرحیم

بعون توفیق حضرت حق سبحانه این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب یعنی

کتاب المکاتیب و الرسائل
زبدة الکمال و الفضائل

۱۲۹۷

[illegible] زبدة العارفین قدوة الکاملین برگزیدهٔ جناب باری حضرت شیخ اجل ابو [illegible]

مشتمل بر شصت و هشت رساله که هر یک از آن کتابیست حاوی مسائل شریعت جامع فوائد طریقت

در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع شد

هو الحق

بسم الله الرحمن الرحيم

الٰهی لا احصی ثناء علیک صلوٰة علی نبیک الداعی الیک انت کما اثنیت علی نفسک و هو کما صلیت علیه
فی کتابک الذی لا یاتیه الباطل من خلفه و لا من بین یدیه بحقیقت حمد خدا و نعت مصطفی را جز خدا کسی
نیارد گفت و گوهر این راز را جز دست قدرت حق نتواند سفت از آنکه هیچ احدی ادراک چون خدا نشناسد
چنانچه خدا را چون وی هیچکس نشناخت خداست و بنده خدا خداست و بنده او و دیگران همه طفیلی اویند
اللهم احمد ذاتک بذاتک و صل علی محمد افضل صلوٰتک علی آله و صحبه و سلم اما بعد فقیر حقیر عبد الحق
بن سیف الدین دهلوی را جمله از رسایل و مکاتیب بود باقتضای وقت و مناسبت حال
املا کرده بعضے بجهت احباب و اصحاب از اهل سلوک و ارادت نوشته و برخی بجانب بعضی امرا
و ملوک از اهل سعادت فرستاده و پارهٔ در نصیحت نفس خود که نزدیکتر و نیازمندتر از همه است
ابلاغ نموده و این بنده مامور است که جز در ابواب دین و ملت که باعث ترویج و تجدید شریعت
و موجب حفظ عقاید و احکام سنت باشد تکلم نکند و از دایره اعتدال و حیطهٔ احتیاط بیرون
نیفتد و باشارات وجودیه و تاویلات باطنیه دست نزند وصیت مشایخ در حق این مسکین اینست
و لا تکلم بالحقایق و الدقایق بل بیین للخلق علم المعاملات و ما ینتهون به عن العیوب و لا یقدم علم
الباطن علی الظاهر و لا یکتفی بالظاهر عن الباطن بحکم این وصیت طریقه این ضعیف در اکثر

احوال در تالیف و تصنیف نقل و ترجمهٔ عبارات قوم و رجوع بکلام ائمهٔ دین که جامع طریقین و
متفق علیه فریقین اند و تبریه و تنزیه ساخت این مقام از فضول کلام افتاده و تحقیقت
اینطریق را اسلم و احکم یافتم در اتقان معنی و اعتبار سخن و احتراز از طغیان قلم و زلت بنان
یارب مگر در ضمن بیان سخنی در آورده شود شرح مقام و رفع ابهام و اشکال سخن اصل اگه آن نیز
در حکم اصل خواهد بود امید که بنظر قبول و اصلاح ارباب دین در آید و بعین عنایت ایشان ملحوظ
گردد و طالبان راه حق و سالکان صراط مستقیم را مفید و نافع افتد و نقاب حجاب از چهرهٔ
مقصود بر دارد انه قریب مجیب و ایاه ارجو و الیه انیب ـــ ❊

محمد رسول الله	الرسالة الاولی سلوک طریق الفلاح عند فقد التربیة بالاصطلاح	لا اله الا الله

الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله و علی آله و اصحابه هداة طریق الحق و محیی دین الله تخصیصی آمد
در رقعه از انجناب بجانب این ذره حقیر آورد و مرا از ان تعجب روی بنمود از دو وجه یکی آنکه با وجود آن مشغولی
و حالت سکوت و حضور که عنایت حق جل و علی نصیب ایشان گردانیده است چگونه التفات باین
عالم آورده اند و عجب تر آنکه این حقیر را باین سخن که جز باهل آن نتوان گفت مخاطب ساخته و اعتبار
نموده این فقیر را کجا اهلیت آن و مناسبت بدان که با چون منی بی مایه این سخن در میان توان
آورد اما چون ایشان را باین وادی آورده اند بیشک در بیجا سری خواهد بود یکی از اوصاف صاحبدلان
راه آنست که یفید لکل مستفید و یستفید من کل مفید فقرهٔ ثانی اگر مصدوق این بنده است کلمهٔ
اولی مصداق حال ایشان خواهد بود بیت یقین میدان که شیران شکاری ✤ درین ره
خواستند از مور یاری ✤ یکی از طالبان راه گفته ست اذا وجدت من هو اعلم منی فذلک یوم
استفادتی و اذا وجدت من هو دونی فذلک یوم افادتی و اذا وجدت من هو مثلی فذاک یوم
مذاکرتی و اذا لم اجد احدا من هولار فذلک یوم مصیبتی باری درین زمانه که مائیم سخن نیز غنیمت است
تا بعد از ان توفیق کار کرامت بخشند و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر در رقعهٔ شریف مذکور بود که حیرتی
در کار است که نه قوت آنکه بپای مردی طلب مجازی مجاهده کند و نه جشم آنکه محقق الا نه مبطل محتاته

ساخته دست بصر اک صاحب دولتی نزد علم شریف محیط خواهد بود با آنکه این در دریا درین مانده
علاجی پیدا نیست کدام طالب صادق که باین مصیبت خون در جگر نباشد و باین حسرت درمانده
نبود و آنچه از کلمات بعضی عرفا لایح میگردد آنست که این مرد شناسی و ولی یابی بیرون
دائره وسع و طاقت طالب است با وجود ضوابط و موازین که برای معرفت اینکار نهاده اند
و تعیین نموده و گواهی میدهیم که آن ضوابط و قواعد حق ظاهر است و نتیجه و ثمره از آن تعسف باطل
اما هنوز کار مشکل است و نقاب حجاب ایهام بر جمال مقصود حائل است گویند که طریق منحصر است
در آنکه یکی از احباب صادق الولی الفتی دست دهد در حضور وی اگرچه مدت صحبت قصیر باشد کار تمام است و بی نعمت
الفت اگر سالها صحبت اتفاق افتد فائده ندارد و نتیجه نیارد و اصل همین محبت و الفت است و صحبت
ممتد باشد یا کوتاه لا اله الا الله محمد رسول الله اکنون معلوم شد که دریافت اولیاء و صحبت مردان
و استفاده و اقتباس نور ولایت بسعی یا طلب عادی و بزور بازو و قوت ممیزه نیست مگر وی
سبحانه و تعالی مددی فرماید و گره از این کار بگشاید بهمه حال براه ناامیدی نباید رفت و از دعا
و سوال این مطلب و الحاح و اضطرار در آن نباید نشست که وی عز و جل اجابت کننده دعا
و عطا پاش فقر است انه علی کل شئ قدیر نقلی چند مناسب مقصود و جامع مطالب از حضرات
مشایخ حاضر وقت نوشته میشود مطالعه آن و تکرار و ترداد نظر در آن بغایت موثر و منور
می نماید بهتر که بذکر آن پردازد و عبارت ایشان را بعینها ایراد نماید که آن بطریقه احتیاط اقرب
و از آلودگی تصرف اینجانب ازکی و اطهر خواهد بود فرب حامل فقه الی من هو افقه منه قال الشیخ
ابو العباس الحضرمی رضی الله عنه ارتفعت التربیة بالاصطلاح و لم یبق الا الافادة بالهمة و الحال
فعلیکم باتباع الکتاب و السنة من غیر زیادة و لا نقصان و ذلک جار فی معاملة الحق و النفس و
الخلق فاما معاملة الحق فبثلاث اقامة الفرائض و اجتناب المحرمات و الاستسلام للاحکام و اما
معاملة النفس فبثلاث الانصاف فی الحق و ترک الانتصاف لها و الحذر عن غوائلها فی الجلب و
الدفع و الرد و القبول و الاقبال و الادبار و اما معاملة الخلق فبثلاث توصیل حقوقهم الیهم و التعفف و ا

عما فی ایدیهم والفرار مما یغیر قلوبهم الا فی حق واجب لا محید عنه وکل مرید مال لرکوب الحیل واثر
المصالح العامة او اشتغل بتغییر المنکر فی العموم او توجه للجهاد دون غیره من الفضایل مع حالة کونه
فی فسحة منه او اراد استیفاء الفضایل او تتبع عورات اخوانه متعللا بالتحذیر او عمل بالسماع علی وجه الدوام
او اکثر الجمع والاجتماع لا للتعلم والتعلیم او مال لارباب الدنیا بعلة الدیانیة او اخذ بالرقایق والدقایق
دون المعاملات وما ینبه عن العیوب او تصدر للتربیة من غیر تقدیم شیخ او امام او عالم او اتبع کل ناعق
وقایل بحق او باطل من غیر تفصیل لا حواله او استهان بمنتسب لله وان ظن عدم صدقه تعلقا او مال
للرخص والتاویلات او قدم الباطن علی الظاهر او اکتفی بالظاهر عن الباطن او اتی من احدهما
بما لا یوافق علیه الآخر او اکتفی بالعلم عن العمل او بالعمل عن الحال او بالحال عنهما او لم یکن له اصل
یرجع الیه فی علمه وعمله ودیانته من الاصول المسلمة فی کتب الائمة ککتب ابن عطاء الله فی الباطن
خصوصا التنویر ومدخل ابن الحاج فی الظاهر وفی کتاب شیخه ابن ابی جمرة ومن تبعهما من المحققین فهو
هالک لا نجاة له ومن اخذ بهما فهو ناج مسلم ان شاء الله تعالی والعصمة منه والتوفیق وقد سئل
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن قوله تعالی علیکم انفسکم الآیة فقال اذا رایت شحا مطاعا وهوی
متبعا واعجاب کل ذی رای برایه فعلیک بخویصة نفسک وقال علیه الصلوة والسلام فی صحف ابراهیم
علیه السلام وعلی العاقل ان یکون عارفا بزمانه ممسکا للسانه مقبلا علی شانه وعلی العاقل
ان یکون له اربع ساعات ساعة یحاسب فیها نفسه وساعة یناجی فیها ربه وساعة یفضی فیها
لاخوانه الذین یبصرونه بعیوبه ویدلونه علی ربه وساعة یخلی فیها بین نفسه وبین شهواتها المباحة
او کما قال رزقنا الله ذلک واعاننا علیه ووفقنا به وصحبنا بالعافیة فیه فانه لا غنا لنا فی عافیته
وهو حسبنا ونعم الوکیل وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا دایما ابدا الی یوم الدین
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم شیخ ذکره الله بالخیر معنی تربیت اصطلاحی چنین تصویر وتقریر
میفرمودند که در زمان قدیم مشایخ بودند مرشد ومکمل که بنای ربط وخلوات بر صفت خاص
مینمودند وطالبان را دران خلوات می نشاندند وامر طعام وشراب ایشان را بر موازین مصلحت

را جهاد معین می ساختند و با هر یکی ذکری خاص و شغلی مخصوص تلقین و تعلیم میکردند و جز برای ادای
فرض نماز بجماعت یا بجهت ضرورت دیگر بیرون نمی آوردند و دران وقت نیز نظر بر قدم داشته
و سر و چشم بگوشه ردا پیچیده و نظر از التفات بیمین و شمال و زبان از غیر ذکر نگاه میداشتند و در هر
روزی و شبی مثلاً یکبار و دو بار از کیفیت احوال و خواطر و واردات و معاملات پرسیده بر انچه
مصلحت وقت و موافقت مزاج و صلاح کار باشد از تغیر حال طعام و شراب و شغل و ذکر تصرف
میفرمودند همین صفت بعینها در رنگ معالجه طبیب حاذق مر مریض را تسلیک نموده
هر یکی را بعد از مدتی معین بعضی را یک سال و بعضی را شش ماه و بعضی را یک اربعین و بعضی را زیاده
و بعضی را کم از ان خلوت کامل و واصل می بر آوردند اینست مراد تربیت اصطلاحی و اینچنین
بود طریقه تربیت قدما مر طالبان را و این نوع تربیت درین زمان منعدم شده و انقطاع
پذیرفته است و لم یبق الا الافادة بالهمة والحال مراد همت و حال شیخ مرشد است میفرمودند
که افاده و ارشاد بهمت و حال چنان باشد که شیخ طالب را در ظاهر بتعلیم احکام شریعت و
ارشاد آداب طریقت مشغول دارد و در باطن همت و حال خود را باندازه قوت و نفوذی
که دارد بتایید و تسلیک طالب برگمارد و بقول و عمل و حال ارشاد و تکمیل وی کند اینطریقه
نیز بعد از مدتی بر تفاوت استعداد و استمداد و توجه و اعتقاد طالب همت و حال و تصرف
و کمال شیخ تاثیری پیدا آرد و بتاثیر صحبت و نفوذ همت نورانیت و صفای احوال شیخ
بطالب سرایت کند اینست طریق افاده بهمت و حال میفرمودند که اینطریق درین زمان
باقی است و افراد مشایخ که طالبان را باینطریق تسلیک میفرمایند موجود اند و ذلک ایضاً نادر
و میفرمودند که مشایخ را درین طریق نیز دو روش است بعضی در ابتدای کار طالب را باختیار
از مالوفات عادت و مانوسات طبیعت و از اوضاع و اطوار سابق که دارد بیرون آرند
بعد از ان ایشانرا در کار حق و روش طریقت استعمال نمایند و بعضی دیگر طالبان را هم
بحال خود بگذارند و در اخراج ایشان از مالوفات استعجال نکنند تا بتانی و تدریج بامداد و اعانت

همت و حال و سرایت صفا و نورانیت باطن در مدتی که خدا خواسته باشد خود بخود از ظلمات رذائل
برآمده بانوار حمائد متصف شوند میفرمودند که اینطریق اقرب و اسهل و ارفق ست و طریقه شیخ ما در تربیت
مریدان همین طریق بود والله الموفق انتهی کلام الشیخ و در لزوم اقتدا بشیخ مرشد یا اکتفا بعلم
وتتبع کتب مشایخ در سلوک اینطریق نیز تفصیل و اختلافست قال الشیخ الکامل العامل العالم
العارف الفهیم الفاروق سیدی احمد الشهیر بزروق فی کتاب قواعد الطریقه فی الجمع بین
الشریعة والحقیقة قد تشاجر فقراء الاندلس من المتاخرین فی الاکتفاء بالکتب عن المشایخ
ثم کتبوا للبلاد واستفتوا فیه العلماء فکل اجاب علی حسب فتحه وجملة الاجوبة دایرة علی ثلاث
اولها النظر للمشایخ فشیخ التعلیم یکفی عنه الکتب للبیب حاذق یعرف موارد العلم وشیخ التربیة
یکفی عنه الصحبة لدین عاقل ناصح وشیخ الترقیة یکفی عنه اللقاء والتبرک واخذ کل من وجه واحد
ثم الثانی النظر لحال الطالب فالبلید لابد له من شیخ یربیه واللبیب یکفی الکتب فی ترقیه لکن لا یسلم
من رعونة نفسه وان وصل لابتلاء العبد برؤیة سببه الثالث النظر للمجاهدات فالتقوی لا یحتاج
الی شیخ لبیانها وعمومها والاستقامة تحتاج الی الشیخ فی تمییز الاصلح فیها وقد یکتفی دونه اللبیب
بالکتب و مجاهدة الکشف والترقیة لابد فیها من شیخ یرجع الیه فی فتوحها کرجوعه علیه الصلوة
والسلام للعرض علی ورقة للعلم باخبار النبوت ومبادی ظهورها حین فاجاه الحق وهذه
الطریقه قریبة من الاولی والثانیة معها والله اعلم

الرسالة الثانیة اصول الطریقه لکشف الحقیقة

لا اله الا الله محمد رسول الله

قال الشیخ شهاب الدین احمد الشهیر بزروق رضی الله تعالی عنه ورضی عنا مجیبا لمن ساله
عن اصول طریقته اصول طریقتنا خمسة اشیاء تقوی الله عز وجل فی السر والعلانیة واتباع
السنة فی الاقوال والافعال والاعراض عن الخلق فی الاقبال والادبار والرضاء عن الله
فی القلیل والکثیر والرجوع الی الله سبحانه فی السراء والضراء فتحقیق التقوی بالرجوع و

والاستقامة وتحقيق السنة بالتحفظ وحسن الخلق وتحقيق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقيق
الرضا بالقناعة والتفويض وتحقيق الرجوع بالحمد والشكر في السراء واللجاء الى الله تعالى
في الضراء واصول ذلك كله خمسة علو الهمة وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ العزمة وتعظيم النعمة
فمن علت همته ارتفعت رتبته ومن حافظ حرمة الله حفظت حرمته ومن حسنت خدمته وجبت
كرامته ومن نفذ عزمته دامت هدايته ومن عظمت النعمة في عينه شكرها ومن شكرها استوجب المزيد
من المنعم حسب عده الصادق واصول المعاملات خمسة طلب العلم للقيام بالامر وصحبة المشايخ
والاخوان للتبصر وترك الرخص والتاويلات للتحفظ وضبط الاوقات بالاوراد للحضور
واتهام النفس في كل شئ للخروج عن الهوى والسلامة من الغلط فطلب العلم آفته صحبة
الاحداث سنا وعقلا ودينا ممن لا يرجع لاصل ولا قاعدة وآفة الصحبة الاعراض و
الفضول وآفة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس وآفة ضبط الاوقات
اتساع النظر بالفضائل وآفة اتهام النفس الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال الله
سبحانه وتعالى وان تعدل كل عدل لا يوخذ منها وقال الكريم ابن الكريم ابن الكريم
صلوات الله وسلامه عليه وعليهم وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي
واصول ما يتداوى به علل النفس خمسة اشياء تخفيف المعدة عن الطعام واللجاء الى الله
عما يعرض عند عروضه والفرار من مواقع الفتن ومن مواقف ما يخشى وقوع الامر المتوقع
فيه ودوام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله تعالى صلى الله عليه وآله وسلم
بخلوة واجتماع وصحبة من يدل على الله تعالى او على امر الله تعالى وهو معدوم وقد
قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي الله تعالى عنه اوصاني حبيبي فقال لا تنقل قدميك الا حيث
ترجو ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تامن غالبا عن معصية الله تعالى ولا تصحب الا من
تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزداد به يقينا وقل ما هم او كلاما
هذا معناه وقال ايضا رضي الله عنه من دلك على الدنيا فقد غشك ومن دلك على

العمل فقد التقييد ومن ذلك على الله فقد افتضحت وقد رايت فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة ايثار الجهل على
العلم والاغترار بكل ناعق والتهور في الامور والتعزز بها بالطريق واستعجال الفتح دون شرطه فابتلوا
بخمسة ايثار البدعة على السنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر وحمل الامور وطلب
الترهات دون الحقائق وظهور الدعاوى دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات
والاسترسال مع العادات والسماع والاجتماع له في عموم الاوقات واستمالة الوجوه بحسب الامكان
وصحبة ابناء الدنيا حتى النساء والصبيان واغتروا في ذلك بوقائع القوم وذكر احكامهم ولو تحققوا
لعلموا ان الاسترسال رخصة الضعفاء والمقام بها بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يسترسل معها
الا البعيد من القدرة وان السماع رخصة المغلوب او الكامل وهو انحطاط في شرط الحق اذا كان بشرطه
من اهله في محله وادبه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خبال في العقل وان التوجه لاقبال الخلق ادبار
عن الحق او سيما قارى مداهن او جبار غافل او صوفي جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا
والدين وقبول ارفاقهم اعظم واعظم قال ابو مدين رضي الله عنه الحدث من لم يوافقك على طريقك
ولو كان ابن سبعين سنة قلت وهو الذي لا يثبت على حال ويقبل كما يلقى عليه فيولع به واكثر
ما تجد هذا في ابناء الطوائف وطلبة المجالس احذرهم بغاية جهدك وكل من ادعى حالا مع الله ثم ظهرت
منه احدى خمسة فهو كذاب او مسلوب ارسال الجوارح في معاصي الله تعالى والتصنع في طاعة الله والطمع
في خلق الله والوقيعة في اهل الله تعالى وقلما يختم له على الاسلام وشروط الشيخ الذي يلقي اليه المريد
نفسه خمسة علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة نافذة ومن فيه خمس خصال
لا يصح مشيخته الجهل بالدين واسقاط حرمات المسلمين ودخول ما لا يعني واتباع الهوى في كل شيء
وسوء الخلق من غير مبالاة وآداب المريد مع الاخوان والشيخ خمسة اتباع الامر وان ظهر خلافه و
اجتناب النهي وان كان فيه حتفه وحفظ حرمته غائبا وحاضرا وحيا وميتا والقيام بحقوقه حسب
الامكان بلا تقصير وعزل عقله وعلمه ورياسته الا ما يوافق ذلك من شيخه ويستعين على ذلك بالانصاف
والنصيحة وهي معاملة الاخوان ان لم يكن شيخ مرشد وان وجد ناقصا عن الشروط الخمس اعتمد فيما كمل

فيه وعومل بالاخوة فى الباقى انتهت الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغى لك ايها الطالب
مطالعتها فى كل يوم مرتين او مرة والا ففى جمعة حتى ينطبع معانيها فى النفس ويقع تصرفك فى
مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والوصايا فقد قيل انما حرموا الوصول لتضييع الاصول
من تاملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك يتعهدها قصدا للتذكر بها وفقنا الله واياك لمرضاته
انه ولى ذلك والقادر عليه وحسبنا الله ونعم الوكيل وقال الضمار رضى الله عنه مبينا طريقته مبنى طريقتنا على
التحقيق فى التقوى بحفظ ما لا يعينه ولا يطلع عليه الا الله تعالى وبتحقق فى اتباع السنة بحيث
لا ياخذ الا بالاصح او قارب او كاد ورفع الهمة عن الخلائق بحيث لا يتوجه اليهم فى امر من الامور
الا مجازاة فلا يذم ما لغامن حيث هو ولا يمدح محسنا من حيث هو بل من حيث امر الله فيه والتسليم
للخلق من حيث ما هم فيه باتقاء شرورهم وايثار السلامة والعافية معهم والاستسلام للقدر فى جميع
الاحوال بالصبر والرضاء والشكر والعمل على قول الشيخ ابى الحسن الشاذلى رضى الله عنه اجعل التقوى
وطنك ولا يضرك مرج النفس ما لم ترضى بالعيب او تصر على الذنب او يسقط منك الخشية بالغيب رجوعا
الى قوله صلى الله عليه وآله وسلم اتق الله حيث كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق
حسن وايثار القوله صلى الله عليه وآله وسلم اذا رايت شحا مطاعا وهوى متبعا واعجاب كل ذى
راى برايه فعليك بخاصة نفسك وترى طاعة اولى الامر وعدم الاعتراض عليهم بالظاهر كيف
كانوا والله حسيبهم وتصلى الضحى وتفطر وتقصر فى السفر ولا تقول بصلوات الاسبوع والليالى
الايام الفاضلة وتعمل بصلوة التسبيح وتوثر ما فتح الله به من تجريد او اسباب من غير اختيار
لاحدهما عند وجود الآخر وتاخذ بكل مباح لا يجر نقص فى المروة ولا ضرر فى الدين وتذكر
بالجمع وتجتمع للذكر لا على وجه انه افضل ولكن لما فيه راحة النفس وصورة الطريق وترى الزيارة
للاحياء والاموات ما لم تضييع واجبا او مندوبا متاكدا وترى لكل مومن بركة الا من خالف
السنة ولا تقتدى الا بمن صح علمه وورعه وحصل كل خير الرضا عن الله تعالى بما قسم والالتجاء
الى الله فى كل شئ فهى مفتاح كل حاجة عند الفقير وهربه من شر الخلق اعظم من كل حصن تمت

الاصول التی علیها مبنی الطریقة ومن معانیها ان شاء الله یتوجه لفتح للحقیقة وصلی الله علی سیدنا
محمد وسائر الانبیاء وسلم این چند کلمه از رساله اصول الطریقه نقل کرده شد و در حقیقت اگر قاید
توفیق رفیق حال گردد و باین راه برد و عمل باین مذکورات دست دهد بی شبهه جوهر ایمان
و نور معرفت و صفای وقت و کمال حال در دل ابداع یابد قال الشیخ ابو العباس الحضرمی رضی الله
عنه وعلیک بدوام الذکر وکثرة الصلاة علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فهی سلم ومعراج
الی الله تعالی اذا لم یلق الطالب شیخا مرشدا وحضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه در حکم کبیر
از شیخ احمد بن موسی المشرع الصوفی نقل کرده اند که وی رضی الله عنه فرمود من لم یکن له شیخ
یربیه ویرقیه ویوصله الی الله تعالی فلیلزم الصلوة علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فهی تربیه
باحسن الاداب النبویة وتهذبه باشرف الاخلاق المحمدیة وترقیه الی اعلی ذروة الکمال وتوصل
الی المحل الاسنی من حضرة الکریم المتعال وتنعمه برؤیته وقربه معنا بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم
وکان یوصی اصحابه بقراءة قل هو الله احد وبکثرة الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
وکان یقول بقراءة قل هو الله احد عرفت الله الواحد الاحد وبکثرة الصلوة علی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم صحبته صلی الله علیه وآله وسلم وکان یقول من اکثر الصلوة علی نبینا
صلی الله علیه وآله وسلم راه مناما ویقظة و درینجا رساله ایست مسمی بالفقر المحمدی که در وی امر
میکند بحصر توسل و توجه در جناب رسالة صلی الله علیه وآله وسلم وقطع تعلق از ماسوای وی و میگوید که
آب از سرچشمه گرفتن اطهر و اصفی ست و بعضی مردم از وی چنان فهمیده اند که بمشایخ قدس الله
اسرارهم چنانچه متعارف شده است توسل نجویند و توجه نکنند و اراده و نیاز نه که شیخ جمله کاینات
آنحضرت ست پس همه امر بدوی باید شد صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه ظاهر بعضی عبارات این
کتاب نیز در همین معنی ناظر ست ولیکن حضرت شیخ میفرمودند که چنین نیست هر دو باید کرد هم توسل
بمشایخ باید کرد و هم توجه بدان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باید داشت منافاتی ندارد ان شاء الله
تعالی چون آن رساله در نظر آید حقیقت حال منکشف گردد والله اعلم فایده دیگر ست متعلق

بمطالعه کتب این قوم وتحاشی از توسعه نظر در مصنفات ایشان بی تمیز وتفصیل والله یقول الحق
وهو یهدی السبیل قال فی قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة حذر الناصحون من تلبیس
ابلیس ابن الجوزی وفتوحات الحاتمی بل کل کتبه او جلها وکابن سبعین وابن الفارض و
من یحذو حذوهم ومن مواضع من الاحیاء للغزالی جلها فی المهلکات منه والنفخ والتسویة
والمضنون من غیر اهله ومعراج السالکین له والمنقذ ومواضع من قوت القلوب لابی طالب
المکی وکتاب السهروردی ونحوهم فلزم الحذر من موارد الغلط لا تجنب الجملة ومعادات العلم وانما یتم
ذلک لا تباعات قریحة صادقة وفطرة سلیمة واخذ ما بان وجهه وتسلیم ما عداه والا هلک الناظر
فیه باعتراض علی اهله او اخذ الشی علی غیر وجهه فافهم شیخ ذکره الله بالخیر در باب فصوص
وفتوحات وامثال آن میفرمود که از واضحات آن محظوظ باید شد ودر مبهمات وموهمات
آنها خوض نکرد ومیفرمودند در ینجا زهرهاست شکر اندود گروه اگر کسی را احتراز از ابهام ممکن
باشد مطالعه آن مبارک ست والا محل خطرست میفرمودند اول باید که عقد قلب بمذاهب
اهل سنت وجماعت محکم شده باشد وتردد وتذبذب در انجا نمانده بعد از ان اگر از کتب
قوم محظوظ شوند ومستفید گردند لسلامت اقربست والا آنکه هنوز اعتقاد شریعت درست
ناکرده وعقد اسلام محکم ناشده هم از اول در مبهمات وموهمات ومشکلات این قوم خوض
کنند محل آفت ست والله العاصم نقل این چند کلمه اتفاق افتاد هر بار که میخواست که بجانب
ایشان عریضه بنویسد وچیزی ازین سخنان که بنظر درآمده نقل نماید حیا وحجاب مانع می آمد
ونامحرمیت وناالهیت خود منظور می افتاد تا درین مرتبه که قلم تقدیر بی سابقه تامل وتفکر
جریان یافت وکلمه چند بظهور آمد معذور خواهند داشت واگر زمانی از توجه وحضور حق که
خلاصه کارست فرصتی دست دهد وبمطالعه این کلمات نوری وحضوری پیدا شود کاتب
حروف را از دعای خیر محروم نگذارند دعا همین ست که اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وخلاصه کار اینکه توفنی مسلما والحقنی بالصالحین

عاقبت بخیر باد وصلی الله علی سیدنا ومولانا محمد وآله واصحابه اجمعین ❊

❊ ❊ الرسالة الثالثة تبیین الطریق لاهل الارادة بالتزام وظایف الخیر والعبادة

لا اله الا الله محمد رسول الله

شیخ امام اجل عارف بالله علی المتقی رحمة الله علیه در رسالهٔ تبیین الطریق میفرماید که طریق موصل الی الله تعالی عبادتست چنانچه ناطق ست بدان قرآن عظیم ان الله ربی وربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم وعبادت دو قسم ست فرض ست ونفل و هرکدام ازان امتثالی ست واجتنابی امتثالی آنکه مطلوب ازان اتیان فعل ست واجتنابی آنکه مقصود ترک دیرپرهیز ست از فعل و حصل نجات وقرب البته باتیان فرایض ست واتیان نوافل موجب تکمیل و تتمیم آن وافراد نوافل بسیارست واز حد عد واحصا متجاوز ولیکن منحصر ست درین دو نوع امتثالی واجتنابی امتثالی مثل سنن ومستحبات وآداب واتیان اولی وافضل واحب است واجتنابی مثل ترک مکروهات وترک خلاف اولی وترک مالا باس فیه بجهة محافظت وقوع در مافیه باس همچو ترک غرب طعام سیری را وطیب را ازجهة ترس غلبهٔ شهوت ووقوع در حرام ومیفرماید که قول شیخ نجم الدین کبری قدس سره الطریق الی الله بعدد انفاس الخلایق وآنچه در حدیث قدسی واقع ست انی انا الله لا اله الا انا ارحم الراحمین خلقت بضعة عشر وثلث مائة خلق من جاء بخلق منها مع شهادة ان لا اله الا الله ادخله الجنة اشارتست بکثرت افراد نوافل امتثالیه مثل ذکر لا اله الا الله ونماز نفل وتلاوت قرآن واستغفار وتسبیح ودعا وصلوة بر رسول خدای تعالی صلی الله علیه وآله وسلم وصوم نفل وطواف نفل وصدقه نفل وحج نفل وعیادت مریض وتشییع جنازه وامر معروف ونهی منکر درصورتیکه واجب نبود ودرس علوم دینیه وانواع اعانت مسلم که ادنی آن اماطة اذی ست از طریق مسلمانان وغیر ذلک مما لا یعد ولا یحصی پس هر کرا بعد ادای فرایض بهر یکی ازین افراد نوافل استیعاب واشتغال جمیع اوقات یا اکثر آن با رعایت جمیع اقسام اجتنابی حاصل شود مقصودوی از قرب الهی عزوجل حاصل شود انشاء الله تعالی

چه در تحصیل قرب الهی ایتان جمیع اقسام نوافل امتثالیه شرط نیست بلکه ممکن نیست و مداومت بر فرد
واحد ازان کافیست اما اجتناب از جمیع محظورات و مکروهات شرط ست و اجتناب ازان ممکن
پس اگر گویند الطریق الی الله کثیرة یا گویند الطریق الی الله واحد هر دو قول صادق آید و نیز گفته اند
که ابناء السبیل اخیاف لیس بینهم خلاف سالکان همه اولاد یک مادر اند و پدران ایشان متعدد
یعنے مشایخ اگرچه طرق ایشان در تعیین و اختیار اذکار و نوافل مختلف ست و لیکن مرجع همه
بیک اصل ست که شریعت ست و عبادت و تقوی و اتباع کتاب و سنت و اختیار مشایخ
رضوان الله علیهم اجمعین این فقیر مخصوص را که کلمه لا اله الا الله ست از میان سایر افراد
بسبب اختصاص اوست بحصول کثرت حضور و منافع دیگر که در غیر او بدیهیست با آنکه نماز
نفل افضل ست از ذکر زیرا که وی مشتملست بر ذکر و ذکر جزوی ازان ست و لیا باشد که بعضے
اوقات اعانت برادر مومن که فعل متعدی ست بهتر از نماز نفل باشد و میفرماید که قسم اجتنابی
اتم و اهم ست من حیث الایتان اما اتمیت وی ازان جهت که هر که جد و جهد کند در قسم
اجتنابی و استیعاب وقت کند بدان و اقتصار نماید بر ادای فرایض و بقسم امتثالی از نوافل
و سنن نزند و اجتهاد دران ننماید حاصل شود مقصود وی از قرب اگرچه بعد از مدتی دراز باشد
بر مثال بیماری که پرهیز کند ازان چه نباید خورد و اگرچه تناول معاجین و شربه نافع نکند
امیدوار صحت تمام ست هر چند دیرتر افتد و هر که اجتهاد کند در قسم امتثالی و ارتکاب کند
مکروهات را هرگز بمنزل مقصود نرسد بمثابه بیماریکه معالجه با دویه بی پرهیز کند و اگر
هر دو کند لابد اتم و اکمل و اقرب بمقصود خواهد بود و اما اهمیت وی ازان جهت که دفع ضرر
اهم ست نزد عاقل از جلب نفع پس اجتناب مکروه اهم بود از ایتان نفل مثلا آنرا که
جامه او چرکین شود بحیثیتے که مودی بکراهت نماز گردد صرف بعضے از وقت برای دفع آن
کراهت اهم بود از اشتغال بعضے نوافل دران وقت پس چون سالک سلوک این طریق
نماید بمقصود خود که قرب الهی و وصول بوی تعالے و تقدس ست برسد و معنے قرب الهی

بعد سالک بود از غیر وی تعالی و معنی وصل قطع از غیر و غیر منحصر شد در محظور و مباح و مراد محظور
اینجا جمیع اقسام منہیات بود از محرمات و مکروہات و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات متعلق و متعلم مثل
زمین و آسمان و کوہ و درخت و اسباب معیشت و غیر ذلک پس بعد سالک از محظورات بی ذہول
وی از مباحات قرب ناقص ست و با ذہول از مباحات قرب تام پس ہر قدر کہ سالک از غیر حق بعید
بود از جناب وی تعالی قریب گردد و بیان غیر بعبارتی دیگر بکنیم و بگوئیم اصول حجب کہ مانع اند از وصول
بحق چہار اند دنیا و خلق و نفس و شیطان و طریق ازالت آنہا در کتاب منہاج العابدین و غیرہ
مذکور ست و چون مقرر شد کہ طریق وصول الی اللہ بعد از فرائض تکثیر نوافل عبادات ست
باعتبار نوع یا فرد و نوافل بعضے قلیل الوقوع و بعضے کثیر الوقوع ست قلیل الوقوع از جنس عبادات
مثل حج و زکوۃ و جہاد و غیر آن و از جنس عادات مثل نکاح و طلاق و بیع و شرا و مانند آن
و کثیر الوقوع از عبادات مثل صوم و صلوۃ و اذکار و غیر ذلک و از جنس عادات ہمچو اکل و
شرب و نوم و لباس و غیر آن پس نوافل این دو جنس لابد ست مر طالب را از تحصیل آن و استیعاب
اوقات بدان پس بر طریق اقتصار کتاب عین العلم و ما اشبہ ذلک من مختصرات احیاء علوم الدین
کفایت ست و اگر قصد استقصا دارد رجوع بکتاب احیاء العلوم و کتب مبسوطہ فقہ نماید و میسر باید
کہ این ضابطہ کہ ذکر کردیم کافی ست مر طالب را در معرفت قرب و طریق تحصیل آن اما احتیاج
مردم بمرشد و استاد پس از برای تسہیل طریق و سرعت وصول ست و سلوک طریق بے استاد
و مرشد اگر توفیق الٰہی رفیق گردد فی الجملہ ممکن ست بموجب قولہ تعالی والذین جاہدوا فینا
لنہدینہم سبلنا لیکن متعب شدید و مدت طویل و ہو نادر جدا و اللہ اعلم و حضرت شیخ مصنف
قدس سرہ بر ظہر رسالہ این عبارت نوشتہ اند فائدہ تناسب ہذہ الرسالۃ و ہی ان مبنی
ہذہ الرسالۃ علی معرفۃ القرب و طریق تحصیلہ فمن علم ہذا الاحتیاج الی اشیاء آخر کما قیل من
علم شیئا انہ وجب فقنہ و لابد من تحصیلہ استراح من تحصیل سایر الاشیاء و من لم یعلم
ہذا ضاع وقتہ فی تحصیل جمیع الاشیاء و قیل فی ہذا المعنی ایضا من لا یدری نفعہ عن ضرہ

فهو لا یزال متحیرا فی امره وقیل انت متحیر فی امرک لانک لا تدری نفعک من ضرک وعبر عن هذا المعنی بالفارسیة زبان درسود خود نمیدانی از انجهت چنین پریشانی

الرسالة الرابعة تنبیه اهل النهی بتفاوت حال الابتداء والانتهاء

لا اله الا الله محمد رسول الله

شیخ شیوخ زمان خود شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه در عوارف المعارف در باب بدایات و نهایات کلامی میفرماید که ترجمهٔ اش اینست مبتدی را باید که از مجالست فقرا که قایل نیستند بقیام لیل و صیام نهار احتراز کند که مصاحبت با ایشان بدترست از مجالست ابنای دنیا وضرر این بیشترست از ضرر آن وبلا باشد که بگویند اعمال شغل متعبدانست و پایه ارباب احوال برترست ازان وبگویند که فقیر را نماز فرض و روزهٔ فرض بس ست و زیادت برآن حاجت نیست پس شیخ میفرماید باید که این سخن در گوش مبتدی در نیاید درستی که ما تجربه کردیم و ممارست نمودیم امور را همه و صحبت داشتیم فقرا و صالحین را و دانستیم که آنها که این سخن گویند و بزیادت عبادات و نوافل قایل نیستند هنوز در تحت حیطهٔ قصور اند با وجود آنکه صاحب احوال صحیحه باشند بنده را باید که متمسک کند بهر فریضه و فضیلت تا در بدایت ثابت قدم گردد مبتدی را باید که از تلاوت قرآن و حفظ آن نصیبه داشته باشد و بقول کسی که گوید ملازمت ذکر واحد افضل است از تلاوة گوش ننهد که بقرآن و تلاوت آن در نماز و غیر نماز بهر آرزوی که دین را دارد میرسد و بعضی از مشایخ که مریدان را بملازمت ذکر واحد امر فرمایند برای آنست که تا موجب جمع همم گردد و هر که ملازمت تلاوت کند در خلوت و متمسک نماید بوحدت فایده دید او را تلاوت نماز بیشتر روانی تر از فایدهٔ ذکر واحد و چون از نماز و تلاوت ملالتی و سآمتی طاری گردد بالنفس مداراة نماید واز تلاوت بذکر فرود آید که آسان ترست و سبکترست بر نفس بدانکه منتهی با کمال نفس بی نیاز نیست از سیاست نفس و منع وی از شهوات و گرفتن نصیبه از زیادهٔ صیام و قیام و انواع خیرات و مبرات تحقیق غلط کردند جمعی کثیر درین مقام گمان بردند که

منتهی مستغنی ست از زیادات و نوافل و اگر قیام بدان ننماید باکی ندارد و این سخن خطاست نه از آن
جهت که ترک زیادات و نوافل عارف را از معرفت محجوب گرداند بل بدان سبب که از مقام مرید
باز دارد و نعم منتهی ناصیه اختیار در اخذ و ترک بدست دارد گاهی رفق و مسامحت بنفس نیز کند
و گاهی بنظر ادب و سیاست بجانب وی نگرد الی آخر ما قال الشیخ والله اعلم تنبیه ما ناکه
مراد حضرت شیخ رحمة الله علیه از اهل البطالت و بدعت و سد ذریعت ست بر قومی که قایلند
باسقاط عمل و تجاوز کنند از حد سیاست نفس و طریقه اعتدال و مغرور شوند باحوال از اعمال
تا مفضی نگردد بضلال و اضلال مقتدایان راحت بر این طریق و ترغیب برین مقام و ذکر
این نوع کلام مناسب آید لیکن از مساق این کلام چنان متبادر افهام گردد که گو یا طریق منحصر ست
درین و انصاف آنست که شیخ طریقه خود را بیان کرده و کلام جامع نیست که در رساله سابق تحقق
یافت که طرق مشایخ در سلوک و وصول و در تعیین و اختیار اذکار و نوافل مختلف ست باتفاق
بر آن که طریق جز مجاهده در عبادت و اقامت سنت نیست و لیکن عبادت را اقسام و افراد
بسیارست و افراد نوافل و زیادات لا یعد و لا یحصی ست چنانکه گذشت و جمع مرید مبتدی
بر ذکر واحد سرًا و جهرًا و اقتصار بر ادای فرایض و رواتب از صلوة و صیام و قصر همت
بر تصفیه قلب و اهتمام بتجرید باطن و اثبات نقش توحید بتکرار کلمه ذکر امری مقررست میان مشایخ
تا آنکه گفته اند اصلح بحال مبتدی ذکرست و بحال متوسط تلاوت و بمنتهی نماز و مدار الیقین ست که
اگر مبتدی مشغول و مداوم ذکر باشد و در تحقیق حقایق تقوی و دقایق ورع بکوشد و توجه و التجا
بجناب حق درست دارد با وجود اقتصار بر واجبات و سنن از صلوات و صیام البته بمنزل
مقصود برسد و طریقه سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم که اقتصارست بر
ملازمت ذکر خفیه و تصفیه قلب از نقوش اغیار با عدم استقصا و استیفای اقسام عبادات
ظاهر از صلوات و صیام و اعمال و اوراد طریقی مقررست و نزد انصاف طریقی در تحصیل قرب
و وصول و فنا اولی و اقرب از آن نتوان یافت و آنکه در باب منتهی فرموده ست که تهاون

و تقصیر در اعمال و اوراد سبب قطع مزید و فقدان ترقیست مزید و ترقی منتهی در مقامات قرب
منحصر در کثرت نوافل و اوراد نیست چه سیر ثانی بعد از تمامی سیر الی الله و حصول مرتبهٔ فنا که
نهایت عبارت ازان ست سیر فی الله ست و مزید و ترقی او در تجلیات الٰهی و مقامات قرب ست
و انحصار و توقف وجود این تجلیات و حصول این مزید و ترقی در اقامت اعمال و اوراد
ظاهر نتوان دعوی کرد توجهات و مراقبات قلبی و روحی با دوام حضور و حفظ آداب قرب
نیز مورث آنست و ما می شناسیم آنرا که جوهر روح وی بنور الٰهی متنور شده و لطیفه سر وی
بذات حق متصل گشته و از خود فانی و بحق باقی شده و در سیر فی الله دایم الترقی والمزید ست
اگر چند بکثرة صلوة و صیام و تلاوت و قیام و استیفا و استیعاب باین اقسام در نیفتاده قل
کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم الآیة و بالجمله حصر ترقی در مقامات قرب بعد از وصول مرتبه
نهایت در اتیان باعمال جوارح محل کلام ست لنعم وی دایم مباشر اعمال خیر و راعی آداب
ظاهر و باطن و صاحب نفس مطمئنه ست اما عالم عارف حجت ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی
در نوادر الاصول میفرماید که نورانیت بعضی قلوب بنور توجه و توحید بود که تصدیق ست
به لا اله الا الله و این باعث ست بر امتثال اوامر و نواهی الٰهی اگر چه بعضی صفات ظلمانی
از محبت دنیا وغیره باقی بود و نورانیت بعضی قلوب بنور انابت و ارادت باشد که سبب ذکای
نفس و صفای باطن بود و اثر عمل منیب اضعاف مضاعف بود از عمل تایب و نورانیت بعضی
بنور ذات حق بود که موجب فنا ماسوی مطلق و بقا باحدیت حق ست و یک عمل ازین شخص بلکه
خاطری که بر دلش وارد گردد عمل ثقلین از اهل توبه و انابت بدان نرسد این حاصل کلام
امام حکیم ست و در عوارف نیز در باب اتخاذ خلوت میفرماید که صادق باید که بداند مقصود
از خلوت تقرب الی الله ست بعمارت اوقات و کف جوارح از مکروهات پس قومی را از اهل باب
خلوت مداومت اوراد صالح باشد و قومی دیگر را ملازمت ذکر واحد و قومی را دوام مراقبه
و قومی را انتقال از ذکر باوراد و قومی را از اوراد بذکر این کلام شیخ بجامعیت و رعایت تعدد

طریق نزدیکتر ست ازاینجا ظاهر شود که عمده مقصود در باب هدایت و نهایت ترغیب عمل
و دفع بدعت و راحت سنت والله اعلم وعلمه تعالی اتم و احکم -

الرسالة الخامسة تحصیل الکمال الابدی باختیار الفقر المحمدی

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم وفقنا لسلوک طریق السنة والاتباع وجنبنا عن الزیغ والزلل والابتداع در بعضی
عرایض که بخدمت آن هدایت پناه ارسال داشته بود ذکر رساله فقیر محمدی تقریب یافته بود
و نوشته بودند و استفسار فرموده که فقیر محمدی چگونه رساله ست و مصنف این رساله کیست
و معنی این لفظ چه و مضمون آن چیست رساله مذکور تصنیف شیخ عالم عامل عارف کامل احمد
بن ابراهیم الواسطی الحزامی ست که از کبار مشایخ دیار عرب و مقتدار روزگار و در طریق
اتباع سنت و تقویم و ترویج این طریقه بی نظیر وقت خود بود و از فقیر محمدی ارادت و درویشی
محمدی مراد داشته و مریدان و درویشان مشایخ را بزبان تعارف آن دیار فقرا ایشان
گویند و مضمون این رساله حصر توسل و توجه و استمداد و ارادت در حضرت نبویه صلی الله علیه وآله
وسلم و التزام طریقه سنت و سیرت سلف صالح از صحابه و تابعین باحسان و اجتناب و احتراز
از طرق مستحدثه مبتدعه ست اکنون آن رساله را بطریق اختصار ترجمه کنیم تا پدید گردد که
مقصود چیست بی زیادت چیزی بران و بالله التوفیق میگوید که بعضی از برادران درخواستند
ازمن که بنویسم برای ایشان قاعده مختصری در طریق فقر محمدی بعد از اقرار بسستی پایه و کمی
سرمایه خود برآوردن حاجت و قبول کردن درخواست ایشان بقدر امکان اولی یافتم
و بخدا یاری میجوییم دران بدان ای برادر توفیق دهاد پروردگار تعالی مارا و ترا اگر فقر
و درویشی است و درست مطلبی که بیخ آن استوار و شاخهای آن بلند ست لازم گیر برخود
فقر و درویشی محمدی را و براه متابعت آور که آب از سر چشمه خوردن پاکیزه تر و صاف تر
و دور دار خود را ازانکه بگیری درویشی را از پایان و بنوشی آبهای دور از سر چشمه که رنگ آنها

بیگر گون شده و از راه راست گردیده است و میگوید که تو این رمز میفهمی که چه میگویم و این رمز را
بروی بروی تو نیز شرح کرده ام پس اگر میروی تو بر طریقهٔ فقر محمدی امید دارم ترا که برسی برابر دان
پیشین که یاران پیغمبر تو اند صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم اجمعین و برانگیخته شوی روز رستخیز
با وی و یاران وی بزیر سنجق وی وقتی که برانگیخته شوند درویشان زیر سنجقهای مشایخ خود و تو برانگیخته
شوی تو زیر سنجق پیغمبر تو و شیخ تو محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس لازم گیر این طریق را
و مبرون میا ازین طریق و نصیحت کن بآن برای هر که دوست میداری از برادران خود تا با من
راه روند و بدان کار بندند و برسند همه ایشان بشیخ خود پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم و فقر
محمدی مجلدات شرح آن را بر نتابد لیکن من اصول و قواعد آن را بیان کنم که بعد از بدست
آمدن اصول صعود بجانب فروع آسان گردد و بالله التوفیق قاعدهٔ اول درین راه
اینست که تجدید توبه کنی میان تو و پروردگار تو که فرستاده است این نبی کریم را و فرستاده
است بروی کتاب عزیز را و وضو تازه برآری و در جای خالی که کسی ترا نه بیند درآئی و
دو رکعت نماز بخضوع و خشوع تمام بگذاری و سر برهنه بدرگاه مولی باایستی و چندان بایستی
که دل تو نرم گردد و زهرهٔ تو آب شود و اشک از چشم تو روان گردد و بنالی و فریاد کنی
و از تمامی گناهان توبه کنی و بازآئی و سید الاستغفار که در حدیث صحیح آمده است بخوانی و
بر طریقهٔ اتباع محمدی استقامت و استواری طلب داری پس از آن برین توبه و برین عهد که
با پروردگار خود بستی محکم بایستی و استوار باشی و هفت عضو را که چشم و گوش و زبان و بطن
و فرج و دست و پاست در عیبت تو اند و تو از بیماریها رسیده خواهی شد از نافرموده شرع
باز داری و از مراقبهٔ حق و علم وی از احوال تو آگاه باشی تا در تمام برتو بگذرد و بر زبان
غیبت و غمازی و دروغ و هر سخنی که بیهوده باشد نرود و بر گوش تو سخن بد و آنچه ناشنیدنی
است نرسد و چشم تو بر زن بیگانه و امرد نیفتد و میل دل تو بجانب ایشان نباشد تا عهدی که
با خدای خود بسته نشکنی و بعد از توبه در زنای چشم و دل نیفتی و در مقام تقوی متمکن شوی

و باستعداد سفر آخرت و صلاح اوقات و احوال مشغول باشی بامید لقای خدا عز و جل و لقای
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زیرا آن روز بروی سفید و بدانکه سفید روی با خدا بامتثال اوامر
و اجتناب نواهی و اتباع شریعت وی تعالی باشد تا بخشد بنده مگر بشرع و سفید روی
با محمد صلی الله علیه و آله و سلم باتباع سنت و حرص بر سماع وی و عمل بدان بود تا نزد وی مگر
براه اتباع او و ذمه خود را از جمیع حقوق ناس و مظالم برات کنی تا حبه و قیراطی از مظلمه
بر گردن تو نماند و بادای حقوق از حق خدا و نفس خود و خلق عموماً و خصوصاً قیام نمائی
سیما آنکه با تو درین طریق رفیق و مصاحب ست و صحبت او با تو برای تعاضد و تعاون
به بر و تقوی ست پس اگر در مرتبه اخوت و مساوات ست رفق و نصیحت و امداد و ایثار بدانچه
فاضل از حاجت تو بود در کار او کن و آنکه در مقام استرشاد و ارادت ست گاهی برفق و گاهی
بعنف در تعلیم و تربیت او باش و تندی امر و نهی را با شیرینی لطف و رفق بیامیز و اگر از وی
آسانی و ترک ادبی نسبت با تو وقوع یابد اگر بسهو و غفلت و خطا و جهل بود در گذران و عذر
او را قبول کن و ماده مودت او را از دل قطع مکن و بتعلیم و ارشاد وی مشغول باش و اگر بطریق
تعمد و سفاهت و تغلیظ قول و ذکر عیوب و مناقص در حضور و غیبت و هتک حرمت باشد
اگر برگردد و اعتذار نماید عذرش در ظاهر قبول کن و قطع سلام و کلام از وی مکن زیرا که ما
ممنوعیم از تهاجر و تقاطع یکدیگر ولیکن او را قابل صحبت خاص مدان زیرا که عقوق مرید را
توبه نبود چه آن لطیفه قلبیه که تربیت او ترا در عمل می آورد و نصیبه فیض الهی از آن راه بوی
می رسید نماند و رابطه منقطع شد چه وصول این نصیبه در تعظیم شیخ و مهابت و احترام و عقد محبت
وی بود و هر چند جفا و خشونت کند و اگر براه بی صبری رود ولیکن حفظ حرمت و منزلت شیخ از ساحت
سینه او پای بیرون ننهد و اعتذار و رجوع نماید معذور بود و چون درشتی و سختی نموده و بتعمد بپای
خلاف ادب و محبت رفت این نشان هتک حرمت و ارتفاع رابطه و انقطاع علاقه است
مشکل که باز بهم آید حق اسلام باقی ست ولیکن نسبت ارادت زائل شاید و نیز با هر مصاحب

محاقفه وطلب صادق کن الا از انکه بطریق صدق ارادت رود ومحاقفت وتدقیق در طلب صدق
با مریدان رود نه باهر مصاحب وباخلق مدارا کن نه مداهنت مدارا آنکه برای دفع شر وطلب جمعیت
وقت بود ومداهنت آنکه برای طلب دنیا وحفظ نفس باشد ومصاحبت مکن با ضداد وهرکه نه بر طریقه تست
وصحبت با فقرا بعزت وتعظیم وحرمت وایثار وتواضع کن وبا اغنیا به بی نیازی وقطع طمع و
سکوت وسلامت ومطلوب ایشان باش نه طالب کلام با ایشان بر قدر سوال ایشان کن
وایشان را مرید خود مدان وتدقیق در محاقفه مکن قاعده دویم در طریقه فقر محمدی احتیاط
واهتمام در ادای صلوات خمس ست با حفظ اوقات ورعایت ارکان وآداب وحضور قلب
رعایت معنی احسان چنانکه از هنگام شنیدن اذان تا فراغ از نماز با سکینه ووقار وخضوع
وخشوع وتذلل وفهم معانی قرآن وتدبر در آن وحضور تعظیم حق عز وعلا در رکوع وسجود وتشهد
وتسبیحات بود وهرکرا حالیست با حق ظهور آن در حال نماز بود وحال صحیح آنست که در نماز دست دهد
وصلوة صله وپیوست میان بنده وخداوند وهرکرا در نماز حضور نبود او را حال صحیح نبود چه
هرکه در اقرب مواطن محجوب بود در ابعد آن چه خواهد بود پیغمبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
اقرب ما یکون العبد من ربه اذا کان ساجدا وفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة میگوید
حیف نباشد که در وقت سماع قصاید وتغنی وتصفیق حاضر باشی ودر وقت ایستادن در
حضرت حق غایب این نشان فقر فاسد ست ودرویشی نادرست وعمده در قاعده فقر
محمدی ربط قلب ست بحضرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه دل خود را بمحبت او
مشغول داری واو را شیخ وامام خود گیری وعقد محبت با او محکم کنی وبتمامه سر خود با وی جمع
آری وصلوة بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بسیار گوئی وپیوند باطن با وی
متصل وقوی داری تا وی صلی الله علیه وآله وسلم چنان در دل تو جای کند که مشایخ
در دل فقرا ومریدان ایشان می بینی که چون شیخ وپیر یکی نزد وی مذکور گردد چه اضطراب
کند ودر اهتزاز آید بجهت عظمتی ومنزلتی که شیخ را در دل اوست پس بگردان تو پیغمبر خود را

و شیخ خود را که محمد رسول الله ست صلی الله علیه و آله و سلم در دل خود همچنین تا محبت او تمامه ترا در گیرد
و دل ترا مالک گردد و تمثال او در چشم تو دایم بود و چون نام او مذکور گردد لذت ذکر او در خود
بیابی و عظمت او در دل خود مشاهده کنی و چون باینصورت با حضرت وی متوجه باشی مستغرق
یاد و حضور او گردی و صلوة بر وی بسیار فرستی اکنون هر مواعید او مواظبت کن و امر و نهی
او را بجا آر و سنن و اخبار و سیر و معجزات و اوصاف و احوال و محاسن و مآثر او را بر خوان و
تکرار کن و هر گاه حدیث او را بشنوی و صفات او را تصور کنی علاقه محبت تو زیاده شود
و تعظیم او در دل تو غالب آید و داعیه اتباع سیرت او و سلوک طریقت او قوی گردد و ذکر
و فکر تو مر او را بود و در وی بود و ذوق و شوق تو بر یاد وی وجد و کوشش تو در سیر وی بیشتر شود
تا ترا از اتباع و اشیاع وی دانند و کس وی شمارند و در آخر رساله میگوید مردم فقر فقر
میگویند و نمیدانند که حقیقت فقر چیست و بدایت او چه و نهایت او تا کجاست و من از
بدایت فقر و ارادت نکته میگویم که چون آنرا بشناسی عزت فقر را بشناسی و نهایت او را
ازانجا قیاس کنی بدانکه هر که در میدان فقر و ارادت در آید و قدرت ندارد که در وی در آید
الا بعد از فراغ از امتثال اوامر و اجتناب نواهی اول حال در آمدن درین طریق آنست که
حفظ خواطر با حق کند چنانچه متقی حفظ جوارح کند و هر گاه که خطره در دل گذرد که نه مرضی حق است
در حال ازان توبه کند و بعضی هستند که قلوب ایشان مستقیم گردد و خواطر صالح شود و خطور نکند
ایشانرا غالبا مگر خاطر حق و ایشان دوستان خدا اند که شرم دارند که در دل ایشان خطور کند
آنچه وی سبحانه بدان راضی نیست از جهت یقین ایشان بنظر و علم وی تعالی و هر گاه ما باین مرتبه
نرسیده باشیم و حالانکه این از بدایات فقر است شرم داریم که دم از فقر و ارادت زنیم و دعوی
آن کنیم و نکته دیگر از بدایات فقر گوئیم و آن آنست که بعد از امتثال امر و اجتناب نهی و حفظ خاطر
طلب و ارادت حق عز و جل چنان از دل ظاهر شود و بروی غالب آید و آتش محبت شعله زند که تمامه
مطالب و مآرب دنیا سوخته شود و خاکستر گردد و دل از غیر مطلوب خالی و فارغ شود و چون ما

باین منزل نرسیده باشیم چگونه دعوی فقر و ارادت کنیم و حال آنکه بوی از ان بمشام جان ما نرسیده
اما احوال فقرا و واصلین و اهل باب نهایت این موضع گنجایش شرح آن ندارد و مقصود اختصار
و اقتصار بر قدر ضرورت ست و چون دلها از شنیدن بدایات تنگی کند شنیدن نهایات کجا طاقت
دارد و میگوید که واجب ست بر ما که بگرییم ما بر احوال خود که مبتلا شده ایم امروز بطایفه که شغل
ایشان اکل حرام ست و کار ایشان بطالت حلال نزد ایشان همان بود که بیابند و حرام
همان که نیابند شب و روز میگردند تا لقمه چرب بخورند و صورتی خوب ببینند و نغمه خوش بشنوند
و احوال ظاهر کنند و معارف بگویند و دعویهای پهن و دراز بکنند تا عوام معتقد شوند و مطالب
دنیا بدست آید و بوی از اسلام خالص بمشام ایشان نرسیده و ایمان حقیقی در دل ایشان
نه در آمده تمام شب سماع بشنوند و رقص کنند و چون بنماز بایستند نول زنند مثل نول زاغ
و فخر کنند بدر آمدن بر ملوک و امرا و گرفتن فتوحات ایشان سوال میکنیم از جناب حق عز و علا
که دور دارد ما را از ایشان که ایشان راه زنان حق اند و راهزنی ایشان اشد و اصعب ست
از راه زنانی که راه دنیا زنند و مال برند و ایشان راه دین زنند و ایمان برند جاهل چون
ایشانرا در لباس فقر بینند گمان برد که طریقه فقر همین ست که ایشان دارند پس اتباع
ایشان کند و هلاک گردد پاک گرداند خدا تعالی روی زمین را از لوث ایشان که چرکین گردانند
و سیاه گردانیده اند روی دین را و راضی باد وی سبحانه از اهل خشیت و خوف و تعظیم و
مراقبه و معرفت سنت و متابعت که مستور اند از نظر عوام و نشناسد ایشانرا جز خدای
چنانچه که نشناسد بحقیقت خدا را جز ایشان آن ایشان اهل حضرت الهیه و صاحب نفحات
قدسیه اند سلام خدا باد بر ایشان درخواست میکنیم از خدای کریم که توفیق دهد ما را و شما را
ای یاران ما بسلوک طریقه که دوست دارد آنرا و راضی ست از ان و دور دارد از انچه
مکروه ست نزد وی و ناراضی گرداند او را و نیز میگوید که نشان فقر محمدی آنست که چون
بشنود قرآن را طرب کنند بدان و میل کنند بآن و تجلی کند در وی متکلم سبحانه بصفات

مقدسه خود بر دلهای ایشان و عجبا از کسی که دعوی محبت خدا کند و حاضر نیاید دل خود را نزد سماع
کلام محبوب حاضر باید نزد سماع قصاید و تغنی و تصفیق و غافل باشد نزد سماع کلام حق واما
محبان حق جل وعلا سماع قران شفاء صدور ایشان و راحت اسرار ایشانست حاضر میشوند
در وی متکلم پس مشاهده میکنند او را در امر و نهی و وعد و وعید وی و قصص و اخبار و مواعظ و امثال
وی پس نرم شود دلهای ایشان و منجذب گردد ارواح ایشان و نیست شود صفات نفوس
ایشان و مقهور گرداند آن صفات را عظمت متکلم و جذب کند دلهای ایشان را محبت خود
برای مشاهده رحمت و الطاف خود و جلال و اکرام خود میگوید گوش منه بسخن کسیکه میگوید که
چون قرآن نه مناسب طباع بشر ست وجد در سماع وی روی ننماید و شعر مناسب طبیعت
بشری ست ازینجاست که نرم گردد دلهای از سماع وی چه اینکلام فاسد ست و حقیقتی ندارد
زیراکه شعر محرک طباع ست با وزان خود سیما در وقتی که صاحب نغمه خوش از نغمات
موسیقی آنرا بر خواند و ضم گردد با وی تصفیق و جمع شوند در انجا قومی که رقص کنند در صفت
اطفال و بهایم بمقتضای طبع و جبلت بجنبند چه جای دیگران و این حرکت نه بمقتضای
خالص ایمان و یقین ست بلکه بشوب طبع و جبلت ست اما ارباب ایمان و یقین که اصحاب
محمد اند صلی الله علیه و آله وسلم و کسانیکه تابع ایشانند باحسان می جنبانند قرآن انچه پنهانست
در دل ایشان پس جنبش دلهای ایشان و خشوع و وجد و اقشعرار ولین جلود و رقت قلوب
ایشان بحکم معرفت و یقین باشد نه بحکم طبع و جبلت بفهم این سخن را و بخوان این آیت الله نزل
احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم
الی ذکر الله و اگر نیابید دل خود را حاضر در سماع قرآن تهمت کنید او را ای یاران من بقلت
نصیب او از معرفت متکلم و عارف ترین مردم بحق آنست که خاشع تر بود نزد سماع کلام وی
و اگر لابد سماعی خواهید باید که بهم رسانید قاری متقی طیب الصوت را بشنوید از وی قرآنرا
و مشابه شوید بدان اصحاب پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم اجمعین این ترجمه

آن رساله ست بعد از اختصار و حذف بعضے تفصیلات و تطویلات او و بعد از تامل نیک
ظاهر شود که قصدش یعنی طریقه مشایخ در تربیت و تسلیک درویشان و توسل و تمسک طالبان
و مریدان بذیل ارادت ایشان نیست مقصودش ترغیب و تحریص بر طریقه اتباع و اخذ سنت
و رعایت تقوی و تدین ست و ترجیح و تقویت طریقه سلف صالح که صحابه و تابعین باحسان اند
و اجتناب از بدعت و طرق مستحدثه که مخالف اصل پیدا کرده باشند و مذمت جماعتی که دین
بدنیا فروشند و در عمل و اعتقاد تابع هوای نفس باشند و نفاق در دین دارند و این سخن
خود متفق علیه تمام اهل اسلام و ارباب تصوف و اهل سلوک ست و لهذا در بعضے طرق
که شبه بدعت و خلاف سنت باشد سالکان آن در تصحیح و تطبیق آن به سنت سعی
نمایند و هرگز راضی نشوند و التزام ننمایند که با وجود مخالفت سنت دعوی صحت و ثبات
کنند و خود چون اینچنین بود دین مسلمانی بنقل از انجا آمده ست لابد انچه موافق آن بود
حق و هرچه مخالف باطل دیگری را مجال آن نبود که از پیش خود طریقی پیدا تواند کرد و اگر
گوید خطا کند و اگر در جای توقفی و اشتباهی بود و انچه از اهل صدق و تقوی ارباب
کمال بغلبه سکر و استیلای حال صدور یابد تسلیم و تاویل باید کرد و توقف و اغماض
نمود و اگر نه این چنین بود رد و ابطال آن متعین باشد و در انچه یقین ست تذبذب
و توقف چیزی نیست و صاحب رساله خود نیز در ضمن بیان قاعده حقوق و آداب
صحبت بارادت و استرشاد و استفاده از صحبت مشایخ قایل شده ست چنانکه
گذشت و خود چه جای انکار و گنجایش نفی آن دارد و صحابه و تابعین و سلف و خلف
همه را طریق استفاده همین صحبت بود مقصودش تنبیه ست بر تمسک و تعلق
باصل اصول و اقتباس نور از آن منبع انوار و استغراق محبت و اهتمام بمتابعت سنت
وی صلی الله علیه و آله و سلم تا بفرع از اصل باز نماند و بوسایط از مقصود محجوب نباشد
و میزان افعال و اقوال و احوال سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و طریقه

صحابه و تابعین سلف را ساز ند و تطبیق بدان نمایند نه آنکه اصلا طلب آن نمایند و در تحصیل آن
نکوشند و اهتمام بدان نورزند بلکه خبر از آن ندارند و گاهی بود که بعکس آن روند و اصل را تابع
و موافق فرع سازند و آن را باین تاویل نمایند و این روش یا جهل ست یا الحاد و آنکه
صاحب رساله در سماع غنا سخن کرده هم از جهت رعایت سنت و اتباع ست و این مسئله
نزد مشایخ طریقت تفصیل دارد بعضے منکر ند و بعضے متوقف و بعضے مباشر بعد از رعایت
شرائط و آداب که بیان کرده اند این سخن درازی دارد و اگر چنانچه باید بیان کنم سخن
دراز گردد و این مکتوب آنرا بر نتابد انشاء الله تعالیٰ در وقت دیگر بجای دیگر آن را
بطریق اعتدال و انصاف بیان کنیم اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل
باطلا وارزقنا اجتنابه انک انت التواب الرحیم و حضرت شیخ علی متقی قدس سره
در ذیل رساله فائده چند مناسب مقصود نوشته اند و آن اینست قال ابن عطاء الله
الاسکندری رحمة الله علیه سمعت شیخنا ابا العباس المرسی رضی الله عنه یقول طریقتنا
هذه لا ینسب للمشارقة ولا للمغاربة بل واحد الی الحسن بن علی بن ابی طالب و هو اول الاقطاب
فی هذه الامة وانما یلزم تعیین المشایخ الذین یستند الیهم طریق الانساب من کان طریقه
بلبس الخرقة فانها روایة والروایة بتعیین الرجال سندها و هذه هدایة وقد یجذب العبد الیه
فلا یجعل علیه منة الاستاد وقد یجمع شمله برسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فیکون اخذا عنه
وکفی بهذا منة ولقد قال لی الشیخ مکین الدین الاسمر انا ما ربانی الا رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم و ذکر عن الشیخ عبد الرحیم القناوی رضی الله عنه انه کان یقول انا لا منة لاحد
علی الا لرسول الله صلی الله علیه و آله وسلم واذا اراد الله ان یتفضل علی عبد یغنیه عن
الاستاذین حتی لا یکون له فیهم سلف فعل وقال تلک لبعض جلسائه انی ارید ان اجعلک
وزیرا قال لیس لی فی هذا سلف وقال انی ارید ان اجعلک سلفا لمن بعدک قال الشیخ
ابو العباس الحضرمی رضی الله عنه وعلیک بدوام الذکر وکثرة الصلوة علی رسول الله صلی الله

علیه و آله وسلم فهی سلم ومعراج وسلوک الی الله تعالی اذ الم یلق الطالب شیخا مرشدا انتهی
و بالله التوفیق ومنه الهدایة لسواء الطریق ؛

الرسالة السادسة فرع الاسماع باختلاف اقوال المشایخ واحوالهم فی السماع

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم باسمک ابتدی وبک اعتصم مسئله سماع نزد مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم
درانچه نقل میکنند از افعال و اقوال ایشان درینباب مختلف فیه یافتم جماعه از ایشان
مجتنب و فرقه مباشر وطائفه متوقف بودند ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
غالب در قدما واینطائفه که استادان طریقت ومقتدایان هست اند طریقه اول ست
و در متاخرین که والهان راه وشوریدگان ومستان درگاه اند روش دویم ارشید
الطائفه جنید بغدادی قدس سره می آرند که در مبادی حال سماع کردی و با اهل سماع
بنشستی و در آخر ترک کرد گفتند چرا سماع نکنی ونشنوی فرمود از که بشنوم و با که بشنوم
اشارت کرد بفقد اخوان ویاران که از ایشان می شنید و با ایشان می نشست زیرا که سماع
ایشان از اهل بود و با اهل بود چه اختیار مشایخ سماع را در جائیکه کرده اند بشروط و
آداب بود که در کتب ایشان مذکور ومسطورست وگاه گاهی بود نه بر طریقه استمرار
وعادت وچون جنید رضی الله عنه ترک سماع در زمان خود بجهت فقد اخوان وشرائط
کرد دیگر چه توان گفت وبعضے این حکایت جنید را باین عبارت نقل کنند که جنید
می شنید پس از ان توبه کرد این ادا ناظر در جانب دیگر ست والله اعلم ونیز از وی
قدس سره نقل کنند که فرمود فرود می آید رحمت و برکت برینطائفه در سه موطن در
خوردن طعام زیرا که ایشان نخورند مگر نزد فاقه وضرورت دویم نزد مذاکره کلام
زیرا که تکلم نکنند مگر در مقامات صدیقان واحوال انبیا علیهم السلام سیوم در حال
سماع زیرا که سماع ایشان بوجد ومشاهده حق بود وبعضے گویند این سخن از جنید

بصیحت نرسیده و اگر رسیده مراد باین سماع آن سماع ست که مشار الیه ست بکریمه
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولو الالباب
وکریمه و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق
و در عوارف میگوید که این سماع ست متفق علیه خفا نیست او و مخالف نیست دروی
دو کس از اهل ایمان و این سماع مستجلب رحمت ست از پروردگار کریم و اختلاف در سماع
اشعار و قصائد ست بالحان مطربه موسیقیه و در اینجاست کثرت اقوال و تباین
احوال بعضی آنرا منکر باشند و بفسق ملحق دارند و بعضی بدان مولع و انزاعق و ضیح شمارند
و هر دو طائفه در طرفین تفریط و افراط اند انتهی و نیز می آرند که از جنید پرسیدند که در
باب سماع چگوئی فرمود کل ما جمع همک مع الله فهو مباح این سخن از جنید رضی الله عنه
بسی صوفیانه است و اطلاقش محل لغزش اقدام عوام و جهلاست و بصحت رسیده است
از وی که فرمود اذا رایت المرید یطلب السماع فاعلم ان فیه لقیة من البطالة و واجبست
که مراد وی ازان قول آن خواهد بود که هرچه نه در شرع حرام و مکروه متفق علیه است
اگر باعث جمع هم و حضور قلب شود باکے نیست و چون وی رضی الله عنه در باب
سماع باین اطلاق فرمود لابد مطلق سماع نزد وی حرام نباشد و مانا که حق نیز همین است
چه دعوی حرمت سماع علی الاطلاق و وجود دلیل قطعی بر حرمت آن چنانچه بر زنا و
شرب خمر و دیگر معاصی ست چنانچه بعضی متقشفه گویند مکابره است حق انست والله اعلم
که در شرع دلیل قطعی هم چنانکه بر اباحت او نیست بر حرمت او لذاته نیز نیست در قوت
القلوب میگوید که اگر ما مطلق سماع و مجمل آنرا یعنی بے تقیید ببعضی انواع و تفصیل در احوال
سامعان منکر شویم لازم آید انکار بسی از صدیقان و میل امام ابو محمد غزالی رحمة الله
علیه درین مسئله همبرین جانب ست و در کتاب احیاء العلوم بعد از نقل اختلاف عمل مشایخ
از نزد خود بدلیل معقول اثبات اباحت سماع میکنند و میگوید سماع غنا در ذات خود

مباح ست که اصلش سماع صوت حسن ست و شنیدن آواز خوب مر سامعه را مباح الاصل ست
چنانچه باصره را دیدن الوان و اشکال خوب و سیر و تماشای باغ و گلزار پس ازان بعارض
و چیزی بیرون از ذات گاه حرمت و کراهت پیدا کند و گاه استحسان و استحباب و بسا که امر
مباح در حد ذات بعارضی از عوارض خارج از ذات واجب و مستحب و حرام و مکروه گردد چنانچه میگویند
اگر یکی قصد راه حج فرض یا نافله دارد و در راه مانده شود و نتواند جنبید ناگاه شعری
رغبت بخش شوق افزا باواز خوب دلکشا بشنود و راه دور و دراز به سبکی در طے کند چرا
حرام باشد و للوسایل حکم المقاصد با این سخن امام غزالی نیز مبنی بر آنست که سماع غنا
در اصل مباح ست و دلیلی بر حرمت او نیست والا وجود تازگی و حدوث شوق
چه فائده کند اگر یکی مانده و افسرده شود و پیاله شراب بخورد که بدان شوقی در رفتن
راه حج یا قوتی بر گذاردن نماز پیدا کند درست باشد نباشد حاشا و کلا اول اثبات
اباحت باید کرد پس ازان این سخن بگفت و وی همچنین کرده و مختار نزد وی اباحت
غنا ست و حرمت و کراهت بعارض ست چنانکه گفتیم و بعضی گفته اند هو شبهة
تتقی یعنی سرود شنیدن شبهه حرمت دارد و تقوی در آنست که نشنوند و در حدیث آمده
است کان ابلیس اول من ناح و اول من تغنی و نیز در حدیث آمده است از ابن مسعود
الغناء ینبت النفاق فی القلب الحدیث رواه البیهقی فی شعب الایمان عن جابر
رضی الله عنه و ابن مسعود و ابن عباس فرموده و سوگند یاد کرده اند که مراد بلهو الحدیث
در کریمه و من الناس من یشتری لهو الحدیث استماع غنا ست و مجاهد گفت که مراد
بصوتک در کریمه و استفزز من استطعت منهم بصوتک غنا و مزامیر ست و فضیل ابن
عیاض فرموده الغناء رقیة الزنا و در حدیث احمد و ابو داؤد آمده است نافع گفت
ابن عمر در راهی میگذشت ناگاه آواز مزماری بگوش وی رسید پس در آورد انگشتان
خود را در سوراخهای گوش خود و برگشت ازان راه بجانب دیگر و گفت مرا آیا می شنوی

یا نافع آوازی را گفتم نه پس برداشت انگشتان از گوش وگفت اینچنین دیدم از
پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کرد نزد شنیدن آوازنی نافع گوید من دران زمان
صغیر بودم یعنی ازینجهت منع نکرد مرا از شنیدن آن آواز از امام شافعی آرند کہ غنا لهو
است مکروه مشابہ باطل وگفته است کہ هرکه استکثار کند ازان سفیه وبیخبر است مردود
الشهادة وگفته است کہ استماع از زن نامحرم جایز نبود هرچند در پرده باشد ومذهب
امام اعظم ابوحنیفه رضی اللہ تعالی عنه آنست کہ سماع غنا از ذنوب است ودر روایة مشهوره
ازوی آمده کہ مکروه است وامام مالک رح گفته کہ اگر جاریه بخرد و مغنیه برآید این عیب باشد کہ
بوی مستحق رد و فسخ بیع گردد ومثل این آمده از امام احمد بن حنبل وگفته اند کہ همین است مذهب
سایر اهل مدینه این سخن منجر گردد بروایات فقه واقوال فقهاء رحمة اللہ علیهم واین دور و دراز
است وروشی دیگر است اگرچه اصل همین است وما نا کہ مراد درین اخبار وآثار وامثال
آن غنائی خواهد بود کہ فعل و استماع آن بطریق لهو ولعب وداعیه نفسانیه وشهوت حرام
وبروجه بطالت باشد تطبیقا بین الدلایل وحفظا للطرفین ومحدثین را در احادیث
مذکوره درین باب سخن هم هست وایشان میگویند کہ هیچ حدیث صحیح درینباب وارد نشده است
واللہ اعلم ومقصود ما درین رساله بیان اقوال و افعال مشایخ طریقت است درینباب
کہ چه کرده اند وچه گفته وما بیک حکایات مشایخ پیشین وپسین را درینباب مختلف یافتیم
یا قطع نظر از غالب و مغلوب نقل است کہ شیخ حماد دباس کہ از مقتدایان وقت واز مشایخ
طریقت حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابومحمد عبد القادر جیلانی بودند رضی اللہ عنه
وآنحضرت در ابتدای کار در صحبت ایشان بوده وسلوک این طریق نموده اند روزی بنماز
جمعه میرفتند ناگاه در اثنای راه آواز سرودی بگوش ایشان رسید ایستادند و
متوقف گشتند ومتامل شدند وگفتند ایا امروز چه معصیت از ما بوجود آمده کہ بعقوبت
آن باین بلا مبتلا شدیم هرچند در نفس خود تفحص کردند چیزے ازین باب نیافتند پس

برگشته بخانه آمدند و تفحص حال نمودند که مگر از ایشان چیزی بوجود آمده باشد بعد از تحقیق
حال معلوم شد که کاسه خریده بودند که مصور بود فرمودند این بود که بشومی وی گرفتار آمدیم
این حکایت در بهجة الاسرار مذکورست حکایت دیگر بشنو در جانب خلاف آن از خواجه
اجل ابو یعقوب یوسف همدانی قدس سره که هم در کتاب بهجة الاسرار می آرد که وقتی
ایشان در سماع بودند دو فقیه آمدند و ایشان را از سماع منع نمودند خواجه در تفت شد
و در غضب آمد و گفت اماتکم الله بمیراند تا نزا خدا التعالی فقیهان هم در حال بمردند و شیخ
ابو یعقوب همدانی از اکمل اولیا و اصفیاست و شیخ حماد دباس نیز همچنین این اختلاف
از کجاست یارب مگر مشارب مختلف اند و شیخ ابو یعقوب پیر خواجه عبد الخالق غجدوانی اند
که سر حلقه سلسله نقشبندیه اند قدس الله اسرارهم و با وجود آن روش خواجه بزرگ
بهاء الدین نقشبند قدس الله سره ترک سماع بود که میفرمایند نه اینکار کنیم و نه انکار کنیم
و حضرت خواجه عبید الله احرار نیز بر طریقه اجتناب بودند و بعضے مریدان ایشان بعد
از ایشان نه بر طریقه اصل مانده روش سماع را راه دادند و دعوی کردند که از حضرت
خواجه رخصتی درینباب داریم که فرموده بودند اگر بعد از ما مصلحت وقت دیدند برعایت
نفوس بعضے سالکان کار کنند مختارند والله اعلم و در سلسله کبرویه سماع هست و حضرت
شیخ نجم الدین کبری و شیخ مجد الدین بغدادی و دیگر عزیزان این سلسله سماع میکردند
و شیخ نجم الدین کبری مرید شیخ عمار یاسر اند و شیخ عمار یاسر مرید شیخ ابو النجیب سهروردی ست
و از ینجانب شیخ شهاب الدین سهروردی که خلیفه شیخ ابو النجیب ست سماع می شنود و
بدان کار می کند و در رد و قبول آن براه تفصیل میرود و از ینجا معلوم میشود که اختلاف
در سماع نه همین در سهروردیه و چشتیه ست حالی ست که بعضے را باشد و بعضے را نه و اگر چه
بعضے را آن حال باشد با وجود آن توقف نمایند و براه اتباع روند سماع غنا مذهب نیست
و رکنی از ارکان طریقت که بران بایستند و لازم گیرند نه از قطب الوقت شیخ ابو الحسن

شاذلی که امام و سر حلقهٔ سلسلهٔ شاذلیه اند روح الله ارواحهم واوصل الینا من برکاتهم
و برکات علومهم می آرند که کلامی فرمود که ترجمه اش این ست آن ها که سماع کنند و طعام
ظلمه خورند بدانکه در ایشان نزعهٔ یهود یست که در قرآن مجید میفرماید سماعون للکذب
اکالون للسحت و نیز فرمود در وقتی که پرسیده شد از حال سماع کنندگان روزگار انهم
الفوا اباهم ضالین فهم علی آثارهم یهرعون و هم یکی از مشایخ شاذلیه فرموده ست که
السماع انحطاط فی درجة الحق اذا کان صادرا عن اهله بشرایطه و ادابه گفت سماع
پستی ست از مرتبهٔ حق در وقتیکه صادر شود از اهل آن با جمیع شرایط و آداب که
قرار داده اند چه جای آنکه از نا اهل بود و بی شرایط و آداب باشد یعنی درجهٔ حق
بالاتر از مرتبهٔ سماع ست ندانم که این چه اشارت ست مگر مراد از حق طریقهٔ اتباع
سنت داشته و بیشک طریقهٔ سماع و صورت آن خلاف سنت و طریقهٔ اتباع ست
یا مراد بدان مقام شهود ذات و تجلی ذاتی ست که گویند سماع اهل قلوب ارباب تجلی
صفاتی را باشد که تغیر و تحول و اضطراب در همین مقام پیدا شود خلاف تجلی ذات که آنجا همه
سکون و تمکین و اضمحلال ست و نیز گویند که سماع شنیدن پیام محبوب ست و پیام
شنیدن در غیبت باشد نه در حضور این چنین گفته اند بعضی مشایخ اما تواند که در
حضور نیز سخن از زبان محبوب بشنوند در ینجا سماع کلام محبوب بود نه پیام او یا رب
مگر آنکه حالت استغراق بود و سماع حالت فنا و استغراق نیست چه در استغراق بی شعوری
ست و در سماع قسم شعور بود و چون با ستغراق کشد آنجا سماع نخواهد بود و حالت محمود
در سماع آنست که اختیار رود و نه شعور و نیز گویند که سماع ارباب وجد را بود و وجد مبنی از فقد
ست و مرتبهٔ وجود بالاتر از وجد داشته اند که مقام ارباب تمکین از منتهیان ست چنانچه
در عوارف از شیخ حماد دباس نقل کرده ست که فرمود البکاء من البقیة الوجود و چنانچه از سهل
تستری می آرد که وی هرگز از سماع ذکر و قرآن متغیر نشدی روزی در آخر عمر وی قرآن

نزدوی خواندند برخود لرزید و نزدیک بود که بیفتد پرسیدند که این چه بود که هرگز از تو ندیدیم
فرمود ضعف حال گفتند اگر ضعف اینست قوت کدام باشد فرمود قوت آن باشد که هر واردی
که وارد شود آنرا فرو برند و متغیر نشوند چنانچه از صدیق اکبر می آرند که شخصی را دید که قرآن
بشنید و زار زار بگریست و از غلبهٔ ذوق بیخودی نمود فرمود کذلک کنا من قبل ولکن قست قلوبنا
قلوبنا یعنی ما نیز همچنین بودیم ولیکن اکنون سخت گشت دلهای ما مراد باین سختی قوت
یقین و تمکین دلست که از حالی بحالی نرود و تغیر نپذیرد و ما تا که ترک جنید قدس سره
سماع را در آخر عمر هم ازین قبیل بود و ازینجاست که شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه
میگوید که منتهی مستغنی از سماع بود و میر سید محمد گیسو دراز علیه الرحمة در برابر آن میگوید
که این منتهی ست که آفت انتها بوی رسیده ست و میگوید در عشق دو آفت ست یکی
در ابتدا و دیگرے در انتها آفت ابتدا آن بود که چندان درد عشق و غم طلب معشوق بوی
طاری شود که او را محیط گردد و مدتی برین برآید تا او را لذت کامل دست دهد و هیچ راه
وصال محبوب بروی نگشاید بداند که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همبران ماند بعد
از مرور ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق درد نماند نه لذت وصول
شود و نه ذوق الم و حرقت همچنین ضایع شود و سرد گردد و بر جای خود باند و عاقبت
او بر خسران و حرمان باز آید نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق رسید
مشغول به لذت وصال گردد و حرقت فراق والم هجران از وی برود و بعد از مرور ایام وصول
عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و
راحت محبوب نیست اگرچه وصال باشد ذوق کجا که بدان راحت گیرد مجرد وصال چه کار آید
اما عشق برخوردار آنست که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق والم و حرقت هجران باشد
و در انتها هر چند که وصال یابد ذوق مزید تر شود و طلب زیاده تر گردد و درد بر درد افزاید
این کلام سید ست در ملفوظات وی بعد از آن میگوید سخن من در ذوق ست قطع نظر از کمال

ونقصان وسید علیه الرحمة سخن خوش طبعانه میگوید مگر ذوق چیزی دیگرست که در آن جا سخن میرود واین مستی ست کسی آنجا چه گوید ع مست عشقیم دگر مید انم ٭ نه انا الحق نه فیه ما فیه ٭ سخن اینجا در قواعد واحکام ایشان میرود که قرار داده اند والله اعلم وآن سخن سید که در ترجمه عوارف میگوید نیز خالی از غرابتی نیست در انجا که در عوارف در باب رد وانکار سماع می آرد که بزرگی گفته است ان الغناء ینوب عن الخمر ویفعل ما یفعل السکر گفت که شنیدن سرود دست ساختن وبیخودی آوردن کار شراب میکند وقایم مقام اوست این بزرگ تنقیص غنا وتحذیر از ان میکند چنانچه در سخن همین بزرگ ست که ایاک والغناء فانه یزید الشهوة ویهدم المروة پس از ان میگوید وانه لینوب عن الخمر ویفعل ما یفعل السکر وبیشک آنچه او را التشبیه لشیء حرام کنند وقایم مقام او دارند ناقص ونازل خواهد بود وسید اینجا میگوید که این سخن خود موافق مدعای صوفیان اند یعنی مقصود از سماع ذوق و مستی ست وچون آن بزرگ فرمود که کار شراب میکند ثابت شد مقصود ما این سخن نیز خالی از خوش طبعی نیست در ذوق بخشیدن سماع ومستی آوردن آن کرا سخن ست سخن در حل وحرمت ونقصان وکمال اوست انمقام منزلة اقدام ست که گویند مطلوب مستی وذوق ست هرچه مستی آرد مبارک ست چرا این مرد پیاله شراب نخورد که در ذوق و مستی کاملتر از سرود ست ومشبه به اوست انحکایت بدان ماند که در کشف المحجوب میگوید یکی از ارباب کشف ابلیس را دید علیه اللعنة که جماعه گرد وی آمده سرودی میگویند ودفها می زنند ومزامیر مینوازند ووی در گریه ست ورقص میکند ومیسوزد ومینالد شیخ پرسید که این چه حال ست ابلیس را جواب او گفت که کار وی از آن روز که او را رانده اند وداغ لعنت بر جبین حال وی نهاده نیست که می نالم ومیسوزم ومصیبت حال خود میدارم انحکایت را صوفی از صوفیان روزگار شنید وگفت این خود عین مدعا وصورت حال ما آمد معلوم شد که سماع باعث ذوق ودرد وسوز وناله وگریه ست دیگر سخن چیست گفتند

این نه بینی که انکار ابلیس ست پس از ان در مدح ابلیس در آمد که او را چه خیال کرده آید وی عاشق
ذات الٰهی ست و عین القضات چنین و چندین مدح وی کرده ست کسی با اینطالفه
چه گوید نعوذ بالله من الزیغ والزلل واز اهل توحید وجود انکه اشد انکار بر سماع غنا دارد
شیخ محی الدین بن عربیست که میگوید که تاثیر نغمه بالذات بر روح حیوانی ست و حرکة بدن
در رقص بی آن هرگز نبود و روح انسانی منزه ست از تاثر نغمه و میگوید که سماع غنا و تاثیر
بدان ندین خالص ست که الا لله الدین الخالص و وجدی که در سماع نغمه پیدا شود
لا یعول علیه ست و میگوید که نشان ذوق قرآن و لذت شوق سماع آن آنست که شنیدن
او بنغمه و بالنغمه یکسان بود و اگر ذوق مقید بنغمه بود ان لذت حس صوت بود نه لذت محض
قرآن و شرح و مبالغه در باب منع سماع غنا در کلام شیخ بسیار ست و میگویند که شیخ
شهاب الدین سهروردی شیخ اوحد الدین کرمانی را که سماع می شنید و بر امردان نظر میکرد
و صاحب وجد و حال بود مبتدع میدید و او را در مجلس خود راه نمیداد و اگر ذکر او در مجلس وی رفت میگفت
نام آن مبتدع نزد من نبرید و این حکایت از شیخ علاء الدوله سمنانی تصحیح کرده و گفته است
که شنیدم این حکایت بواسطه از کسیکه حاضر بود دران مجلس میگویند که شیخ اوحد الدین چون
شنید که شیخ در باب وی اینچنین میگوید گفت همبدین خوشم که باری نام من بر زبان شیخ
رفت زهی صدق و دیانت آن مرد رحمة الله علیه و در بعضی ملفوظات مشایخ چشتیه قدس
الله اسرارهم نوشته اند که شیخ اوحد الدین در ملازمت شیخ شهاب الدین آمد و سماع طلبید
شیخ او را بدان اجازت داد و خود مشغول بنماز شد و خادم را فرمود تا طعامی برای درویشان
مهیا سازد و نیز نوشته اند که وقتی قوالی بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره آمد
و گفت به خدمت شیخ شهاب الدین بودم و قصیده نزد او خواندم و شیخ ازان ذوق کرد
و حال کرد پس شیخ بهاء الدین در حجره در آمدند و چراغ را کشتند و قوال را امر بخواندن
آن قصیده کردند و حال نمودند و ذوق گرفتند بعضی مردم اینحکایت را غریب شمارند

وہیچ غرابت ندارد واگر قصیده مشتمل بر ذکر احوال محبت ومقامات محبان که باعث بر شوق
ومزید طلب وحضور دل ورفع خواطر وقوت باعثه حقانیت گردد بشنوند وذوق گیرند چه نقصان
دارد بعد ازانکه معلوم شد که اصل حسن صوت علی الاطلاق حرام ومکروه نیست این قدر
خود در زمان سلف نیز از بعضے ازایشان بوجود می آمد بالاتر ازین حکایتی ست که در
تکمله نوشته اند که جماعه صوفیه در خدمت حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه حاضر
بودند قوال شعری انشاد کرد وآنحضرت را حال شد وبطیران در آمدند واز انجا هم بطریق
طیران در خانقاه خود حاضر شدند ونیز می آرند که شیخ عز الدین عبد السلام که از اعیان و
اکابر ائمه مذهب شافعی ومقتدایان ایشان وبسی بزرگ وعالیقدر ست در اول حال براه
مباینت وانکار مشرب درویشان میرفت وچون حضرت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله تعالی
روحه از زیارت حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم باز آمد نزد شیخ عز الدین عبد السلام
رفت وگفت رسول الله یقرئک السلام شیخ عز الدین را شنیدن این کلام حالی در گرفت
که از خود برفت پس ازان با مشایخ صوفیه براه اعتقاد وانقیاد میرفت بحدیکه در مجلس
سماع ایشان نیز حاضر میشد اینحکایت صحیح ست وثقات آنرا روایت کرده اند اما این
ندانم که مراد مجلس سماع حضرت شیخ ست وایشان سماع میکردند یا مجلس مشایخ دیگر مراد ست
که از اهل سماع وصادقان راه در ان وقت بوده اند والله اعلم وشیخ الاسلام عبد الله انصاری
قدس الله سره الاعلی گفته که ذو النون مصری وشبلی وخراز ونوری ودراج همه در سماع رفته اند
وغیر از ایشان نیز بوده اند از مشایخ ومریدان رحمهم الله تعالی که در سماع رفته اند چه در سماع
قرآن وچه در سماع غیر آن وحکایت ایشان در کتاب نفحات الانس منقول ست وبیقین
رسیده است که کبرای مشایخ چشتیه وبزرگواران این سلسله قدس الله تعالی اسرارهم
سماع می شنیدند ولیکن باحتیاط وشرائط وآداب وبیشتر اوقات در خلوات می شنیدند که از
ثقل وجود اغیار ونامحرمان خالی بود وگویند که در عهد دولت قطب الواصلین خواجه قطب الدین

اوشی قدس الله تعالی سره العزیز واوصل الینا فتوحه درویشان روزه طی بر میگرفتند
وریاضت میکشیدند بس ازان در موسم اعراس مشایخ وعزیزان سماع می شنیدند
ومشهورست که رحلت خواجه هم در ضعف وبیماریست که در مجلس سماع حادث شده بود
چنانچه امیر حسن دهلوی نیز در غزل خود اشارتی باین قصه کرده ست وگفته ع
جان برین یک بیت دادست آن بزرگ + آری این گوهر زکان دیگرست +
کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگرست + وقاضی حمید الدین ناگوری
راکه از علماء وعرفاء وقت بود ومشرب عشق ومحبت وتوحید داشت در سماع غلوی تمام
بود وعلماء آن وقت بر سر آن محضری ساخته وبحکم سلطان شمس الدین درویشان
از سماع ممنوع شده بودند الا در خلوت پنهان میکردند وحکایات درینباب در ملفوظات
ایشان بسیار نوشته اند ومولانا برهان الدین بلخی فرموده ست که از خدا امید میدارم
که مرا در روز قیامت از هیچ گناه کبیره نه پرسند زیراکه نکرده ام الا یک گناه وآن شنیدن
رباب ست که آن را بسیار کرده ام واگر این زمان بیابم نیز میکنم اشارت بولوع وبی
اختیاری وگرفتاری خود میکند وباوجود آن اعتراف بتقصیر خود دارد وحضرت شیخ
العالم فرید الحق والدین گنج شکر قدس الله تعالی سره در باب سماع واختلاف مردم
فرموده اند سبحان الله یکی سوخت وخاکستر شد دیگری هنوز در اختلافست ودر زمان
سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره اینکار رواج دیگر یافت ودر زمان
تغلق شاه بر ایشان نیز محضر ساختند ومحاضر سابقه راکه در زمان قاضی حمید الدین
ناگوری کرده بودند نیز حاضر کردند غالبًا قرار بر تفصیل وتفریق یافت ودر مجلس ایشان آلات
مزامیر نبود وتصفیق نبود ویاران خود را ازان منع میکردند ومیفرمودند که باری
اگر کسی بیفتد باید که از دائره شرع بیرون نیفتد این بنا بر آنست که در مسایل فقیه
مذکورست که در شنیدن غنا خلافی هست اما شنیدن مزامیر باتفاق حرامست

یکبار امیر حسن علیه الرحمة در خدمت ایشان عرض کرد که حضرت خواجه چون صوفی شنیده
شود دنیا و ما فیها در آنوقت فراموش گردد و همه چیز بر دل سرد گردد و جز یاد حق در درون
نماند و در نماز اینحالت دست نمیدهد چه باید کرد فرمودند که سعی کنید که اینحالت در نماز هم دست دهد
و چون در مجلس سماع حاضر میشدند بکا برایشان غالب بودی و رقص و تواجد نقل آن از ایشان
بنظر در نیامده است و حضرت شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه در غایت تورع و احتیاط و سلامتی
و نگاهداشت حدود ظاهر بودند و همیشه بدرس علوم دینی مشغول و گاه گاهی که سماع می‌شنیدند
قوالان هم از جنس طالب‌علمان و درویشان میبودند که در خدمت ایشان کار میکردند
چنین شنیده میشود که یکبار در خانه شیخ برهان الدین غریب مجلس سماع بود و مزامیر نیز بود
شیخ نصیر الدین محمود از مجلس برخاسته و اعراض نموده بمنزل خود آمدند کسی گفت که از طریقه
پیر برگشتی گفت حجة نمی شود و این خبر بسلطان المشایخ رسانیدند فرمودند خوب کرد و حق
بجانب اوست و منتسبان سلسله مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله تعالی سره
غایت اجتناب و احتراز از شنیدن مزامیر دارند و ایشان میگویند که شیخ فرمودند که هر که
سماع مزامیر کند از عقد بیعت و مریدی ما برآید والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
تنبیه بوضوح پیوسته که افعال و اقوال مشایخ طریقت در باب سماع مختلف و متعارض
آمده و شک نیست که مقتضای اختلاف و تعارض بالطبع توقف و تردد است و غلبه و رجحان
یک جانب را سببی و باعثی باید و سبب و باعث درینباب چند بود یکی لطافت وقت و غلبه احکام
طبیعت و شهوت و عدم اعتنا و مبالات باحکام شرع و فقدان نیت و عزیمت اتباع
احسن و اخذ اولی و ارجح و این خارج مبحث است چه آنها که اینحال دارند در حکم بهایم و
انعام اند که احوال و افعال ایشان از ضبطی نباشد بل هم اضل و دیگر طائفه اند از ارباب
نفس از ذوق طاعت و عبادت و لذت ذکر و تلاوت و خلوات و مناجات محروم بعضی در اصل
فطرت و بعضی بعلت اعتیاد و صحبت ارباب بدعت و وحشت چون از شنیدن نغمه که بالطبع مثیر و محرک باطن و جامع اشتات

خواطر ست لذتی و سروری و شعوری بمطلوب حاصل وقت ایشان گردد بدان از جا روند
فریب خورند و جود این خیالات را غنیمت شمرند و بتسویل و تزیین نفس و شیطان این را
بر عبادت و ریاضت ترجیح نمایند و اهل آنرا منکر شوند و از ذوق و لذت عشق محروم
شمارند جزای ایشان آن بود که روز بروز از طریقه دین و دیانت بیگانه تر گردند و دورتر
افتند و در آنچه هستند منهمک تر و غالب تر شوند و از نماز جز نشست و خاستی ایشانرا نصیبی
نماند و آن نیز بریا و تکلف و خوف زجر و تشنیع خلایق کنند تا رفته رفته کار بجای رسد
که آن نیز از دست رود و اگر نزد ایشان حسن صوت با حسن صورت منضم گردد خصوصاً
از انسان مغنیات ماهیت ذوق و شوق ایشان بوجود علت صوری و مادی تمام شود
و بالاتر ازان ذوقی نبود و اگر بعضی مغیرات که باعث اعتدال مزاج طبعی و تهیج قوای
حیوانی گردد بکار برند خود قیامتی دیگر قایم شود باز جماعه که ازینها بجوشش طبعی و بحث
و ذوق حکایات و اشعار و رموز و اشارات و اسرار که طایفه وجودیه و باطنیه دارند صوفی شوند
خود عارفان دهر و کاملان روزگار و مقتدایان طریقه اسرار اند پایه حال ایشان بزعم
ایشان برتر ست از آنکه فهم علما و زهاد و عباد بدان رسد معاذ الله عن المکر و الاستدراج
کاشکی این ذوق و حال معرفت هرگز نبودی و هم بنماز و روزه خشک بلکه این عجایز ساختندی
باری صورت ایمانی ازین عالم با خود بردندی این طایفه نیز در حقیقت خارج مبحث و
بیرون دایره اعتبار اند فقوی تر شبه و خفی تر اشتباهی درین مقامی پیروی پیران ست
یعنی هرچه بزرگان و پیران ما کرده اند ما نیز اتباع ایشان میکنیم و در اینجا جماعه هستند که
احکام شریعت را ندانسته و احادیث و اقوال علما را نه شنیده اند ایشان جاهلانند
تعلیم شان باید کرد و حقیقت حال کشف نمود و فرقه دیگر اند که گویند ما را با شریعت چه کار
ست ما از ان ایشانیم و دست تمسک بدامن عزت ایشان زده ایم و دیگر چه باشد اینها
کافرانند تعزیرشان باید کرد و حد ارتداد اقامت نمود و جماعه گویند که ظاهر سنت

خود چنین می‌نماید ولیکن چون بزرگان کرده اند بی سندی و دلیلی نخواهد بود اگرچه ما ندانیم این
سخن تقلید است اما در عالم اعتقاد و پیری و مریدی وجهی دارد و اعتذار را میشاید با ایشان
باید گفت بزرگان که کرده اند بغلبهٔ حال و مستی و بیخودی کرده و گاه گاه کرده اند برای مصلحت
وقت و مقتضای حال و بنیانی و شرایطی و آدابی که داشته اند آنرا کرده اند و طریقهٔ سنت
دیگران را بدان امر نکرده و تعصب ننموده آن ذوق و حال کو و آن مصلحت و نیت
کجاست و اگر آن صفات و احوال و آداب که ایشان داشته اند شما نیز دارید و از خود و
دیگران که درین مجامع و مجالس حاضر آیند این معانی به یقین یا بظن غالب معاینه می‌کنید
مبارک باد شما را لعال بزرگانید و الله خبیر بما تعملون و جماعهٔ دیگر اند که در صدد اثبات
این عمل باحادیث و اخبار و آثار شوند این روش خالی از تکلفی نیست حدیث لسعت
حیة الهوی خود پیش محدثین محققین مشایخ نیز موضوع و بی اعتبار است و حدیث جاریتین
که در روز عید تغنی میکردند و ابوبکر صدیق بسابقهٔ علمی که بکراهت و حرمت آن در دین
داشت یا باجتهاد و قیاس خود کرد بمشاهدهٔ صورت لهو و لعب اعتقاد آن نمود منع ایشان
کرد پس آنحضرت سر از خواب برآوردند و فرمودند که امروز روز عید است منع مکن یعنی مقدار
عیش و سرور روز عید مجوز و مباح است مسامحه بکن دران تو در تغنی و تدفیف در اعیاد
و اعراس و ولایم سخنی هست و تجویزی رفته است اما شما را ای معاشر اهل روزنه گار چه فایده
کند بازی آن زنان که بودند و چه میخواندند و چه سرود میکردند دو جاریه بودند از اهلخانه
که بعضی وقایع که میان اوس و خزرج گذشته بود بآواز یکه دارند میخواندند و مغنیه نبودند
در صحیح بخاری آمده کانتا تغنیان لیستا بمغنیتین نهایت آنچه بدان ثابت شود آن بود
که تغنی علی الاطلاق حرام نبود مسلم اما این اجتماعهای خاص با کیفیت مخصوص چه بود
و اینجا فرقه ایست که اگر نغز بکاوند سخن پیران از ایشان محض بهانه و مجرد حیله است اگر
ایشان معتقد پیران اند چه شد که از روش پیران همین سماع و حضور مجالس آنرا گرفته اند

و باقی همه ابیات فنا دادند بدنام کننده نکونامی چند + که گویند ایشان اند حاسد پیران ایشان را
با پیران نسبتی و پیران را با ایشان عنایتی باشد پیران اهل حق اند و از ارباب صدق از
اهل بطلان و کذب کی راضی شوند بنابر فعل ایشان جز نفسانیت و تعصب نیست حتی
اگر فقیهی را و متشرعی را به بینند بر رغم وی بیشتر کنند و تند تر شوند گویا که با این جماعه
دشمنی دارند و دینی دیگر دارند نعم اینجا جماعه اند از مریدان قدم در راه سلوک نهاده
متعمل و تشبه در اعمال صوفیه مداخلت نموده و لباس درویشی و اهلیت بحسن نیت پوشیده
و درد و درد دی چشیده و معتقد مشایخ گشته و امیدوار احوال ایشان آمده اگر مطلق
انکار کنند بترسند مبادا انکاری تنقیض نسبت بان بزرگان لازم آید و اگر انکار نکنند
ولیکن اجتنابی احتراز کلی نمایند مبادا از انچه آنها یافته اند محروم گردند و هم چنانکه در این
باب پس روی ایشان کنند در کارهای دیگر نیز موافقتی دارند و ریاضتی میکشند و حالی
میکنند اگر وجدی نباشد باری تواجدی هست و اگر تحقیقی نبود تشبیهی باقیست اینها
اگر تعصبی نورزند و عادت نکنند و توغل ننمایند و تورع از دست ندهند و احتیاطی
در کار دارند درویشانند و بی نشانی از اهلیت نیستند هر چند بی مزج نفسانیتی
نباشند اما ارباب احوال و اذواق و اصحاب معارف و مواجید از ارباب قلوب
که از شائبه تکلف و تصنع و نفسانیت بالکلیه عاری و در دریای وجد و مشرب سکر
مستغرق و متواری اند دیگر اند باز طائفه اند که از شائبه مزج نفس بلکه تقلب قلب نیز
بیرون آمده و در صرف مقام صحو و تمکین و تحقیق مقیم و مستقیم شده از همه بالاتر اند
اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون و رضی الله عن جمیع عباده الصادقین و
رزقنا اتباعهم و سقانا من مشاربهم الماء المعین و صلی الله علی خیر خلقه استاد الکل و امام
الهدی محمد و آله اجمعین ؛

الرسالة السابعة در ورود الامداد بالاستقامة علی الاوراد ؛

لااله الاالله محمد رسول الله

از حکم بن عطاست رحمة الله علیه اذا رایت عبدا اقامه الله بوجود الاوراد وادامه
علیها مع طول الامداد فلا تستحقرن ما منحه مولاه ان لم تر علیه سیما العارفین و بهجة
المحبین فلولا وارد ما کان ورد بندگان خاص الهی جل جلاله دو قسم اند مقربانند و ابرار
مقربان آنانند که از حظوظ و ارادات خود منسلخ شده اند و براختیار و ارادت مولی
تعالی ایستاده و ابرار آنانکه بقایای حظوظ و ارادات در ایشان باقی مانده و بالکلیه
فانی نشده اند و مولی کریم تعالی و تقدس ایشانرا در مقام طاعت و عبادات و اقامت
نموده برفع درجات در دنیا و آخرت تخصیص فرموده است و لابد امداد نورانیت و
یقین ایمانی شامل حال ایشانست که اقتضای قیام درینمقام کرده پس چون بینی تو
ای مخاطب بنده را که او را الله سبحانه در اوراد و اعمال برداشته و توفیق ادامت و
استقامت برآنها بخشیده است دیگر او را بچشم کم مبین اگرچند سیمای عارفان و بهجت محبان
خاص در ناصیه حال او نه بینی و بیقین دان که آرزوی انجذابی در باطن او پیدا شده
که موجب نهوض و مقتضی اقامت و ادامت ورد شده و اگر آن وارد نمی بود آن نور
توفیق نمی تافت اقامت ورد و استقامت بران صورت نمی یافت و لولا ان هدانا
الله لما اهتدینا ولا صمنا ولا صلینا بلکه هر که انتساب بجناب حق تعالی بوجه عام نموده لابد بوجهی
از وجوه تعلق و اختصاص مخصوص گشته است چه اگر نه باعث محبت و تعظیم آنجناب در دل
پیدا شدی هرگز تعلق و انتساب را بر ضد آن ایثار و اختیار نکردی پس برحسب اندازه
و قصد و نیت وی در تعظیم آنجناب رعایت تعظیم وی لازم آید اهل لا اله الا الله همه منتسبان
جناب حق اند سبحانه هتک حرمت ایمانیه ایشان اگرچند فاسق و بدکار باشند جایز
نباشد لا تلعنوه فانه یحب الله و رسوله حجت آنست الا آنکه حدیکه در شرع تعیین یافته
نیابة عن الله و رسوله اقامت باید نمود بعدت آنکه وی خود هتک حرمت انتساب

گردند و بر اهلاک و اذلال خود اعانت نموده است و اقامت حد خاصه بر اهل خصوص
باید که بی مداخلت هوای نفس و تجاوز از حد محدود باشد و نیز باید
از لعن و طعن و شتم محفوظ دارند تا موجب عود ضرری نگردد از نیجاست تقریر بعضی مردم
به سبب تعرض بار بار خصوص باقامت حدود شرعیه آن نه بجهت اقامت حق است
بلکه بعلت تجاوز از حق نسال الله السلامة سیدی الشیخ ابوالحسن شاذلی رضی الله تعالی عنه
میفرماید اکرم المومنین وان کانوا عصاة مذنبین واقم علیهم الحدود واهجرهم رحمة لهم
لا تعززا لهم اکنون سیمای عارفان و بهجت محبان که فرموده است کدام است سیمای
عارفان سه چیز است اول قصر همت بر مولی خود هم در طلب او و هم در طلب از و هیچ حال توجه
ایشان بجانب خلق نباشد و نظر بر غیر نیفتد نه در رد و نه در قبول ثانی دوام اضطرار
در پیش مولی در قلیل و کثیر عارف همیشه مضطر بود از جهت علم او بعدم قدرت خود و غیر
خود بر چیزی مگر بمولی تعالی ثالث فقد اضطراب نزد تعذر اسباب که عارف در سکون
ابد و رحمت و هراست چون خود را بتمام تسلیم مولی نمودند بی نیاز گردانید ایشان را از خود
از غیر خود و متولی شد تمامه امور ایشان را از ینجا دانسته شود که معنی ولایت چیست ان
ولیی الله الذی نزل الکتاب وهو یتولی الصالحین و بهجت محبان نیز سه نشان وارد
نخستین دوام ذکر بصفت ایثار و حسن دوم وجود شوق و تعطش بزیاده و آئین سوم تسلیم
همت ببذل الکل در مرضیات محبوب و طلب قربت باوی اینها احوال باطن است و آثار
و انوار آن در ظاهر نیز باهر بود از حسن اخلاق و اعمال چنانکه گفته است ؏ دلایل الحب
لا تخفی علی احد ٭ کحامل المسک لا یخفی اذا عبقا ٭ و هر طائفه از ابرار و مقربین مخصوص اند
بامداد و اسعاد الهی ولیکن ورود امداد بحسب الاستعداد آنچه به بنده ها رسد از فتوحات علمیه
و حقائق عرفانیه و تجلیات ربانیه بلکه تمامه فوائد دینیه و موائد دنیاویه بتهیو و استعداد

اول خالی شدن دل از اشتغال ماسوای حق وحصول این باشتغال بعبادات وطاعات بود چه اگر نفس را بکار حق مشغول نداری مشغول گرداند وی ترا بکار خود پس هر کرا این استعداد بیشتر امداد او باین حال اکثر واوفر ثانی عمارت دل بمعرفت حق ومحبت وی وحصول این بدوام ذکر وفکر وصبر وحبس دل بران بود ثالث ثبوت واقامت بران وحصول این بضبط حال غیر منفک ودوام حضور در جناب قرب باشد شیخ ابو محمد عبد السلام بن مشیش لشیخ ابوالحسن شاذلی وصیت فرمود لازم گیر بر خود باین یک ورد که اسقاط هوا واثبات محبت مولے ست تعالے محبت هرگز نگذارد که محب را بغیر محبوب مشغولی دارد ومقصود آنست که عماد کار وخلاصه حال او این باشد تا اعمال وی از حقیقتے که نا شیست از قلب وی صدور یابد وهرگز منقطع نشود والله اعلم وهم صاحب حکم میفرماید الوارد یوجد فی الدار الآخرة والورد ینطوی بانطواء هذه الدار واولے ما یعتنی به ما لا یخلف وجوده میفرماید محل ورود جزا وترتب ثواب عمل دار آخرت ست ودنیا جائے عمل واجتهاد ست ترا اینجا برای آن فرستاده اند که عمل کنی وحق خدمت بجا آری ودر مجاهده وریاضت کوشی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وجائے یافت ثمرۂ عمل ومقام مشاهده آنجاست اینجا اگر چیزے روے نماید نمونه از آن خواهد بود وباید که اعتنا واهتمام عاقل بوجود چیزی بود که وجود آن خلفی ندارد وآن ورد وعمل است که بانطوای این دار منطوی وبفناے اینجا منقطع ست فردار قیامت حسرتے بالاتر ازین نباشد که چرا عمل در دنیا نکردند واگر کردند چرا زیاده تر از آن نکردند ودر خبر ست لا یاتی علی العبد ساعة لا یذکر الله فیها الا کانت علیه حسرة یوم القیمة امام حسن بصری رضی الله تعالے عنه گوید اقوامی را دریافتیم که بر اوقات وساعات خود ترسنده تر ونگاهبان تر بودند از شما بر دراهم ودنانیر خود یعنے چنانچه شما در درهم ودینار

منیکنند الا در عملی که نفع کند ایشانرا و بهترین جزای که صادق در دنیا طالب آن بود
توفیق مزید عمل ست و زیادت تعطش بدان مشایخ فرموده اند قدس الله تعالی اسرارهم
کن طالب الاستقامة ولا تکن طالب الکرامة فان مولاک یطالبک بالاستقامة و
نفسک تهتز لطلب الکرامة ولان تکون بحق ربک خیر لک من ان تکون بحظ نفسک از
ابوسلیمان دارانی رضی الله عنه می آرند که فرمود اگر مرا مخیر گردانند که در فردوس برین
درآیا دو رکعت نماز کن من گذاردن رکعتین اختیار کنم بر درآمدن فردوس زیراکه
در فردوس بحظ خودم و در رکعتین بحق پروردگار و ازینجا معلوم گردد که طالب باید که
در گذاردن نماز جز ذوق خدمت و قصد امتثال و طاعت در نظر نداشته باشد و نظر
بر عوض و ثواب ندارد تا آیل بحظ نفس نگردد و در اخبار آمده است که قومی را بجنت
بخوانند و نروند و نخواهند مگر خدمت را پس در گردنهای ایشان زنجیرهای زر بندند از
و بجنت شان بکشند و هم شیخ ابن عطاء الله صاحب الحکم در لطائف المنن فی مناقب
شیخ ابی العباس و شیخ ابوالحسن کلامی میفرماید که ترجمه اش اینست حق سبحانه تعالی
انوار ملکوت را در اصناف طاعات ابداع نموده است و هر که صنفی از طاعات فوت گشت
بر اندازه آن نوری از انوار از دست برفت پس هر چه آید از عمل در ان اهمال مکنید
و از اوراد بواردات ان مستغنی نگردید و راضی نشوید به آنچه خود بدانچه راضی شدند مدعیان
این راه که حقائق و معارف بر زبان ایشان جاری بود و دلهای ایشان از انوار
طاعات و عبادات عاری و مدانید که اجرای طاعت بر دست بنده سبب فتح باب
غیب است و هر که قیام نموده بطاعت و معاملت بشرط ادب کشاده شد بر وی ابواب
غیوب انتهی گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور الیقین مانا که مراد حضرت شیخ رضی الله عنه
از غیوب آنها خواهد بود که بدان در غیب بیان آورده است چنین فتح که شده مبارک است
و موجب سعادت و مطلوب صادقان را هست و الا کشف کائنات که نه موجب

ہمیشہ گردد و مقصود نبود و لتواند کہ در آخر وبال حال سالک گردد نسأل اللہ العافیۃ
شیخ ذکرہ اللہ بالخیر فرمودہ باید کہ ہر فضیلتے کہ از عمل در نظر در آید و بصحبت پیوند کم از آن
نباشد کہ یکبار در عملش در آید تا باری از عاملان آن باشید اینقدر بس سنت واللہ اعلم
بالصواب والیہ المرجع والمصیر والمآب ؁

الرسالۃ الثامنہ رعایۃ الانصاف والاعتدال فی اعتقاد الصوفیۃ من ارباب الاحوال

لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

الحمد للہ رب العالمین ومحب المتقین ودلیل العارفین والصلوٰۃ والسلام علی سیدنا
ومولانا محمد ہادی السبل وسید الرسل وامام الکل وعلی آلہ وصحابہ نجوم الہدیٰ لمن
اہتدے وادلۃ الحق لمن اقتدے وعلے التابعین لہم بالاحسان المقتفین آثارہم
بنعت التحقیق والعرفان امابعد مکتوب مرغوب نصیحت اسلوب رسید وبمطالعۂ آن
مشرف شد واز نصایح آن وفواید کتاب مرآت الصفا کہ مصحوب مکتوب ارسال فرمودہ
بودند بہرہ مند ومستفید گشت وبرنعمت پروردگار کریم جل جلالہ وظیفہ شکر گذاری
بجا آورد کہ باری درین روزگار جماعۂ ہستند کہ بقول وفعل تحریص وترغیب بر متابعت
سنت سید الانبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہ وعلیہم مینمایند واز مبتدعات ومستحدثات
اجتناب نمودہ دیگران را نیز منع ونہی میفرمایند الحمد للہ علے جمیع نعمہ ونسأل المزید
من فضلہ وکرمہ ولیکن چون درضمن مکتوب درباب مشائخ صوفیہ قدس اللہ تعالیٰ
اسرارہم درردّ وانکار غلو وافراط مشاہدہ افتاد وتنبیہ بر رعایت طریق وسط و
اعتدال کہ حقیقت معنی کمال ست از لوازم وقت وحال محبت ونصیحت نمود معذور
خواہند داشت از وضح واضحات واجلے بدیہات ست کہ طریق قویم ومنہج مستقیم اعتقاداً
وعملاً طریقہ سلف صالح ست کہ موافق کتاب اللہ وسنت رسول اللہ ست وہرچہ

نه موافق کتاب و سنت باشد باطل و از حلیه قبول عاطل ست و انه بعضی مشایخ از ارباب
احوال نیز هر که بجهت طفح و سکر و غلبه حال نه برین منوال مقال آورده محل اقتدا و
مستحق اتباع نیست فالحق احق ان یتبع و ماذا بعد الحق الا الضلال و لیکن آنچه طریقه
فقیر در باب این نسبت علیا در باب شطحیات و طامات صوفیه یافته میشود آنست
که در رد و انکار آن و تشنیع و تقبیح اهل آن جانب توقف و سکوت و اغماض و صفح و اعراض
نگاه میدارند و ایشان را در صدور آن مغلوب و معذور میشمارند قال بعض العلماء
فی بیان قوله صلی الله علیه و آله و سلم الدین النصیحة الحدیث النصیحة لعامة المسلمین بالذب
عن اعراضهم و النصرة لهم فی جمیع احوالهم جلبا و دفعا و النصیحة لخاصتهم بالطاعة للامر
الا فی محرم مجمع علیه و التصدیق للعلماء الا فیما لا یهتدی العلم الیه و للفقراء بالتسلیم فیما لا انکار
یجب علیه بالجمله توقف در محل اشتباه واجب ست همچنانکه جزم در مقام وضوح لازم
کتاب فصوص الحکم را بعضی مردم هم ازین قبیل میدارند و در رد و انکار و اقرار آن توقف
مینمایند و در طعن و تشنیع مصنف آن کتاب مبالغه نمی نمایند همچنانکه در اتباع و اعتقاد
مبهمات و مشتبهات آن بی توقف نمی درآیند و بالجمله علماء و مشایخ در حق شیخ مختلف اند
سید احمد زروق در کتاب قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة و الحقیقة میفرماید
سئل شیخنا ابو عبد الله القوری رحمة الله علیه انا اسمع فقیل له ما تقول فی ابن العربی
فقال اعرف بکل فن من اهل کل فن قیل له ما سألناک عن هذا قال اختلف فیه من الکفر
الی القطبیة قیل له فما ترجح قال التسلیم قلت لان فی التکفیر خطرا و تعظیمه ربما عاد علی
صاحبه بالضرر من جهة اتباع السامع لمبهماته و موهماته و الله اعلم انتهی و نیز در کتاب مذکور
میفرماید مبنی العلم علی البحث و التحقیق و مبنی الحال علی التسلیم و التصدیق فاذا تکلم العارف
من حیث العلم نظر فی قوله باصله من الکتاب و السنة و آثار السلف لان العلم معتبر
باصله و اذا تکلم من حیث الحال سلم له ذوقه اذ لا یوصل الیه الا بمثله فهو معتبر بوجدانه

فی العلم به مستند لا مانة صاحبه ثم لا یقتدی به لعدم عموم حکمه الا فی حق مثله ونیز میگوید یعتبر الفرع باصله وقاعدته فان وافق قبل والا رد علی مدعیه ان تاہل او اول علیه ان قیل او سلم له ان جلت مرتبة علما ودیانة ثم ہو غیر قادح فی الاصل لان فساد الفاسد الیه یعود ولا یقدح فی صلاح الصالح شیئاً فغلاة المتصوفه کاہل الاہوا من الاصولیین وکالمطعون علیہم من المتفقہین یرد قولہم ویجتنب فعلہم ولا یترک المذہب الحق الثابت بنسبتہم له وظہورہم فیه واللہ اعلم ونیز میفرماید قال شیخنا ابو العباس الحضرمی بعد کلام ذکرہ والجاحد لمن یومی الیه شیٔ من ہذا الکلام ومایفہمه ہو معذور مسلم له حاله من باب التضعیف والتقصیر والسلامة وہو مومن ایمان الخائفین ومن یفہم شیئاً من ذلک فہو لقوة ایمان معه والتلاع دائرة علمه وشہد واسع سواء کان معه نور او ظلمة تجب ما فی القوالب من الودایع الموضوعة علی ای صفة کانت وہذا شیٔ معروف مفہوم انتہی وقال والتوقف فی محل الاشتباہ مطلوب کذمه فیما تبین وجہه من خیر او شر ومبنی الطریق علی ترجیح الظن الحسن عند موجبه وان ظہر معارض وقال قوم ما ادی الیه الاجتہاد جزم به ثم امر الباطن الی اللہ ومن ثم اختلف فی جماعة من الصوفیة کابن الفارض وابن حلاو العفیف التلمسانی وابن دواسکین وابی اسحق التجیبی والتستری وابن سبعین والحالمی مراد بحالمی شیخ ابن عربیست ومختار شیخ جلال الدین سیوطی که از علماء متاخرین حدیث ست در شان شیخ آنست که اعتقاد ولایة وتحریم النظر فی کتبه وتحریم النظر در کتب ایشان خود مذہب ایشان ست میگوید ونحن قوم یحرم النظر فی کتبنا الا لمن الخ ومیگویند که شیخ مجد الدین فیروز آبادی صاحب القاموس وکتاب الصراط المستقیم در مدح وتعظیم وے مبالغه کرده ودر انتصار وذب از وے کتابے تصنیف کرده ومناقب ومقامات او را بیان نموده ست ولیکن شیخ ذکره اللہ

بانچه میسر بود که درین کتاب و مانند این کتاب نه هرجاست شکر اند و ذکر کرده از وضحات
اینها محفوظ باید شد و در مبهمات آن خوض نکرد و مطلقاً از فواید آن محروم نشد
و در ملأ با اغیار نقل نکرد انتهی و در رسائل که مردم در رد و اثبات این کتاب نوشته اند
منظور نظر شریف شده باشد که چه حال دارند و غالب کدام جانب است و انصاف
آنکه در بعضی مواضع این کتاب آنچه بفهم ظاهر می آید آن خود محل تردد و انکار است
و کسی اگر عزم ایمان و رعایت اسلام است بتقلید در آنجا افتادن و اعتقاد کردن از
درجه احتیاط دور است و خدا داند که ایشان چه قصد کرده اند لیس فی الحال انکار
راجع بچیزی است که از ظاهر عبارت مفهوم میگردد و در فهم ما می در آید نه با احتمال
آنکه چیزی اراده کرده باشند که نه منکر باشد والله اعلم و در حقیقت انکار فقها بروی
بطریقی دیگرست و انکار فقرا برنگی دیگر و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
و این طریق مخصوص یک طریقی خاص است مدار کار تصوف و مذهب حضرات صوفیه
قدس الله تعالی اسرارهم نه همین است طریقه متفق علیها درین قوم آنست که
در کتاب قوت القلوب و رساله قشیریه و منازل السائرین و تعرف و عوارف و
امثال آن بیان کرده اند و بر اعتقاد این قوم و محبت این طایفه علیه ایمان
بطریقه قویمه ایشان ترغیب و تحریص نموده اند و آنرا داخل مراتب ولایت و موصل
درجات سعادت گردانیده قال جنید الایمان بطریقتنا هذه من الولایة اکنون
اگر بعضی طرق و اوضاع که نه مخالف کتاب و سنت باشد بلکه استنباط و اخذ آنها
از کلیات قواعد دین و اصول شریعت ممکن بود و بحضرات مشایخ منسوب باشد
جزم ببطلان آنها و استقرار و استمرار بر رد و انکار ایشان از طریقه انصاف و از عالم
آشنائی دور باشد و توجیهات که در باب الباس خرقه و بنا رخانقاه و غیر آن از
مستحسنات مشایخ ذکر کرده اند معلوم علم شریف شده باشد شک نیست که فعل عوام

در همه جا ناقص و منکر ست خصوصاً در امثال این مواضع که در اصل سند آنها ضعیف ست
ولیکن آنچه خواص و محققان کرده باشند مقام آن ارفع و اعلاست و مع ذلک در هر جا
که طریقه ورع و احتیاط مرعی افتد اختیار آن از واجبات وقت ست و در خلاف آن
توقف و اجتناب لازم و در حقیقت اینها از ارکان طریقت و شرائط سلوک این راه نیستند
نه چنانکه طریقه نامرضیه اباحتیه زمانست که ادعا و اتهام تصوف کنند و در اعتقاد
و عمل اصلا ابرا بتقوی و احتیاط نروند و تمسک بکتاب و سنت نکنند و در دیانات و
احکام اسلام ملاحظه ننمایند و شاید که لصوفیه فصوصیه که در مکتوب شریف واقع شده
بود امثال این جماعه را اراده نموده باشند والا اصل عنوان صوفیه مرتبه عظیم و
مقامی رفیع و مسلک طریق مستقیم ست ذکر آن در مقام تشنیع و تقبیح بغایت گران
می آید و در حقیقت این جماعه را داخل صوفیه نباید داشت و فرد این مفهوم شریف
نباید پنداشت محققان قوم ایشان را حشویه و باطنیه می نامند باقی هر چه در
مکتوب شریف افاده و افاضه فرموده اند عین نصیحت و محض شفقت ست دعا کنند
که حق سبحانه و تعالی بهمت مردان راه و عارفان آگاه استقامتی در کار ضعیفان
کنند و خلاص از قید نفس که کثیف ترین حجابها و اشد موانع سلوک این راه است
کرامت فرماید و بر متابعت کتاب الله عز و جل و اتباع سنت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و سلم و بر محبت دوستان و خاصان درگاه خود رضوان الله علیهم اجمعین
استقامت بخشد انه ولی الهدایة و التوفیق و به نستعین

الرسالة التاسعة ایراد العبارات الفصیحة فی شرح قوله علیه السلام الدین النصیحة

لا اله الا الله محمد رسول الله

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الدین النصیحة قالوا لمن یا رسول الله قال لله
و لرسوله و لکتابه و عامة المسلمین و خاصتهم حدیث صحیح رواه البخاری و روی مسلم

بمعناه بدانکه این حدیث از جوامع الکلم ست وتمامه علوم دینی در حیطه اجمال وے
مندرج ست اگر کل علمار عالم با فرض طول اعمار تا حد امکان جمع آیند وبیان
این علوم بکنند جزوی ازان بسر نیاید انچه گفته باشند براندازه علم وسعت
حوصله دانش خود گفته باشند ولوان مافی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده الآیه
وجوامع الکلم ان احادیث را گویند که از غایت ایجاز واختصار لفظ قلیل جامع و
حاوے معانی کثیره اید واین قسم سخن از خواص کلام حضرت رسالت ختمیه محمدیه
علی مصدرها الصلوة والتحیه ودلایل وشواهد کمال اوست چنانچه فرموده اوتیت
جوامع الکلم واختصرلی الکلام اختصارا تکه در جمله جمیلش اجناس دقایق حسن وجمال بیرون از
حد ادراک عقول واوهام ابداع نموده اند در کلام جلیلش انواع اسرار وحقایق
خارج از حیطه تصور افهام تضمین فرموده اند اینست انچه گفته ست ؏ در دل
هر امتی کز حق مزه ست + روی وآواز پیمبر معجزه ست + الدین النصیحه النصیحت
در لغت خالص شدن وبی غل وغش شدن وبر قدم صدق ایستادن ست
میفرماید دین همین نصیحت ست صحابه گفتند یا رسول الله این نصیحت که اشارت
بدان کردی ودین را منحصر دران ساخته کراست ونسبت بکیست فرمود
لله ولرسوله ولکتابه مر خدا راست ورسول او را وکتاب او را ولعامة المسلمین و
خاصتهم ومر عامه مسلمانان وخواص ایشان را یعنی حقی که باید ادا نمودن واجبی
که باید رعایت آن کردن حق اینهاست چون این حق ادا نمودے دیندار
شدی برحسب تفاوت درجات آن اکنون ببین که کدام علم از علوم دین از
احاطه شمول اینمعانی بدر میرود وچه علم یا متعلق ست بمرتبه الوهیت وخالقیت
یا بمقام نبوت وشریعت وبعبارتی کوته تر ازین بگوئیم علم متعلق ست بخلق
یا بخالق هرچه گویند ازین بیرون نرود وما اشارتی اجمالی بعنوانات اینمقاصد

انموذج ومثالی بیان بکنیم بیان آن بتفصیل خود چه حد وکرا مجال ست وچون بحر.
درینجا بزبان علم وقالب فقه میرود صرف وقت بر توجه وصغای آن لازم ست
اما نصیحت لله بمعرفت ذات وصفات وی واتباع وامتثال اوامر ونواهی او
ونصرت دین وتسلیم احکام وی بود اوامر ونواهی احکام شریعة ست که
بندگان را بدان تکلیف کرده مناط دائره کن ومکن گردانیده ست ازانجمله پنج چیز را
مدار دین وعمده آن ساخته وبناء مسلمانی بران نهاده ست که بنا رخانه دین بی آن
بر پا نبود مسلمان کامل آن بود که آنها را با شرائط وآداب ظاهر وباطن بنعت
دوام واستقامت بجا می آرد وبر پا دارد ونصرت دین حق بجهاد در راه حق وبقصد
اعلای کلمة الله باعدای دین کارزار نمودن وبر قدم امر معروف ونهی منکر ثابت
ایستادن وبی مداخلت هوا ومزج نفسانیت ازین عهده بیرون آمدن ست و
هم از وجوه نصرت دین حق قیام ست بتحصیل اسبابی که موجب بقا وتقویت دین
وملت ست وآن علم ست وعمل وعلم کتاب الله وسنت رسول او ست صلی الله
علیه وآله وسلم وعلومی که مبادی ووسایل وممد ومعاون آن بود چنانچه علم صرف
ونحو وسایر علوم دینیه وقواعد ادبیه ~ علم دین فقه ست وتفسیر وحدیث +
هرکه خواند غیر این گردد خبیث + وعمل کار کردن بدان بود که علم بی عمل سود مند
نباید هرچند شرف ذات ونفاست جوهر علم باقیست وعمل حصول صنایع وحرف
مثل زراعت وحیاکت وعمارت وتجارت وامثال آن نیز ازین قبیل ست چه
بقای دین وملت بلکه بنای مهام عالم وادم بمقتضای حکمت بی آن نتوان بود
وآنچه واقعه شده ست در حدیث که اختلاف امتی رحمة اکثر علما آنرا بر اختلاف
طرق ومذاهب واجتهادات که بسبب سماحت دین وتوسعه امر بر بندگان ست
حمل کرده اند وبعضی باختلاف حرف وصنایع وحرف هم در تحصیل وتکمیل آن نیز

فرود آورده واگر عام تر ازان مراد دارند تا شامل هر دو قسم افتد بهتر و مفید تر آید و تسلیم
احکام الهی تعالی باحکام ارادیهٔ قهریه وهی که مقتضای جریان قضا و قدر ست راضی
شدن ست و خود تسلیم آن کردن اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و احکام
اوامر الهی تعالی و تقدس دو قسم اند یکی احکام امریهٔ شرعیهٔ تکلیفیه و وظیفه در اینجا
طاعت و امتثال ست دوم احکام ارادیهٔ قهریه و بندگی دراینجا رضا و تسلیم بود
مسلمانی این دو جزو ست و بس و بحقیقت مراد حق و حکمت وی عز شانه در ایراد
و انزال نوازل حوادث تعرف ست بسوی بنده یعنی شناسانیدن خود را به بنده و عارف
گردانیدن اوست بجود تا بداند که دراینجا قدرتی دیگر هست بالاتر و غالب که قدرتهای
دیگر در جنب آن ناقص و در دفع آن عاجز اند و تعرف حق گاهی بطریق لطف و گاهی
در صورت قهر بود و چون این نیز متضمن نعمت تقریب و تعریف ست نظر بحقیقت
از قبیل لطف بود اول را لطف ظاهر خوانند و ثانی را لطف خفی و نظر به باطن در هر دو
صورت هم لطف ست و هم قهر آنجا لطف ظاهر ست و قهر خفی و اینجا قهر ظاهر و لطف خفی
؎ عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد + ای عجب من عاشق این هر دو ضد + تتمیمی را
بیان کشاده تر ازین در رساله مسمی بتسلیة المصاب کرده شده ست از اینجا باید جست
و اما النصیحة لرسول الله اول محبت و تعظیم و ادب جناب عالی اوست و تنزیه و تنزیه
ساحت عز و جلال او و تمامه انبیا صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین از هر عیب و
منقصت که نه لایق مقام نبوت و رسالة بود و ضابطه در باب نگاهداشت ادب
آنجناب آنست که هرچه ورای مرتبهٔ الوهیت و صفات قدسی حق ست عز و علا
از هر کمال و منقبت که باشد او را ثابت ست ؎ مخوان او را خدا از بهر امر شرع
و حفظ دین * دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن * جمیع مراتب کمالات صوری
و معنوی در عبده و رسوله مندرج ست و عبودیت خاصه و مخصوص ذات شریف اوست

النشآت

که بندهٔ حقیقی جز او کس نتواند بود خدا خداست و بنده او و دیگر همه بندگان طفیلی
او بند ولازم ست اتباع سنت سنیه او در عبادات و عادات و اعتقاد باید کرد
که هرچه خلاف سنت و طریقه اوست باطل ست و هرچه پیدا کرده اند و هر که پیدا کرده
است از انچه بدان تغییر سنت و مخالفت آن لازم اید قولاً و عملاً و اعتقاداً ضلالت
ست و مردود ست قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احدث فی امرنا هذا
الیس منه فهو مردود و فرمود کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و گفته اند هرگز
در دلیکه گرفتار بدعت ست نور ولایت در نیاید دوم محبت هر که و هرچه منتسب ست
بجناب او صلی الله علیه وآله وسلم از علما و صلحا و بلاد و دیار و جز آن خصوصاً اکرام
قرابت و اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودن و تعظیم ایشان داشتن
و ایذای ایشان نکردن و از سیئات و زلات ایشان تجاوز کردن و اغماض نمودن
و بطهارت جوهر ذات ایشان قایل شدن و از غیبت و تنقیص و اهانت ایشان
دل و زبان نگاهداشتن و مملو و مغلوب محبت ایشان بودن قوله سبحانه قل لا
اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اگرچند در جریان احکام دینیه و اقامت حقوق
شرعیه با سایر خلق شریک اند و از حیطه اوامر و نواهی بیرون نه و بحقیقت فضل
به عمل و تقوی ست ان اکرمکم عند الله اتقکم قضیه کلیه ست اما باید که در وقت اجرای
احکام و حدود شرع بر ایشان خود را نائب محض و امین مطلق دانند و در رعایت
حرمت انتساب از دست ندهند چنانکه بنده بحکم مولی فرزندش را تادیب کند
و خود را در میان نه بیند و بهرچه وی فرموده عمل کند و زبان و دل از شتم و اهانت
نگاهدارد و همین ست حکم اهل الله از اهل خصوص در اقامت حدود بلکه تمامه مسلمانان
در حفظ و حرمت ایمانیه ایشان و افراط و تفریط محل خوف و ضررست و باید دانست
که سابقه عنایت حق در باب اهل بیت نبوت و قدر و عزت آنحضرت صلی الله علیه

وآله وسلم در درگاه ربوبیت بیشتر ازانست که از سیئات ایشان تجاوز نکند و
شفاعت وی صلی الله علیه وآله وسلم در حق ایشان قبول نیفتد و بر ایشان باد
که از سائر امت بترویج دین وتحقیق تقوی بیشتر وبیشتر باشند که حمایت ورعایت
شریعت وحق از روی حمیت دنیا ودین بر ذمه ایشان بیشتر ست کذا قال العلماء
سیوم از باب نصیحت لرسول الله رحم وشفقت بر امت اوست برعایت
حقوق واعانت وامداد واقامت فروض کفایات مثل سلام وعیادت ونماز
جنازه وامثال آن وقیام بجز فقهای که انتظام مهام دین بدانست وتصدی
امامت وقضی وفتوی به نیت اقامت سنت وعدالت واعانت نیز ازاین
باب ست والنصیحت الکتاب الله بنگاهداشت تعظیم آن وعمل بدان وتدبر آیات
ومعرفت معانی وتحصیل علومی باشد که متعلق ست بدان وملازمت تلاوت
با رعایت طهارت وتحسین صوت وحضور قلب نیز از حقوق کتاب الله ست
گفته اند هر که لااقل در شش ماه ختم قرآن نکند فردای قیامت قرآن خصم وی
شود وبعض جهلر وز گفته اند جانب زیادت را خود چه گوید ودر سلف جماعه بودند که
هر روز ختم قرآن میکردند وزیادت ازان نیز وازرعایت حقوق کتاب الله ست
ترک تکلم دران وتفسیر ان از پیش نفس خود بی سند ونقل آن از سلف وموافقت
شرع چنانچه بعضی از جاهلان بوالفضول این روزگار کنند وآنرا تفسیر قرآن
نام نهند وندانند که من فسر القرآن برایه فقد کفر نعوذ بالله من ذلک والنصیحت
مر عامه مسلمانان را رعایت حقوق ایشان کردن وحرمت ایشان در مال وعرض
ونفس نگاهداشتن وبچشم حقارت در مسلمانان ننگریستن ودست وزبان از
ایذاء ایشان باز داشتن وحقوق ملازمه ایشان بر وجه کمال ادا نمودن ونصرت
واعانت ایشان بر وجه مشروع کردن است در حدیث آمده است یاری ده برادر

خود را ظالم بود یا مظلوم گفتند یا رسول الله مظلوم را یاری توان داد یاری دادن ظالم چگونه
بود فرمود بآنکه دست وی را بگیری و نگذاریش که ظلم کند و جهاد و بنای رباط و امر معروف
و نهی منکر و امثال آن نیز در باب نصیحت عامه بود و از نصیحت عامه است تکلم با ایشان
بر قدر عقول ایشان کردن و رعایت حال درین باب نمودن و با عامه سخن از دقایق
و حقایق گفتن و کشف اسرار نمودن گمراه ساختن است ایشان را و اظهار اختلافات
علما و اقاویل ایشان با غیر علما نیز همین حکم دارد ومن الله العصمة والعون و نصیحت ائمه
خواص مسلمانان بدانکه خواص ایشان دو قسم داشته اند اول امرا و سلاطین اولی الامر
اطاعت ایشان کردن و محکوم ایشان بودن اگر مخالف حکم خدا و رسول خدا
حکم نکنند از واجبات طریقه دین اسلام است قال الله تعالی اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم لسوید بن غفله که یکی از صحابه است فرمود یا سوید بن غفله شاید دیگر
تو مرا نیابی وصیت میکنم مر ترا بتقوی و سمع و طاعت امرا اگر چند بنده حبشی
بود و این مبالغه است در اطاعت اولی الامر و الا عبد از اهل امارت و امامت
نبود تواند که نایب خلیفه اصل بود و برین تقدیر اطاعت او نیز واجب گردد بالجمله
اطاعت و انقیاد امرا فرض بود مادام که مخالف دین امر نکنند مگر در صورت اکراه
باید دانست که مرد در خانه خود امیر است و پدر بر اولاد امیر و معلم بر شاگردان امیر و همچنین
هر حاکم و رئیس بر تابعان و فرو دستان که در حوزه حکم اویند امیر است بر ایشان طاعت
او لازم و بر وی رعایت نصفت و عدالت واجب در حدیث آمده است کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته حتی هر آدمی بر جوارح و اعضاء خود امیر است و دست و زبان رعیت وی
دسته اند فردای قیامت او را از ایشان خواهند پرسید و ایشان بدرگاه عزت
از وی داد خواهی نمود و انصاف خود گرفت دوم علما و تعظیم علما و تصدیق ایشان

واجب است در انچه موافق دین نقل کنند و تمسک بکتاب و سنت نمایند و در انچه مخالف
دین گویند و بهوای نفس و محبت دنیا حیله اموزی و فتنه اندوزی نمایند در حدیث آمده
است العلماء ورثة الانبیاء ما لم یمیلوا الی الدنیا و یداخلوا السلاطین فاذا مالوا الی الدنیا
و داخلوا السلاطین فاخشوهم فانهم لصوص الدین فرمود علما وارثان پیغمبرانند که علم
دین بایشان بوراثت از پیغمبران رسیده است خود انبیاء را جز این میراثی نبود تا وقتیکه
میل بدنیا نکنند و درمیان سلاطین ندر آیند و چون چنین کنند بتر سید از شر ایشان که
ایشان دزدان دین اند نسال الله العافیة و مراد بمیل دنیا و مداخلت سلاطین آنست
که دین بدنیا بفروشند و مداهنت نمایند و فتوهای بناحق دهند و اگر ترویج دین نمایند
و باعث امداد و اعانت مسلمانان و تقویت دین حق شوند ان خود کاری شگرف و
شانی بزرگ است و بالله التوفیق سیوم از اهل خصوص مشایخ طریقت اند که بعد از
عمل بعلم و تحقیق صدق و اتباع سنت و توجه تام بحق و انقطاع از غیر وی بسبب
برسوخ در شریعت بانوار معرفت و اسرار حقیقت رسیده بنعمت مزید کمال و مزیت
حال ممتاز شده اند افاضل امت و کاملان دین و ملت محققین این طایفه و متمکنان
ایشانند که جامع اند میان ظاهر و باطن و شریعت و حقیقت و تسلیم ایشان در انچه
خبر دهند از احوال باطن و اسرار حقیقت لازم است و ضابطه درین باب آنست
که هر چه بی شبه مخالف مقتضای علم و حکم شریعت بود انکار آن واجب است
و هر چه دران شبه بود توقف دران لازم اگر قایل و فاعل آن مردی است که
امام است در علم و عمل و مستقیم در تقوی و ورع و تاویل و توجیه قول و فعل وی
باید نمود و اگر مصلحت شرعی در رد آن بود تا باعث ضلال و اضلال ناقصان
نگردد ان دیگر است و باید دانست که ولی از هفوات و زلات و وقوع در معصیت
معصوم نبود و لیکن از اصرار بر معصیت و دوام بران محفوظ باشد اینست معنی

آنکه گویند انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ عصمت یعنی از وقوع در معصیت بود و حفظ
بعد از وی و آنچه از بعضی طائفه بجهت غلبه سکر و سطوت حال از آنجه بفتوای ظاهر شریعت
راست نیاید از قول و فعل نقل کنند بعد از صحت نقل طریق احوط در وی توجیه و تطبیق
است یا سکوت و تسلیم با عدم اتباع و اقتدا و اقتدا و اتباع در واضحات رود نه در موهمات
و مبهمات و صاحب حال صحیح بر تقدیر عدم ضبط و اختیار معذور ست و منکر آن بحکم
علم و شریعت معذور تر و سکوت و اغماض و توقف بر تقدیر احتمال و اشتباه با حتیاط
و انصاف قریب تر سخن درینباب بسیار ست جمله ازان در رساله مرج البحرین ذکر
کرده شده ست نسال الله السلامة والعافیة فی الدنیا والاخرة وصلی الله
علی السید الهادی الی الصراط المستقیم محمد و آله وصحبه اجمعین

الرسالة العاشرة اقامة المراسم فی اعمال المواسم

لا اله الا الله محمد رسول الله

طریقه محدثین اخذ بعمل منصوص ست که بنقل صحیح ثابت شده با جازه عمل بحدیث
ضعیف در فضایل اعمال لاسیما نزد تعدد طرق و تعاضد آن و طریقه فقها
اعتبار معنی و علت حکم و قاعده بالبت مگر آنکه نص صریح مقابل آن افتد چنانچه
در تحقیق قیاس ثابت شده ست و اکثر صلوات ایام اسابیع و اشهر و مواسم
لیل و نهار نزد محدثین بثبوت نرسیده بلکه احادیث و آثار وارده دران موسوم
بوضع و بطلان شده و صلوة رغایب که در شب جمعه اول از رجب بکیفیت مخصوص
بگذارند و در میان مشایخ مشهور ست نزد ایشان ازین قبیل ست و در منع و تشنیع
آن تشدید و انکار غریب نمایند و حدیثی که درین باب نقل کنند مطعون ست و نمازهای
که در شب نصف شعبان که آنرا شب برات خوانند و در روز عاشورا و امثال آن
بگذارند نیز همین حکم دارد و در شب برات جز قیام لیل و تطویل سجده باد عایی که در

بالغوریست و زیارت قبور و دعا و استغفار مر اهل قبور را و در روز عاشورا جز صوم و توسیع
طعام ثابت نشده و احادیث توسیع طعام نیز ضعیفند ولقد ذطرق جبر آن نقصان کرده
واما در صوم روز عاشورا تاکید تمام ورود یافته در جامع الاصول از احادیث صحاح آورده
که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم صوم عاشورا و سنت فجر و صوم سه روز از هر ماه در سفر
وحضر ترک نکردی و این سه چیز از او که سنن بود نیز دوی صلی الله علیه و آله وسلم
وعملهای دیگر که از خصال عشره گویند از غسل و اکتحال و امثال آن در روز
عاشورا صحیح نشده الا صوم و صوم ستة شوال الصحت پیوسته و احادیث وارده
درین باب از صحاح و حسان و ضعاف و موضوعات در کتابی که مسمی ست
بما ثبت من السنة فی ایام السنة جمع کرده ایم و طریقه اکثر مشایخ دیار عرب خصوصاً
اهل دیار مغرب موافق طریقه محدثین ست و گفته اند که در اخذ صحیح کفایت ست
مر طالب او استغناست از ما سوی الله اعلم وصل امثال این اعمال و عبادات
نزد بعضی مشایخ متاخرین معمول آمده و در اوراد ایشان نوشته شده امام محمد غزالی
در احیاء العلوم و شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب نیز از اینها آورده اند وما اشارت اجمالی
در وصل گذشته بتوجیه آن کردیم آنجا که گفتیم طریقه محدثین اینست که این اعمال نزد
ایشان ثابت نشده یعنی اختلاف دران مبنی بر اختلاف طریقه ست اگر چیزی
نزد یکی ثابت نشود لازم نیاید که نزد دیگری هم ثابت نبود و تحقیق مقام و تفصیل
کلام آنست که این اعمال در نسک طائفه از مشایخ که بدان قائل و عامل اند از مشایخ
خود دیده و شنیده و مشایخ از دیگران رسیده و آن دیگران روایت آنرا بحسن ظن
و ترک اهتمام و اسارت ظن از راویان قبول کرده بکذا باشدت حرص و ولع به تعبد
و تمسک و اعتقاد حسن عبادت و استحسان طاعت علی الاطلاق والعموم و قطع
نظر از خصوصیت وقت و حال ولیکن طریقه محدثین بتحقیق و تفتیش احوال و

تزکیه و تعدیل رجال است و استعمال تفرس و حزم در تصحیح اسناد ظاهراً و باطناً و با جمله
تصحیح و تحقیق احادیث و آثار در عهده ایشان است و اعتماد و رجوع درین باب با ایشان
همچنانکه در تحقیق احوال نفس و مکاید آن و تصحیح احوال باطن و دقایق آن بصوفیه است
و در بیان حل و حرمت و صحت و فساد اعمال بفقها همه محتاج یکدیگر اند و ممد و معاون
یکدیگر و در آنکه جامع این هرسه طریق بود ملحوظ وجوه و حیثیات خواهد بود امام مسلم در
مقدمه صحیح خود میفرماید رحمة الله علیه که وجود احادیث موضوعه و شیوع آن اکثر از قبل
اهل بدع و صلاح آمده یعنی هرکه با ایشان حدیثی نقل کرد که معارض و مصادم حکم و قواعد
شرع نبود و در ظاهر بحلیه صدق و صلاح آراسته بود ایشان بتحسین ظن و احتمال صدق
آنرا قبول کردند و بعمل در آوردند و روایت نمودند یعنی چه گمان توان کرد که مسلمانی
بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم افترا کند و وضع حدیث از پیش خود نماید و بر آنحضرت
دروغی بر بندد و با چنان وعید که درینباب ورود یافته که من کذب علی متعمدا
فلیتبوء مقعده من النار و ندانند که اغراض نفسانی و بواعث و دواعی شهوات
در آدمیان چه قدر است با آنکه درین میان کسی است که وضع احادیث بجهت
ترغیب و ترهیب تجویز می نماید سیما این مذهب را هم نسبت ببعضی متصوفه کنند
و گویند که این کذب له است نه علیه یعنی این وضع حدیث برای ترغیب و ترهیب
کردن و دروغ بر بستن برای نفع دین و شریعت است نه برای ضرر آن و وعیدیکه
واقع شده است در آن است که دروغی برای ضرر دین بر بندد چنانکه
مدلول کلمه علی است و غالب وضع و افترا در احادیث از اهل التعبد و نساک زهاد
و اهل بدع و اهوا از ارباب مذاهب آمده ترویجاً لاعمالهم و مذاهبهم و ما میدانیم
که روایت این اعمال در کتب احادیث صحاح نیامده و به تصحیح ایشان نه پیوسته
بلکه بر اهل آن طعن کرده و رد نموده اند و میگوئیم که مشایخ را نیز نقلها

وسندها ست ومسئله ظنی ست نه قطعی لکن الکلام فی الراجح والمرجوح والحق احق
ان یتبع والله اعلم وصل معلوم شد که مبنار اخذ باین اعمال واعتماد بران روایات
تسامح وتساهل وتحسین ظن وحرص تعبد ست باورود من اتاه من الله فضیلة فعمل بها
اصابها وان لم یصح او کما قال محدثین گویند که این در حدیث ضعیف ست اما
حدیث موضوع عمل بدان جائز نباشد وروایت آن حرام ست اگرچه موافق قواعد
بود مگر مقرون به بیان وضع وشک نیست که حکم بوضع ظنی ست وتوقع قطع درینباب
از قبیل خرط قتاد ست واعتماد وتعدیل بر حکم ائمه این شان ومهره این فن ست
وممارست کلام نبوت وملکه شناخت آن وحکم ذوق ووجدان را با عجز از تبیین
وتنقیح علت در بعضی مواضع دخلی تمام ست وبعضی قراین وامارات وضع که ذکر
کرده اند مثل روایت شیعی غالی در فضائل اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین
ومبتدع داعی در ترویج مذهب ظنیات اند که قطع را بدان راه نیست وکذب در
وقتی وصدق در وقت دیگر محتمل ست وبعضی از نقاد چنانچه ابن جوزی و
امثال او در حکم بوضع افراط وتعصب نیز راه داده پس از طرفین مجال تنگ آمد
ووسعتی نیز پیدا کرده وانها در مختلف فیه رود اما در آنچه علمار فن وائمه این شان
تصریح کرده اند امر واضح بود وحجت مخالفت سنت وروایت خلاف آن یا مبنی
ست بر جهل بحقیقت حال وعدم اطلاع ووقوف برین اقوال چه علم واطلاع در
امثال این امور لازم طور کشف وولایت نیست باوجود روایات واسانید مبنی
بر ظاهر چنانکه گذشت عذری صریح تر ازین در قبول آن نخواهد بود ومنکر معذور ست
از انست حقیقت حال صادقان طریق وتوجیه ومحمل اقوال ایشان اینست
ویا مبنی ست بر تعصب در عقیدت مشایخ خود وعدم اعتقاد وانقیاد باقوال
علمار واساطین ائمه حدیث وفی الحقیقة متعصبه دو جانب گرفتار افراط وتفریط اند

نصیحت اینست که از متقشفه فقها وجهله صوفیه کرانه گیری وبراه وسط روی سلامت درین طریق ست باقی محل خوف وخطرست دیگر تو دانی والله اعلم -

الرسالة الحادیة عشر تطریب الالحان لمناصحة الخلان

لا اله الا الله محمد رسول الله

روزی این حقیر با جمعے از اصحاب که ارباب فراست وکیاست بودند نشسته بود سخن در ذکر رئیس ابوعلی بن سینا وشیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره افتاد ونامه نوشتن شیخ ابوسعید بجانب ابوعلی وطلب کردن شناخت راه از وی وچون عبارت مکتوب عربی بود آنکه زبده اصحاب بود اشارت کرد مرا تا ترجمه کنم آن مکتوب را پس اصل وخلاصه وزبده آنرا العبارت فارسی نوشتم وبتتمه از مقصود حرفی چند زیادت بر مضمون مکتوب نیز آوردم مناسب مقام وبالله التوفیق شیخ ابوسعید بن ابوالخیر که او را سلطان اولیا وبرهان اصفیا گفتندے نامه بخواجه رئیس ابوعلی بن سینا نوشته واز وے درخواسته که کدام طریق ست که سالک را بکوی معرفت برد ودر دل عارف نور حقیقت پدید آرد وآئینه دل او را تجلیه وتصقیل دهد واز زنگ کدورت ماسوی پاک کرداند وتا که صورت این حال در ابتدای کار وآغاز طلب شیخ بوده باشد بلکه مقصود امتحان واختیار حال وی بود والله اعلم باایهمه شک نیست که ناشی از صدق طلب وکمال تعطش لقرب حق وحرص تفحص وتتبع طرق وصول بجناب او است عزوجل وتعالے چه باتفاق ارباب طریقت مراتب قرب الهی ودرجات معرفت وی سبحانه غیر متناهی ست ولیکن مرد عاقل باید که ببیند لشد که چون آنکس که سلطان اصفیا باشد طریق هدایت از وی پرسد واز حکمت مستغنی نباشد پس حکمت مرتبه علیا ودرجه قصوے بود ودر حقیقت همچنین ست زیرا که

حکمت که عبارتست از تحصیل کمال نفس در علم و عمل و تشبه بجناب قدس واجب
الوجود انسان را ورای آن کمالی متصور نیست و آن در حقیقت شرح و بیان
شریعتست تا آنچه شرع بر طریق جمله و علم کلی بوده باشد بحکمت تفصیل و بیان
آن بکنند و منقول معقول روشن گردانند و نظر بمآل حکمت معنی باطن شریعت
است و شریعت صورت ظاهر حکمت مثلاً آنچه در شرع خبر بوجود آن داده اند
از لوح و قلم و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و امثال آن و اثبات صورت و
اضافت شکل بدان کرده حکمت بیان معانی و اثبات حقایق آن کند و آن معانی
که از انها بدینها التعبیر کنند بیان نماید زیرا که بمحض عقل جز ادراک مجرد معانی متصور
نباشد و بی وحی آسمانی و اخبار الهی اطلاع بر صور ممکن نه و چون حکمت تفصیل و
تحقیق شریعت بود قول خداوند تعالی راست آید که و من یؤت الحکمة فقد
اوتی خیراً کثیراً و ما یذکر الا اولوا الالباب اما آنچه از فلسفیات در کتب و رسایل
که ادوات و وسایل جدال و نزاع اند مذکور و مسطور است و بشکوک و شبهات
واهیه قصد اثبات و تایید آن نموده و هر نادانی که آمده بعلت تشدق لسانی
و قوت بیانی که داشت چیزی بران افزوده تا رفته رفته حاصل آن جز قیل و
قال و مآل آن جز نکال و وبال نیامده حاشا و کلا که عنوان حکمت آنرا شامل
بود و اطلاق اسم حکیم بر اهل آن جایز باشد امام فخر رازی که راس و رئیس متکلمین
و مقدم و پیشوای مناظرین است در شکایت این حال میگوید ع ولم نستفد من
بحثنا طول عمرنا + سوی ان جمعنا فیه قیل و قالوا + و هر کس که دست تمسک
باینها زد و غلو کرد سر انجام کار او جز تشکیک در دین و انکار نبوت و ولایت
که مستلزم و مستتبع سوء خاتمت و خسران آخرت است نبود مگر آنکس که حفظ
و عصمت الهی نگاهبان حال و پاسبان وقت او بود و ذلک نادر جداً و النعم

ما قال سے حکمت یونانیان بیغام نفس ست و ہوا + حکمت ایمانیان فرموده پیغمبر ست
اکنون ترجمه مکتوبی که شیخ ابوسعید ابوالخیر بخواجه ابو علی سینا نوشته و انما ثیم
نوشته ست ایها العالم حق تعالی ترا انچه باید و سزد از صلاح ظاهر و باطن توفیق
دهاد و هرچه مطلوب تست از سعادت آخرت روزی کناد بدانکه راه راست جز یکے
نیست و من این راه را بیقین دانسته ام و خس و خاشاک شک و شبه از طریق یافت
آن رفته ولیکن وادیهاے ظنون هم از طریق واحد منشعب گردد و سالکان راه اگرچه
بدان درشک نیفتند ولیکن بی تحیر و تذبذب نبود و من از هر کس طلب طریقی که
بدان سلوک کرده مینمایم تا بدانم که کدام راه رفته که به مقصود رسیده ست و جمال
مقصود حقیقی دیده باید آنکه شاید حق سبحانه تعالی بوساطت تحقیق و بصدق تصدیق
او حقیقت حال را وانماید و ابواب مقصود بر روے دل بکشاید و تو ای عالم که بوقوف
بر علم رسوم توفیق یافتهٔ و بمذاکره این طریق موسوم گشتهٔ چه یافتهٔ بگو و تا کجا رسیدهٔ
بیان کن و بدانکه تذبذب و تردد لازم بدایت حال ترهب و تعرف ست اول قلق
و اضطراب در کار طالب کنند بعد ازان بمقام جمعیت و موطن اطمینانش رسانند
و هر که طریقه زهد و انزوا که خلاصه معنی رهبانیت ست سلوک نمود بلاشک بمنزل
مقصود رسید و حصول این نسبت اگر ورزش کنند و سعی نمایند بسی آسانست
و اگر همچنان در حساب عقل در مانند بغایت دشوار و الله ولی التوفیق و با فاضة
التحقیق حقیق خواجه ابو علی سینا در جواب نامه شیخ ابوسعید ابوالخیر نامه می نویسید
که خلاصه مضمون و حاصل معنی آن بطریق ترجمه اینست کتاب شیخ که از اصول بکمال الطاف
الهی و سبوغ نعم نامتناهی او تعالی بروی و وصول هدایت و حسن تیسیر و توفیق
و استمساک بعروه وثقی و اعتصام بحبل متین خبر میدهد و از وی باعثه اقبال و داعیه
تقرب درگاه عزت و تولیه و توجه بوجه باقی او عز اسمه و استواری در سلوک طریق

معرفت و دستیاری عنایت در توفیق هدایت و برافشاندن غبار تعلقات خرابه دنیا
از دامن همت و اهتمام بر تنزه از مقدورات نفس و طبیعت مفهوم میگردد وصول یافت
مکتوبیت عزیزترین نامه که واصل گردد و مسرت افزاترین چیز بکه ورود یابد سعد
ترین کوکبی که از آسمان معرفت طلوع نماید و بزرگترین جهانیکه از در اخلاص درآید
خواندم و فهمیدم و در تبیین مبانی و تصور معانی او تدبر کردم و در تحقیق و تقریر آن
تکرر نمودم آغاز بحمد و ثنای واجب الوجود که واهب عقل و مفیض عدل ست کردم
و شکرگذاری بر آلا و نعمای بی منتهای وی زبان کشادم و بدعای مزید توفیق
و زیادت هدایت و نهایت درایت او دست برآوردم حق سبحانه تعالی قدم صدق
او را بر جاده طریقت ثابت دارد و از التفات بماسوی که موجب ذلت قدم بود عصمت
بخشد خدائیکه راه نماینده بیچارها و آسان کننده کارهاست تدبیر امور بعلم اوست
و تقدیر کائنات بحکم او یک ذره در آسمان و زمین از حیطه علم او خارج نیست و بسط
حرکت و قبض سکون از قبضه قدرت وی بیرون نه وجود خیر برضا و امر اوست و
وقوع شر بقضا و قدر او تمامت حوادث نازل از جناب اوست و کل امور راجع بدامر او
یکی ست و شئونات او کثیر و ما امره الا واحدة کلمح بالبصر و هر امر متشعب و متفرع از و
و هر حادث مستند و منتهی باو و همچنین ست مقتضای امر ملکوت و موجب سر جبروت
و این امر سیست بس عظیم و سریست بس شگرف والست آنکه در الست و زالست آنکه
نتوالست سعید سعید ازلی ست و شقی شقی لم یزلی هیچکس را طاقت نه که برسد چرا
کرد و مجال نه که گوید چه میکند لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون خوشوقت سعادتمندیکه
بسابقه از لیش بزمره سعدا کشیده باز بعنایت لم یزلیش از زمره اشقیا برآورده
و خنک نیکبختی که توفیق سودای آخرت یافت و بر حرص مال فانی متاع باقی بدست
آورد عجائب تعالی که دل این سراچه امید و بیم برندارد دریافت و نایافت ورد قبول

و رنج و راحت و غم و شادی او را برابر نه انگار و استیفار شهوات دنیا جز حرص و
شهوت نیفزاید و استمتاع لذات او سیری نبخشد نیل مطلوب او خیال و وصل محبوب او
محال کمالش با زوال ملازم و زوالش در همه احوال لازم المش در غایت ردارت
و لذتش در نهایت لشاعت صحت او تمام بیماری و محبت او عین گرفتاری آنچه او را
در دنیا سلامت شمرند حاجت مندیست بسد جوع و پوشیدن عورت و آن
قطره چند که از توجه او گردد در وقت مجامعت که تو آنرا لذت انگاری در راس جمیع
لذات شماری اینهمه از روح توجه اگر دو و مایه حیات ترا بباد هوا دهد و الله مشغول
بدنیا نیست مگر مغلوب مغبون و متصرف در وی نیست مگر مخبط مجنون گرفتار حرکات
شتی و اسیر حاجات گوناگون مشتت الحال متوزع البال و ست خوش بیم و امید
پایمال رنج و راحت کجاست عاقلی که از اختلاط خلق تجرد گزیند و از صحبت اغیار
بخلوتخانه تفرد نشیند و از پریشانی روی باصلاح آرد و از تذبذب و تردد همت
بر تهذیب و تود دگمارد و عمر رفته را فریاد کند و عشق کهنه را نو گرداند و از ملاحظه حدوث
بمطالعه ازل ازال رود و از ممارست فنا بملاحظه ابد الاباد کشد تا بجایی رود که آنجا همه
لذت در لذت و کمال در کمال ست آنجا سلسالی ست که هر چند سیراب تر شوی گواراتر
یابی و زر قیست که چندانکه سیر تر خوری لذیذ تر شمری سیرابی او نه سیرابیست که
طبیعت را آبی گرداند و سیری او نه سیریست که ذائقه را بی لذت کند حق سبحانه و تعالی
غشاوه غفلت از بصایر و پرده قساوت از قلوب و موجبات حیرت از عقول و دواعی
حسرت از نفوس ما بر اندازد و بتوفیق تهذیب اخلاق و تکمیل اوصاف هدایت
کرامت فرماید و سلوک اینطریق آسان گرداند و از شر اینکاره غدار فریب ده
غرور بخش پر غل و غش که بظاهر لطف و مهربانی نماید و در باطن عداوت جانی دارد
و بصورت مواصلت کند و بمعنی مفاصلت دهد نگاهدارد و در سلوک اینطریق ترا

مقتدا و پیشوای ما سازد و بدان مقام که تو رسیده بمتابعت تو ما را نیز برساند او ست
ولی اینکار و بدست اوست زمام اختیار و اما انچه شیخ از ینجانب التماس تذکره کرده
واست عارتبصره نموده و دوای این درد را از کلام من جسته این بدان ماند که بینا
از نابینا راه نمونی جوید و شنوا از ناشنوا خبری پرسد مثل مرا چه یارای آنکه مو عظت
چو تویی زبان کشاید و بجوابی که صلاح وی دران بود و صوابی که رشد او دران ست
خطاب نماید و بطریقی که نجات وی در السنت اعلام بخشد و بمقامیکه مقصود اوست
راهبری کند و باین همه اعتراف بتقصیر و اقرار بنادانی از سخن حق گفتن گریز نباشد
و از بیان واقع چاره نه باید که اول و آخر فکر و ظاهر و باطن اعتبار توحید باشد
جل جلاله و چشم دل بکحل مشاهده او کحول و قدم سعی در مقام قرب او موقوف دایم
بپای عقل در ملکوت اعلی مسافر و ایات کبری آلهی را که دران عالم مودع ست ناظر
و بعد از نزول از ان عالم اعلی از احکام و آثار او حاضر از ان رو که در همه تجلیات
اوست و ظهور هر چیز بدوست اول و آخر ظاهر و باطن ؏ ففی کل شیء له
آیة + تدل علی انه واحد و چون اینحالت شریفه ملکه او شد و این شیمه کریمه عادت
او گشت نگین دل بصور عالم ملکوت انتقاش پذیرد و مرات قلب بعکس لاهوت
متجلی گردد و با حضور قدس و صحبت انس الفت گیرد و ذوق و لذت آن عالم بمذاق
حال او برسد و انچه نسبت باوی اولی و اقرب ست همه از ذات خود دریابد و معنی
سکینه و وقار بروی فایض گردد و تیسر طمانینت و قرار در وی پیدا آید و بدین عالم
ادنی و اهل آن جز برحمت ننگرد و شکرگذاری نعمت پروردگار را بر ایشان
ببخشاید و برکات نعمت و معرفت ایشان را راه بنماید و بوصول مقامیکه خود
رسیده ست ایشانرا نیز طالب گرداند به تذکر مواعید و مواثیق رحمت قوت باعثه
ایشانرا در شوق و اهتزاز آرد و او را در همه حال بهجت در بهجت و لذت در لذت بود

واز بهجت خود نیز مبتهج واز لذت خویش متلذذ و با ایشان بود بی ایشان و در همه جا
بی همه جا خلق از وی متعجب و وی از ایشان متعجب تر ایشان در وی حیران و او
در ایشان حیران تر باید دانست که افضل حرکات صلوة ست بنعت مراقبه
و بهترین سکنات صیام با حفظ مراتب و نافع ترین نیکیها صدقه و احسان بخلق و
کاملترین سیرها صبر و تحمل بر شدائد و مادام که التفات نفس بقیل و قال و مناقشه و
جدال و تاثر و انفعال با حوال مختلفه و حالات متباینه با قیت خلوص او از کثافت
طبیعت و کدورت جبلت محال بود و بهترین اعمال عملی ست که از مقام نیت صادر
گردد و بهترین نیات نیتی ست که از جناب علم و معرفت منبعث گردد و حکمت اصل
فضائل ست و معرفت الهی اولی اوایل صعود کلمات طیبه بسوی خدا است و سبب
رفعت آن عمل صالح اینها را میگوییم و طلب آمرزش از خدا میکنیم و هدایت از وی
میجوییم و طلب کفایت از وی میکنیم و قربت از وی میخواهیم انه سمیع مجیب اینست
مضمون مکتوب ابو علی سینا بجانب شیخ ابو سعید ابو الخیر و آن حکایت دیگر رسیده
باشد که میگویند که شیخ به ابو علی سینا نوشت که دلّنی علی دلیل یعنی دلالت کن
مرا بدلیلی که راه نماید و پرده غفلت از روی کار بگشاید او نوشت که الخروج
عن الایمان المجازی والدخول فی الکفر الحقیقی وان لا تلتفت الا بما وراء الشخوص
الثلثة میگوید دلیل بیرون آمدنست از ایمان مجازی و در آمدن در کفر حقیقی و
عدم التفات همت مگر بد انچه ورای موالید ثلثه بود بلکه اشتغال باطن بماورای
عوالم ثلثه که ناسوت و ملکوت و جبروت ست الا بمرتبه ذات بحت که لاهوت
صرف و وحدت مطلقه ست والله اعلم گویند که شیخ در برابران نوشت او صلنی هذه
هذه الکلمات الی ما یوصل الیه عبادة اربعة الاف سنة فرمود مرا این کلمات و اشارات
بجای برد و بمقامی رسانید که عبادت چهار هزار سال آنجا نرساند والله اعلم انتهی کلامه

خالی از غرابتی نیست ولہذا عین القضاة ہمدانی قدس الله تعالی سره می آرد
ومیگوید ابو علی طبیب منحرف از جاده راکجا رسد که ابو سعید ابو الخیر با وی آنچنان
نویسد واو در برابران این چنین گوید وبعد ازان ابو سعید گوید که مرا این کلمات
بجائی رسانید که عبادت چہار ہزار سال بدانجا نرسانید ولیکن دانیم که ابو سعید ذوق
این کلمات بچشید وگرنه ہمچو ابو علی سنگسار آمدی وحکایتی دیگر نیز ہست که در ملفوظات
مشایخ چشتیه نوشته اند که ابو علی شخصی را بجاسوسی بمجلس شیخ گذاشته بود تا به بیند
که خدمت شیخ او را در غیبت بچه عنوان یاد میکند ودر حق وی چه میگوید روزی
آن شخص از شیخ پرسید که ابو علی چه حال دارد وکار او تاکجا رسیده است شیخ
فرمود مردی طبیب فاضل ودانشمند است ولیکن مکارم اخلاق ندارد وچون
اینحکایت با بو علی رسید شکایت آن با شیخ ابو سعید نوشت که من چندین کتب و
رسایل در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چون میفرماید که مکارم اخلاق ندارد شیخ
در جواب آن نوشت که من گفته ام مکارم اخلاق ندارد ونه گفته ام که مکارم اخلاق
نمیداند ومتفطن خبیر ازین حکایت تواند تفطن نمود که این حکایت دیگر که شیخ
از وی بصورت استرشاد واستمداد نوشته است در بدایت حال واوان طلب
بوده است نه در مقام نہایت وطی مراتب والله اعلم وعلمه احکم یجتبی من یشاء ویہدی
الیه من ینیب وہو علی کل شیٔ قدیر

الرسالة الثانية عشر اختیار التخلی لانتظار التجلی

لا اله الا الله محمد رسول الله

انوار توفیق الله واسرار التحقیق ازل شامل احوال سعادت مآل وحاصل اوقات
با برکات باد آمین ہرچند خواست که بعد از عرض دعا حرفی از حکایت این ایام
نگوید ومحنتی از سلوک این طریق بنویسد از صدمه ہیئت این مقام وتصور صعوبت

این مرام حالتی در گرفت که قلم از دست رفت و دست از کار ماند چه گوید و چه نویسد
از برای گفتن و نوشتن بزرگان چیزی نگذاشته اند کسی باید که آنرا کار بندد و بعمل
در آرد و شرمست باد ای نفس که سخنان رسیدگان را بمقام ایشان نارسیده بگوئی
و حقیقت حال را از حرف و حکایت ظاهر بجوئی اگر مردی کاری که ایشان کرده اند
بکن بعد از آن گفتاری که ایشان گفته اند بگو و اگر در آن مرتبه نیز چیزی نگوئی
و خاموش نشینی بهتر و گواراتر این گفتن را خاصیتی ست که ماده نورانیت را از
سینه بیرون آرد و باطن را از ذوق و حضور خالی گرداند حقیقت را هم اگر در
تنگنای سینه محتبس دارند تا مجال صبر و کتمان بر وی تنگ آید و در فسحت فضای
باطن جولان کند و در اعماق و اجزاء وجود سریان نماید و از بس شدت ضبط
و کتمان خواهد که درونه را بشگافد و بیرون افتد تا اشعه انوار آن بی اختیار از
وجنات احوال بتابد آنرا نوری دیگر و حضوری دیگر باشد کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجه درینصورت خاموشی زبان حال گردد و معنی بی عبارت
در سخن آید مبارک باد این حال و گوارا باد این ذوق آنرا که حاصل ست جماعه دیگر را
ببینم که در ذوق سخن و لذت همزبانی چنان از دست رفته اند که صبر از سخن نزد
ایشان محال گشته و لفظ عین معنی و قال نفس حال آمده ؎ کار آمد حصه
مردان مرد + حصه ما گفت آمد این ست درد + اینجا نیز اگر نیک درروند دلیلی
واضح ست بر قوت تاثیر معنی و سطوت سلطان حال که با وجود غشاوه لفظ و
حجاب صورت این تاثیر دارد تا آنجا که محض معنی و صرف حقیقت بود چه حال
باشد باری اگر یکی بگوید همان قدر گوید که یافته باشد و از آنجا دم زند که قدم نهاده
بود تا از دائره صدق و نفس الامر بیرون نیفتد و سخن وبال حال وی نگردد و گفتنم
بگوئیم نعوذ بالله من الخلل والزلل رسیدگان مقام معرفت میگویند که بعد از

تنقیه و تطهیر باطن از میل و التفات بمحسوسات و استغراق و اشتغال بذکر و عبادت
مولی جل و علا النفس را الغنی و نسبتی بروحانیات پیدا آید و نور معرفتی در دل منتشی
گردد که بدان مشاهده حق دست دهد و بر مراد الهی و حکمت نامتناهی وی عز اسمه
در کاینات اطلاع افتد و از دل بر بصر شعاعی انعکاس پذیرد که بچشم ظاهر
مغیبات و روحانیات را مشاهده کند تا ظاهر و باطن از مضیق عالم زور و ظلمت
منسلخ و منقطع گردد و در نور حق مستغرق و مستهلک شود و تفصیل این احوال را
ایشان دانند که رسیده اند ولیکن برای تصدیق ایمان باینحالت علی الاجمال
اینقدر معلوم و متیقن گشته است که اعتزال و انقطاع از خلق و توجه و اقبال بجناب
اقدس را در نورانیت قلب و زکای نفس و طهارت و نزاهت از آنچه قلوب و
نفوس عامه خلایق بدان مطمئن و مبتلی است تاثیری هست شاید که اگر این ورزش
دوام پذیرد و استمرار گیرد و رعایت احتیاط شرایط کار دست دهد وصول بآن مقام
که نشان میدهند و اشارت میکنند ممکن باشد پس طالب این نسبت و مشتاق این
کمال را شرط است که براه طلب و اجتهاد از پا ننشیند و تقصیر کلی از خود راضی نباشد
و اگر در تمام سال ماهی و در ماهی هفته و در هفته روزی و در روزی ساعتی همینی را
ورد و وظیفه خود سازد و در آن یکساعت از خلق انزوا و خلوت گزیده بذکر و مناجات
حق مشغول گردد و در مقام تضرع و ابتهال و صدق و التجا بایستد تا برکات
و انوار این وقت بر سایر اوقات بیفتد و رفته رفته دوام و اتصال وقت دست دهد
عجب که نشانی ازین کار در نیابد و عجب تر آنکه بعد از استماع این خبر و امکان
وجود این اثر باعثه از باطن همت مرد عاقل بر دریافت این حال و امتحان صدق
این مقال ناشی نگردد لا اله الا الله یکساعت از شب و روز اگر مصروف این خیال
گردد چه نقصان آرد باری اگر هیچ نماید ساعتی بطور خود بودن نیز عالمی دارد

و بر قیاس آنچه گفته است زیاده هیچ است اگر نیست این نه بس که ترا ز وحی ز وسوسهٔ عقل بیخبر
دارد + اگر یکی را مادهٔ ایمان صورت کمال یافته و نور یقین بر دل تافته است فطوبی له
و البشری له که آن خود بی زحمت خاطر کاوت اعتبار باعث بر اختیار این کار و سلوک
این طریق خواهد گشت زیرا انبعاث شوق طالب و تحمل تعب قدر ادراک حسن مطلوب است و ادراک حسن مطلوب
به اندازه اشراق نور یقین و اگر طالبی دیگر هنوز به درجه یقین نرسیده و به سبب طریان
غواشی طبیعت و عروض عوارض نفس در مرتبه ظن و تخمین مانده است آن نیز در اختیار
مجاهده و طلب کافی است شیخ ذکره الله بالخیر میفرمود در اول حال اختیار عمل را مشروط
بحصول یقین نباید داشت و بهمان قدر تصدیق که حاصل است اگرچه اعتقاداً و
تقلیداً باشد شروع در عمل باید کرد تا هم از صفا معاملت و نورانیت عمل رفته رفته
حجاب ریب از جمال شاهد غیب برافتد و نور یقین جلوه گر آید راضی شدن بنقصان
و تسویف و تاخیر سعی در ازاله و علاج آن مقصد را دورتر اندازد و علت بعد و حجاب را
مستقر و متمکن سازد و ختم و طبع و رین کشد نعوذ بالله منها الیقین است که صاحب فطرت
سلیم هرگز از جادهٔ سلامت و طریق استقامت بدر نیفتد که هرگز نگردد اصل گوهر خطا
من فدای آن طالب مشعوف که بمجرد شنیدن خبر پیش از بروز نور و ظهور اثر دست
در کار زند و در تحصیل مطلوب اگرچند متعذر الوصول بود بیتاب بی اختیار گردد
یکی از محققان گفته است که فطرت سلیمه مجبول است بر اختیار دین اسلام والله الموفق
ومنه الالهام اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه
وصلی الله علی الهادی المهدی الی طریق الحق المبین شیخ الکل و امام الائمة واستاد
الوجود و سید المرسلین محمد و علی آله و صحابه و احزابه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق
ومحیی علوم الدین

الرسالة الثالثة عشر فی تحصیل المطلوب بانتظار المحبوب عاية الاعتدال فی العلم والعمل

لااله الاالله محمّد رسول الله

طلب باید و انتظار بی طلب و انتظار بهوس و آرزو بمطلوب نتوان رسید و حقیقت
طلب آن بود که طلب و تعطش مطلوب و وحدت وجه طلب برجان طالب چنان
غالب آید و استیلا یابد که هیچ مقصودی و هیچ آرزوی ازان مانع نیاید و غلبهٔ
شوق و تعطش بان سرحد رسد که اگر عقلای عالم حکم کنند که وصول بدین مطلوب
محال ست و حصول این مقصود متعذر این سخن در گوش طالب اصلا راه نیابد و
قطعا دلنشین وی نگردد و بگفت و گوی ایشان قدم از راه جست وجوی برندارد
اگر اینحالت روی نماید طلب ست باقی هوا و هوس بیش نباشد و از هوا و هوس
کاری نکشاید و انتظار محبوب چنان باید که یک لمحه از خیال آن جمال و حصول
دولت وصال غافل نبود و فارغ ننشیند و هر دمی که زند و هر قدمی که نهد حصول
مطلوب حضور محبوب پیش چشم دارد و امیدوار بود که شاید همین ساعت بدست
آید امید و انتظار اگرچند در معنی نزدیک هم اند اما بحکم ذوق پایه حال انتظار
از مقام امید بیشتر رود امید در سویدای دل مکنون و مضمر بود و اثر انتظار بیرون
افتد و از فحوای امید آرام و تسکین مفهوم در آید و از انتظار قلق و اضطراب و بیقراری
مفهوم گردد که الانتظار اشد من الموت این موت عین حیات و گوارا تر از حیات است
صد هزار حیات فدای این موت باد و شک نیست که وجود این حال عزیز و نادر
افتد پس چه باید کرد دیگر کار نشستن نیز گنجایش ندارد و باری اگر اینقدر نبود بحکم
ما لا یدرک کله لا یترک کله پس قدمی باختیار در راه باید نهاد و گامی زد ؎ اینک بلوک
وخفته شکل و بی ادب + سوی او می غیژ و او را می طلب + و بیقین باید دانست
که هر عمل را جزای و هر کرده را جزائی هست اگرچند مقدار ذره بیش نبود و فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره ؎ اندرین ره گر آنچنان نکنی

دست و پای بزن زبان نکنی + ع کافرم من گر زیان کردست کس + در ره ایمان
و طاعت یک نفس + ع کس با تو زیان نکرد من هم نکنم + یکی از مقامات یقین
اعتقاد پاداش عمل ست تا بدانی که هرچه کاری بد روی و عمل خود را خوار و بی اعتبار
نباید داشت اگرچند ازین جهت که نسبت به بنده دارد خوار و حقیر و بی اعتبار بود
اما از حیثیت آنکه امتثال امر پروردگار ست عز شانه و او فرموده ست و وی وعده
کرده و وعدهٔ او صادق ست و سنت او بران جاری نسبی عظیم و ارجمند ست و بتحقیق
جزای عمل عین عمل ست که در موطن آخرت بآن صورت نموده اینجا عرض ست
و آنجا جوهر و باختلاف موطن مختلف شده سبحان الله غراس الجنة و لا حول و لا قوة
الا بالله من خزاین الجنة که در حدیث داناترین نوع بنی آدم و حقیقت بین تمامه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده است کشف سر این معنی ست و بمذهب ارباب
معقولات که حصول اشیا در ذهن بحقایقها ست نه بشبح و مثال نیز معقولیت
این معنی پرتو افکند این سخن در وقت دیگر بجای دیگر بهتر ازین گفته شود ان شاء الله
تعالی اکنون طریق وصول بحق و انواع مجاهدات و ریاضات که درویشان دارند
و کارهائیکه ایشان کنند و بدان روش بمنزل مقصود برسند کرا طاقت کردن
آن کارها و برداشتن آن بارهاست و درینجا طریقی ست اسهل و اقرب و آن
اینست که بعد از اعتقاد بوجود باری سبحانه تعالی بآن اسما و صفات که در دین
مسلمانی بیان کرده اند دایم بجناب او ملتجی و توفیق و هدایت را از وی خواهان
و فضل و کرم او را منتظر و قرب و قبول او را بتضرع و نیاز جویان باشد همچنانکه
بندگان و خادمان درگاه ملوک با مخدومان و ولی نعمتان خود کنند و با ادب
و خاضع و خاشع و انعام اکرام ایشان را امیدوار و از قهر و سخط ایشان ترسان
و از سطوت و هیبت ایشان هراسان باشند ضابطه ظاهر در تعلیم نگاه داشت

ادب حضرت ربوبیت جل شانه وله المثل الاعلی مثل حال خدام ملوک بتوان یافت
ع گر وزیر از خدا بترسیدی ٭ همچنان کز ملک ملک بودے ٭ خلاصه کار
حضور ست وادب ولعبارت دیگر اعتقاد ست وخدمت وعلم ست وحال ومعرفت
وطاعت اگر این هردو جمع شود واعتدال یابد سعادتی بالاتر وکمالی افزون تر
ازان نبود ولی کمتر باشد که حال وعلم باعتدال حقیقی افتد صاحب این مقام سید طائفه
جنید بغدادی وامثال ایشانند بریکی حال غالب آید محبت وشوق ومستی آرد
وبر دیگرے علم غالب بود در ادب وخدمت وبندگے افکند طائفه اول مستانند
وفرقه ثانی هشیاران وجمع کردن میان مستی وهشیاری کاری آسان نبود
ع بر کفے جام شریعت بر کفے سندان عشق ٭ هر هوسناکی نداند جام وسندان
باختن ٭ ونزد محققان از ارباب دین ومتوطنان مقام تمکین تقدیم عمل ورعایت
ظاهر اهم واقدم بود شیخ فرمود ذکره الله بالخیر حال باطن را بر عمل ظاهر مقدم
نباید داشت تا از دائره ادب واعتدال بیرون نیفتد ونیز بظاهر بسنده کے نکند و
همبران نایستد تا از وصول بمرتبه علو وکمال محروم نماند در ظاهر عمل وخدمت باید
ودر باطن محبت وتعطش تا کارکشاید وسلامت ماند ونیز فرمود فقیه صوفی
باش نه صوفی فقیه یعنی اول عمل شریعت وفقاهت را بدست آرد وداد آن بده
پس ازان بمرود حقیقت برآ این روش به سلامت نزدیکتر واساس آن محکم تر
ست واگر هم از اول صوفی شوی وتابع حال باشی از راه سلامت دور افتی
وبنیاد کار سست گردد واز علم بشوق ترقی وتعطش کمال در طریقه تصوف
واهل حال توان آمد لیکن بعد از غلبه ذوق وحال رجوع بعلم وتفقه دور تر افتد
وازین سخن که گفته شد چنان بفهم نه در آید که حقیقت چیزے دیگر ست مباین
ومخالف شریعت حقیقت روح شریعت وشریعت صورت او شریعت اعتقاد کردن بود

بدانچه خبر داده اند وکار کردن بدانچه فرموده وحقیقت مشاهده کردن وبچشم عیان
آنرا دریافتن بود حقیقت حقیقت شریعت وکنه اوست تا آنچه بدان ایمان آورده واند
اگر آنرا عیانا دریابند بحقیقت آن رسیده باشند از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی قدس الله روحه واوصل الینا فیوضه وفتوحه نقل کرده اند که فرموده
کل حقیقة ردتها شریعة فهی زندقة هر حقیقتی که شریعت آنرا رد کند زندقه است یعنی اگر
یکی را کشف شود آنچه نه موافق دین وشریعت است اگر آنرا اعتقاد کند کافر بود
وزندیق گردد ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه فرماید بسا باشد که نکته از مواجید
این راه روی نماید وخود را بجهت حسنی وجمالی که دارد بر من جلوه دهد قبولش نکنم
وگویم تا دو شاهد عدل بر صدق وراستی تو گواهی ندهند هرگز قبول نکنم وآن دو
گواه کدام است کتاب الله وسنت رسول الله وبالجمله دین یکی است دو نمی شود ولیکن
این سخن دهر و دراز است اینقدر اشارت بدان بس بود سخن صواب اینست هرکه
غیر این جنید لشد غلط کند والله تعالی اعلم بالصواب

الرسالة الرابعة عشر تذکیر اولی الاحلام بان لذات الدنیا کلها الام ورفع التعب والعنا بالجمع بین الفقر والغنا

لا اله الا الله محمد رسول الله

عاقبت بخیر باد آغاز سخن بدعا وطی مراسم تکلف از دعا از ان آمد که هرچند
گرد اقسام سخن گردید ومسالک واطوار ارباب سخن در نوردید مدعای بالاتر و
بکار آینده تر از دعا نیافت خصوصا این دعا که خلاصه دعوات ونقاوه تمام
رغبات است عاقبت بخیر باد آمین آمین اگر مدح وثنا است احثوا التراب فی
وجوه المداحین خاک بر سر روزگار مادحان میکند واگر بیان شوق واشتیاق
کنند دو دعی بالاتر از ان نباشد که طائفه که مسکن حال وموطن طبیعت ایشان

انزوا و مشق جنون و سرمایه وقت وحشت دلنشان ماسوی ست دم از شوق صحبت
یکدگر زنند و هوای مؤانست و مخالطت اغیار در سر دارند محبت دوستان باقی ست
ولیکن فرصت ملاقات و فراغ وقت تا بصحبت یکدیگر دل آساید و نفسی بکام خاطر بر آید
در تنگنای دنیا دست نمیدهد فردا اگر نصیب ست و نزول در یک منزل اتفاق افتاد
در فراغستان اذهب عنا الحزن و باغستان اخوانا علی سرر متقابلین صحبتی
میتوان داشت انشاء الله تعالی و هو علی کل شیء قدیر تخم محبت امروز در زمین دل
بنشانند فردا به بینند که چه گلها ازان شگفد و چه برها دهد ع تخم دولت در
زمین میکاشتم + سخره و بیکاری بندا شتم + آن نه بد بر بیکار کشتی بود جیست +
هر یکی دانه که کشتم صد بر ست + درین دنیا بوستان بهشت اگر جویند یاد دوستان ست
که از تصور آن دلها باغ گردد تا بدیدن و چیدن چه نماید بهشتی دیگر بالاتر ازین
نهاده اند زمان در کشاده شدن آن بهشت و وزیدن نسیم انس از انجانب
پایان شب ست که آنرا وقت سحر گویند و اگر نیمشب در ایند آن خود بخلوت
نزدیکتر و از مزاحمت شر کا دورتر باشد گلهای آن باغ و میوه های آن بهشت
انوار توجه و مناجات و شهود وجه باقی و نفحات انس و آثار ذوق و حضور و بیداری
دلی و آرام وقت و اطمینان قلب و نورانیت ذکر ست مشایخ گفته اند قدس الله
اسرارهم که درین عالم انچه از لذتهای بهشت نمونه گذاشته اند ذوق تملق
و مناجات وقت سحر ست و طعامهای شهی و لباسهای بهی و گلزارهای طری و
منزلهای گزین و صورتهای خوب و آوازهای خوش را نیز اگرچه از نمونهای
بهشت داشته اند ولیکن بهشت همه آرام و راحت بود اینجا خود سر تا سر محنت
و الم ست لذات دنیا همه آلام ست بیش ازان نبود که المی بالاتر و سخت تر
از الم دیگر آفریده اند چون این الم کمتر دفع الم قوی تر کند در مزاج نفس مذاق

طبیعت چنان در آید که گویا لذتی یافت مثلا گرسنگی المی ست و خوردن طعام
بآن مشقتها و حرکتها که در تهیهٔ اسباب و آلات آن کنند المی دیگر یک الم چه باشد
صد الم بالای یکدیگر نهاده و بصرف همت بدفع الم جوع و نشاندن آتش گرسنگی
ارتکاب آنها آسان نموده و چون الم گرسنگی دفع گردد و تف و تاب آن آتش
فرو نشیند و طبیعت آرام یابد آنرا لذت نام نهند و در نظر حقیقت جز دفع المی
بالمی دیگر نباشد دلیلش آنکه اگر سیری را یا تشنهٔ را تکلیف خوردن و آشامیدن
بمرتبه لا یطاق کنند عذابی بالاتر از آن نبود حالتهای دیگر را که آنرا بعرف
عام لذت نام نهاده اند همین گونه قیاس باید کرد خوشا عاقلی وخنک آمردا
مردی که هشیار الحقیقت فهمیده و حقارت متاع دنیا و فنای آنرا بذوق دریافته
پای از حیز طبیعی و شهوات جسمانی برآورد و نظر دانش و اعتبار بر دریافت لذت
روحانی برگماشت و حصول این نسبت بدو وجه باشد از فقر المصبر و بر بستن
پای حرص و شکستن دندان طمع و قطع نظر از التفات بزخارف دنیا تا بپایه کمال
رسیده مظهر اسم الصبور شوند و از اغنیا بشکر و بر گشادن دست جود و تهی
داشتن بازوی همت و ثبات قدم در طلب مرضیات حق تا طلسم گنج اسم الشکور
گردند بیشک این فقیر به بی التفاتی و نانیازمندی و دست بحطام دنیا نرسائی
غنی باشد و آن غنی بهمت روائی و کیسه پردازی و بی تعلقی و مجرد روی و درویش سیرتی
فقیر بود کمال جامعیت اینست باقی همه هبا و هدر است ازینجا گفته اند که صبر و شکر
در ضمن یکدیگر اند و رهین یکدیگر اند حکایتی که ما بر خوانده ایم خود فقر و غنا عین یکدیگر اند و علما
اختلاف ست در آنکه مرتبه فقیر صابر بالاتر است یا درجه غنی شاکر آنها که فقر را
فضل نهند گویند که سلامت و عصمت در ینجاست که ان من العصمة ان لا تقدر
بزرگی گفته است که مبادا آدمی زاد را ناخن دست دراز گردد تا خدا که شکم

برادر مسلمان را ببرد و هرگز از شکم گرسنه دعوی سیری و سرکشی نباید فرعونیت و نمرودیت در سرش بیضه نکند دیگران گویند که از غنی کارها آید و در بستگیها کشاید که فقیر را بدان راه نبود و همچنان مرده دی از ان آگاه نه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء را اینحکایت پیشینیان ست و من گویم که هیچ یکی ازین دو قضیه کلیه نیست تا کشاد کار هر کس و صلاح و مقتضای شاکله وی چه باشد قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا آنرا که سوزش فقر در سازد و غناش از دایره بیرون اندازد فقرش مبارک باد و آنرا که غنا براه اعتدال برد و با عروس توفیق هم آغوش نهد غناش گوارا باد شیخ ذکره الله بالخیر از شیخ خود نقل میکرد که تا اعتقاد قلبی با ضمیمه اقرار لسانی بافضیلت فقر از ما نگرفت زبان قبول نکشاد و دست انابت و ارادت از ما نگرفت ما نیز باین عقیده ایم ولیکن تواضع و انکسار در آنست که غنی باید که فقیر را از خود بهتر داند و فقیر نیز خطبه فضل غنا بلند تر از پایه حال خود خواند تا در جانبین عجب و تکبر راه نیابد و اگر براه انصاف بروند حق همین ست عاقبت حال هر کس مبهم و حقیقت سری که با پروردگار خود دارد مستور دیگر سخن چیست همه بضاعت خود عرضه میدهند آنجا + قبول حضرت او تا کدام خواهد بود + در میان امید و بیم راهی نهاده اند جز حیرت کاری نیست و جز تسلیم چاره نه اعلموا ان الله شدید العقاب و ان الله غفور الرحیم ختم سخن برحمت آمد آخر کار برحمت باد والسلام

الرسالة الخامسة عشر رفع صوت النحیب بالمام ضعف المشیب

لا اله الا الله محمد رسول الله

الله الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشیبة یخلق ما یشاء و هو العلیم القدیر آدمی زاد را بعد از طی ادوار و اطوار خلق نطفگی و جنینی از ابتدای بروز و ظهور صورت عنصری وی در عالم کون و فساد

سه درجه است خوردی و جوانی و پیری درجه اول در کمال ضعف و نقصان که تحصیل لذات
و کسب کمالات جسمی و روحی در آن از قبیل محالات عادیست خوبی که درین مرتبه نهاده اند
همین است که باری از کشاکش عقل آزاد و از کن و مکن شریعت فارغست و بجهت قرب
عهد وجودی از مبداء و مناسبت بعالم عدم فراغی و جمعیتی در صورت طبیعت و غفلت
دارد که عقلا آنرا در وقوع در ورطهٔ حیرت و حیطهٔ محنت بستایند و حال گذشته را یاد آرند
و آرزو کنند ای کاش همدران مرتبه ان حالیکه داشتیم میبودیم چنانچه گفته ← بیشتر از مرتبه
عاقلی ؛ غافلی بود خوش آن غافلی + راحت دوست داشته است و فراغ طلبی نموده
والا طلب غافلی نه از عاقلی است درجه دوم جوانی است خلاصهٔ عمر و نقاوه اوقات آدمی زاد
اوست که قوای جسمانیش در اعتدال و نائره ادراک در اشتعال است و استعداد تحصیل کمال
در اشتداد و قابلیت تکمیل نفس قریب بفعل و آفتاب عمر بر سمت الراس آمده و در نصف
النهار کامرانی باستوار رسیده است اینجا اگر توفیق رفیق سعادت گردد کاری میتوان
کرد و باری میتوان برد اگر توفیق کار یافت و عروس مراد در کنار گرفت حصل المقصود
والا امیدی و املی که درین نشاء نهاده اند تسلی ده خاطر و ذوق بخش متخیله نقد وقت است
← مرا امید وصال تو زنده میدارد + وگرنه صد رسم از هجر تست بیم هلاک اما درین
درجه نیز غفلتی طاری شود در صورت تغافل و جهلی در معنی تجاهل تا فریب روزگار و مکر
لیل و نهار چنان پرده غفلت بر دیده و گوش عبرت و هوش نهد که مجال دید و شنید
تنگ آید و فرصت تدبیر و تامل نایافت شود از خواب مستی و غرور سر برنداشته باشد
که ناگاه سواد شب شباب به بیاض صبح شیب تبدیل یافته بود چنان نماید که تمام عمر
خبر یک نفس نبود ← بسالها شب وصلی گر اتفاق افتد + شفق فرو نشده صبح دم کند
آغاز + اکنون پیری رسید در دوید و آرسید خمیر مایه صد ضعف و ناتوانی رسید این
ضعف بصورت اگرچه بضعف درجه اول ماند و لیکن فرقی قوی در میان است آنجا

ضعف روی در انحطاط داشت و قوت روز افزون بود و روی نشاط تازه و ابتهاج
روی در عدم دارد و وجود ضعف در قوت و پشت امید شکسته و پای طلب لنگ است
ع آنرا که به بند عشق اسیری کردند + در عهد شباب دستگیری کردند + صد علت بی‌علاج
و بی‌تابی و ضعف + در هم بسرشته نام پیری کردند + نعوذ بالله من سوء الکبر و ارذل العمر
غرض از تمهید این مقدمات انشاء حسرت نامه حال خود بود که روزی عجیب پیش آمده و حیرانی
غریبی رو داده نمیداند چه کند و کجا رود طفلی رفت و جوانی گذشت و مرادی که داشت
دست نداد و گرهی که در دل بود نگشاد وا ویلا و احسرتا این چه بود و چه نمود عمر بود
یا سراب خیالی بود یا خواب ع جوانی شد و زندگانی نماند + جهان کو همان چون
جوانی نماند + جوانی بود خوبی آدمی + چو خوبی رود کی بود خرمی + مرا خود حاصل عمر
دو درجه بود خوردی یا پیری جوانی بمثابه زمان حال نمود که در نظر تحقیق بودی ندارد
و جز دو طرفش را که ماضی و استقبال است وجودی نه و تمامه عمر بریاضت و مجاهده و غم
و محنت و ناکامی گذشت ع من ندانم که زندگانی چیست + کامرانی چه و جوانی چیست
روزگاری خوشی کرا گویند + دل خوش در جهان کجا جویند + وصل با کام دل چه میباشد +
کامیاب از جهان که میباشد + آنکه او دید چهرهٔ مقصود + کیست در عالم و که خواهد بود
آنکه مقصود یافت در عالم + که بود بر بنا به اعلم + خوشا ایام جوانی اگرچه توفیق کار
نداشت امیدهای دراز و آرزوهای باطل و خیالهای محال و وعدهای دروغ
دماغ وقت را تر و تازه و سرگرم میداشت اکنون بچه چیز دل نهد و بچه حیله تسلی
خاطر دهد براهی که رفت و بمقامیکه ایستاد روی مقصود ندید و وصل محبوب در نیافت
اگر محبوب در منزل پیش است پای رفتن کجاست و همت سفر کو تا بآن منزل برسد
همدرین منزل در اثنای راه از پای افتاده و دل بر هلاک و حرمان نهاده بنالد اینجا
مگر مطلوب خود برسد و حال درماندهٔ خود را دریابد و باز پرسد یا همین جا منزل گیرد

که اوست یا او را برخوار دو بمقامی برد که خود دست انه علی کل شئ قدیر ع هی الشمس مسکنها
فی السماء + فعز الفؤاد عزاء جمیلا + فلن تستطیع الیها الصعود + ولن تستطیع الیک النزولا
ع او آفتاب و منزل او بر سماء قدس + صبری کن ای دل ار بتوانی وصول یافت +
نی تو بسوی دوست توانی عروج کرد + نی دوست جانب تو تواند نزول یافت + اینجا
امید با ناامیدی آمیخته گردد و خاطر بتمنای مراد آویخته شود و هنوز کشاکش طلب در میان ست
و وسواس محبت در قلب جان تا نقطه اخیر از حیات بلکه تا تمامی دوره قیامت کوتاهی
کردم تا ابد الاباد الی مالانهایة له در طلب و امید مطلوب در امتداد ست و شوق
جمال و آرزوی وصال در اشتداد در دما ازلی ست و ابدی ع پیر شد مسکین جامی
در فراق روی دوست + تا قیامت چشم دارد کان جوان خواهد رسید + خدا داند
که خواهد رسید و چگونه خواهد رسید کاشکی برسد هر گاه که برسد و هر چگونه که برسد و الله اعلم

الرسالة السادسة عشر لتقسیم الانام علی اربعة اقسام ؛

لا اله الا الله محمد رسول الله

تمام اوسیان ازین چهار قسم بیرون نیفتند ملوک دنیا و آخرت و فقراء دنیا و آخرت
و ملوک دنیا و فقراء آخرت و فقراء دنیا و ملوک آخرت ملوک دنیا و آخرت آنانند که هم اینجا
در دنیا خوشی و کامرانی کردند و داد سلطنت و فرمانروائی دادند برای حیات آخرت
نیز ذخیره اعمال صالحه نهاده و گنج سعادت با خود همراه بردند و بپاداش عمل نعمت
بهشت و دولت دیدار فائز گشتند و فقراء دنیا و ملوک آخرت آنانکه اگرچه بتمتعات
اینجهانی و قضاء شهوات فانی محظوظ نیامدند لیکن بقسطی اوفی از سعادات و برکات ملک جاوید
مخصوص و مشرف شدند اقسام دیگر نیز بقیاس مذکور معلوم توان کرد ما ندانیم که داخل
کدام یکی ازین اقسام خواهیم بود این دو قسم که مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد
باری در هر مرتبه از مراتب که داخل باشیم غنیمت ست انه علی کل شئ قدیر این سخن

بتقریب برزبان آمد سیاق کلام در شکرگذاری انعام واحسان ایشان بود که بنسبت
فقرا وعزبا ظهور می یابد جزاکم الله خیراً وچون تمامه نعمتهاے ظاهر و باطن راجع بجناب
عزت ست تعالے شانه انتهار سلسله جز بعجز وسکوت نخواهد بود وحقیقت شکر از بنده
صورت پذیر نخواهد گشت حضرت مسبب الاسباب جل شانه بحکمت بالغه خود جماعه از
ناتوانان ونارسایان را دست از کار وبار بربسته وپاے تردد وطلب شکسته بر در فضل
وکرم خود نشانده ودیده امید شان بر جمال شاهد مقصود کشاده ست وطائفه دیگر را
به نیل سعادت قبول وبه تشریف کرامت توفیق مخصوص ساخته بتعمیر اوقات وتفقد
احوال ایشان برگماشته تا باعث جمعیت خاطر وفراغ بال ایشان گشته در ثواب عمل
ودلالت خیر شریک غالب آمدند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ۝
باین ترتیب سلسله نظام عالم برپاست وطوائف عالم محتاج فضل وکرم الٰهی بوده
ممد ومعاون یکدیگر آمدند ازینجاست که گفته اند فقر واحتیاج فقیر آئینه جود وعنا
اغنیاست ؎ جود محتاج گدایان ضعاف + همچو خوبان کائینه جویند صاف +
اینجا گاهی اغنیا را بر فقرا فضل نهند وگاهے فقرا را بر اغنیا منت اثبات کنند اینهمه
اعتبارات ست سنت مرخدا را ست اغنیا وفقرا همه ریزه چین خوان احسان او
ورهین نعمت وامتنان او یند تعالے شانه واعظم سلطانه عاقبت بخیر باد

الرسالة السابعة عشر تنبیه الغافلین لفناء الدنیا وارباٻها واغترار
الجاهلین بزخارفها واسبابها

لا اله الا الله محمد رسول الله

سبحان الملک الحی الذی لا یموت ولا یفوت غبار محنت وکدورتے که ازین واقعه
عظیمه وداهیه شدیده بر صفحات خواطر خلایق نشسته وحیرتے ووحشتے که از یکایک واقع
شدن اینحادثه روی داده از حیطه تقریر وتحریر بیرون ست چه توان کرد سنت الٰهی

برین جاری ست تا بود چنین بود چه شاه وچه گدا همه برین راه است ❁ شعر

هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ❁ وآنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ❁ حق

جل وعلی بدولت وشوکت این بادشاه گردون شکوه قوی دولت جوان بخت ابد الله

جلاله وخلد فی مراضیه ملکه واقباله تمامه برایا را از خاص عام خصوصا زمرهٔ اهل اسلام

در کنف امن وامان وسایه عدل واحسان از جمیع آفات ومکروهات محفوظ ومصئون

داراد اللهم اصلح الامام والامة والراعی والرعیة والف قلوبهم فی الخیرات این دعا از

عظماء مشایخ قدس الله اسرارهم مرویست وادامت بران مثمر سعادت دنیا وآخرت

وباعث امن وامان ظاهر وباطن ست دیگر این دعا اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم

امة محمد اللهم اغفر لامة محمد گفته اند که هر که بران دوام نماید در مرتبه بپایه ابدال رسد

والله الموفق اکنون از فنای دنیا وبی ثباتی آن چگوید وچه نویسد قال بعض الحکما

الدنیا اشبه شیء بظل الغمام ونوم الاحلام میگوید دنیا مانند سایه ابرست که زوال

میگذرد یا مثل خواب شیطانی ست که مرد بالغ می بیند در تشبیه اول فنا وبی ثباتی

دنیا را ادا نمود ودر ثانی حقارت وقلت متاع آنرا بیان کرد ❁ گفت یا خوابیست

یا بادیست یا افسانه ❁ مثل مرگ حادثه در میان که بیشک وشبه رسیدنیست وآدمی از

ازان غافل نشسته ودیده عبرت وحیرت فرو گرفته وبربستر غفلت افتاده پروا ندارد

که چه کاری سخت ومهمی صعب در پیش دارد میگویند که یقین مشکوک کدام ست یعنی

چیزیکه آدمی بیقین داند وبا وجود یقین دران شک دارد گویا منکر اند آن چیز است

گفته اند که آن مرگ ست به یقین میدانند که رسیدنی ست اما چنان زندگانی میکنند

وبر هیچ میروند که گویا منکر انند تبارک الله این چه قدرتست واین چه پرده که بر روی

آدمی زاد فرو هشته اند واین چه غفلت وفریب است که وی میخورد همان مثل شیر

ومرد گریزنده از پیش اوست حکایت می آرند که شیرے در بیابانی بدنبال مردی

افتاده بودی باز پیش شیر گریخته میرفت چون مجال گریز تنگ آمد بحکم اضطرار خود را در
خرابه چاهی زد و هم در اثنای راه بشاخها و بیخهای گیاه که دران چاه بود دست زد
و معلق ماند در پایان چاه نگاه میکند اژدهائی می بیند دهان باز کرده نشسته که اگر
بیفتد هم در نفس فرو برد و شیر که در دنبال بود آمده بر روی چاه ایستاده که اگر برآید
هم در ساعت کارش تمام کند ساعتی لطیف متعلق بآن حشیش دمی زده و نفسی راست
کرده بود که موشی چند رسیدند و رشتهای گیاه را که مثال رشته عمر آدمی ست و بدان
متعلق ست بریدن گرفتند بیچاره حیران ماند که چه کند اگر بپایان افتد اژدها نشسته
و اگر بالا رود شیر ایستاده تن به بلا در داد و منتظر هلاک نشسته ناگاه نظرش بر لانه
نحلی افتاد که در کنج دیوار چاه شهدی قی کرده مرد آن همه افراموش کرد هم از شیر
و هم اژدها و موش چشم بر بست و انگشتی بآن شهد زد و بیان مزاحمت گزیدن
و نیش زنبوران شهد لیسیدن گرفت دو سه انگشت شهد نلیسیده بود که رشته عمر
گسسته شد و در چاه محنت و اندوه بکام اژدهای مرگ فرو رفت اکنون ما شهد
لیسان آن چاهیم که شیر قضا در قفا ما ست و امروز فردا ست که در چاه بلا
که دنیا ست بکام اژدهای مرگ فرو رفته ایم کاشکی مدت حیات معین بودی و امتداد
این مسافت معلوم گشتی که چند ست تا موافق آن راه و روش بخود قرار دادندی
و قطع این مسافت بتانی و تدریج کردندی و یک قسم فراغتی و قراری یافتندی
و نفسی چند براحت زدندی هیچ معلوم نه که مدت عمر چند ست و بعد این مسافت چه قدر
در هر گام و در هر نفس خطر ست و احتمال آنکه همین نفس آخر باشد روز و هفته و ماه را خود
که داند و اگر فرضا معلوم بودی و دراز بودی هم چه بودی چون رفتنی ست و گذشتنی
چه معلوم و چه نامعلوم و چه دراز و چه کوتاه ؎ چون قامت ما برای غرق ست + کوتاه
و دراز را چه فرق ست + اگر صد سال مانی ور یکی روز + بباید رفت زین کاخ دل افروز

درین صندل سرا آبنوسی ٭ کهی ماتم بود گاهی عروسی ٭ چو بهر شادی و غم جای وبند بجای سر بجالئے پاے کوبند ٭ دنیا اگر دایم بودی و اسباب دنیا دایم و عیش و فراغ خاطر و آسایش وقت متصل آنگاه اگر یکے به محبت مولے و شوق آلعالم ازان صبر کردے و بر خارف آن التفات نمودی کاری بود اکنون که فانی ست و سراسر وحشت و کدورت و محنت و مشقت و صد بلا بر بالای هم افتاده ترک آن چه مقدار کارست که بدان بنازند و بر فوت آن حسرت خورند اگر یکے بقدرے ازان دست بدارد و گامی چند فراتر نهد تمام خود ممکن نیست صرفه روزگار خود کرده باشد و منتی بر جان وقت خود نهاده اما خاصیت این شراب چنین افتاده هر جرعۀ که ازان بخورند و هر قطره که ازان بنوشند بحرص بادیے کنند و تشنه تر سازند و مستی آرد و بیخود و بیخبر گردانند آنگاه نصیحت را بگوش او راه نباشد و اندیشه عاقبت را در سر او جای نه مستے و غرور دنیا و حکمرانی بجائی کشد که دعوی خدائی و پیغمبری کنند دیگر چه توان گفت فرعون بان سر حد زمین مصر که ملک او بود و ده سوره را بیش نبود دعوی خدائی کرد دیگران را چه گویند آن از خدا بیخبر مینداشت که خدا آفریدگار آسمان و زمین باشد تو حود کلوخی یا مگسی در عالم پیدا نکرده دیگرا این دعوی چیست دیوانه هم نبود تا اینها از سر دیوانگی گفته باشد اگر دیوانه بودی موسی پیغمبر را علیه السلام بدعوت وی چرا میفرستادند دعوت انبیا صلوات الله و سلامه علیهم عقلا را بود نه مجانین را این نبود مگر غرور و مستی دنیا و ملک و سلطنت که او را بدین هذیانات میداشت در سرشت بعضے غرور و حماقت خمیر کرده اند که فهم و تمیز را از ایشان بر میگیرند و با وجود عقل غریزی کار دیوانها میکنند و سخن دیوانها میگویند دیوانه نیستند اما دیوانه صفت اند یکی دیگر بر می خیزد و دعوی پیغمبرے میکند و هیچ نمیداند که معنی پیغمبری چیست پیغمبری میانجی شدن ست میان خدا و خلق از خدا فیض میگیرد و بخلق میرساند و پیغمبر از اول عمر تا آخر از گناهان معصوم بود و بعالم قدس

وملکوت متصل وفرشته بروی بیاید وپیام حق بگذارد ومعجزات بنماید ودر زمین وآسمان
تصرف کند وقرص ماه را باشاره انگشت دوپاره سازد وچشمها از انگشتان روان
گرداند ودرختان اورا سجده برند وسنگ وگیاه بروی سلام کنند وباوی کتابی
باشد که اگر جن وانس همه جمع شوند مانند سوره ازان نتوانند آورد واگر تمامه علماء وعقلای
عالم اورا تفسیر کنند بپایان نتوانند آورد وپیغمبر شریعتی بنهد وعالم را بنور علم وایمان
منور گرداند کافران را از کفر وجاهلان را از جهل بیرون آرد ودوران را نزدیک گرداند
وگمراهان را براه راست برد ودر تمامه خوبیهای ظاهر وباطن وصورت وسیرت از
همه کس افزون تر وبالاتر باشد وهیچکس در هیچ خوبی مانند وی نبود وپیغامبر را امت
بود بصلاح وفلاح آراسته وبحلیه محبت واعتقاد پیراسته نزدیکان وی در علم و
عمل وزهد وتقوی ونورانیت از همه بیشتر وبیشتر ومتابعت وی جامع کمالات
ومظهر خوارق وکرامات گشته پیغمبری نه مجرد دعوی وغلبه سلطنت وشوکت ست
اینها همه روشن ست امابامت چه توان گفت نعوذ بالله من الغباوة والغوایة
در آدمی سه چیز ست نفس وقلب وروح جبلت نفس هم ازین عالم کون وفسادست
وهمین لذات جسمانی ومستلذات حسی کمال اوست ونفس زمینی ست وظلمانی
واز اجزای بدن ست غایت آنکه نسبت باجزای دیگر اینقدر لطافت ونورانیت پیدا
کرده که چیزی از محسوسات تواند دریافت ومادهٔ سمع وبصر وشم وذوق ولمس گشته
ونفس از لذات عقلی وروحانی خبر ندارد وهمین نفس ست که آدمی را گرفتار این عالم
ساخته ست وروح لطیف ست ونورانی محض واز عالم بالاست وتوجه او همیشه بعالم
قدس ولذت وی بعلم ومعرفت ست ومحبت مولی تعالی شانه وشناخت ذات
وصفات وی تعالی وتقدس نصیب اوست ولیکن بعلت تعلقی که اورا ببدن داده اند
واز اختلاطی وازدواجی که اورا بالنفس واقع شده گرفتار عشق ومحبت نفس گشته وسرشته

گم کرده است و تعلق روح را بالنفس بعینه مثل تعلق مرد بازن گفته اند که از ازدواج اینها لطیفه قلبیه پیدا شده و قلب متقلب بود میان روح و نفس اگر بر یکی احکام روحانی غالب آید و نفس و قلب تابع او شوند و این بسی نادر افتد از ینجا همه خیر و صلاح آید و اگر نفس غالب آید و روح و قلب تابع افتاد همه شر و فساد خیزد این سخن مشهور است در محل خود مشرح تر ازین بیان یافته است مقصود اینجا بیان تذبذب و در کشاکش افتادن آدمی زاد است که از یکطرف عقلش بجانبی میخواند و از طرف دیگر هوا بجانب دیگر می برد و بصد محنت و شدت گرفتار است باز این محن و شدائد این عالم است که بر سر آدمی زاد افتاده است و اگر احوال آخرت و شدائد آن عالم به تفصیل بیند و بشنود و تصور کند از خود رود و از هم پاشد در حدیث آمده است لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً فرمود اگر بدانید آنچه من دانم از احوال مبدا و معاد و آخرت که چهار رفته است و چها پیش آمدنی ست کم بخندید و بسیار بگریید و لیکن چون حکمت ابتلاءی و قضای الٰهی اقتصار آن کرده که این عالم را از نظر ها پوشیده و در پرده غیب داشته است و آنچه می بینید و می یابید عین عالم ظاهر است از ینجا فریبی خورند و سر رشته گم کرده که یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون مخبران صادق که حضرات انبیا اند صلواة الله وسلامه علیهم اجمعین خبر آن عالم میرسانند و انوار علم و هدایت مینمایند اما مردم حیران در ظلمات نفس و طبیعت افتاده اند که قطعاً گوش نمی نهند و قدم نمی زنند حقیقت حال بعد از مردن منکشف گردد که بیت ع باش تا پرده براندازد جهان از روی کار + آنچه امشب کرده فردات گردد آشکار + الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا فرمود مردم در خواب غفلت اند چون بمیرند بیدار شوند و آگاه گردند ع خلق تا در جهان اسباب اند + همه در کشتی اند و در خواب اند + لا اله الا الله محمد رسول الله اکنون اگر گویند پس چه کار باید کرد و کجا باید رفت سخن به تقیص آمد ترک

دنیا سفر نمایند و تجرید از خلق و خلاف طبیعت و مخالفت نفس میخواانند و وجود اینحال
محال و از دست آمدن این کار مشکل آدمی زاد تا در قید حیات ست و در دنیاست از
اسباب دنیا و معیشت و با بنی نوع و آسایش طبع و قید نفس چاره ندارد و مدار حیات دنیا
و انتظام کار عالم برین ست جواب نیز آنکه تا سخن این یک نفهمند و بکنه آن در نروند
دل نشین نگردد و جز حیرت و سراسیمگی نیارد مقصود از انکه گویند ترک دنیا باید داد و از خلق
برکرانه باید بود و براه مخالفت نفس و طبیعت رفت آنست که خلاف حق نکنند و از دایره
بیرون نروند و راه و روشی که در دین و شریعت قرار داده اند از دست ندهند باین معنی
اگر بظاهر با خلق باشند در باطن با حق اند و اگر بصورت در دنیا باشند بمعنی تارک دنیا
چه در ینصورت اگر موافق نفس عمل نمایند در حقیقت مخالف آن کرده باشند محققان گفته اند
که مقصود اصلی موافقت حق ست نه مخالفت نفس یعنی سالکان که بر خلاف نفس روند
و بر ضد وی کار کنند برای آن کنند که نفس موافق حق گردد و براه راست رود
و اگر او خود براه راست رود مخالفت او معنی ندارد فقرا اند و اغنیا امرا اند و رعایا
مالکانند و مملوک خادمانند و مخدوم و علی هذا القیاس فقرا را صبر باید و اغنیا را شکر
امرا را عدل رعایا را انقیاد مالکان را رحم و مملوکان را خدمت خادمان را ادب
و مخدومان را عنایت هر کدام از هر طایفه که براه و روش خود روند و طریقه بندگی
و انصاف از دست ندهند و اصل و مقرب و مقبول درگاه باشند از ینجا گفته اند که سلوک
هر طایفه حرفت اوست یعنی هر کسی بر هر حرفتی و کاری که باشد اگر بر منهاج قاعده
و ادب رود سالک ست دعوت شریعت غرا همبرین نهج ست سرور کائنات و سید
رسل صلواة الله و سلامه علیه هیچکس را از هر حرفتی که داشت بیرون ننیاورد مزارعان را
در کار زراعت گذاشت و تاجران را در تجارت و متاهلان را با اهل و عیال و مجردان را
در ترک و تجرید و اغنیا را با مال و منال و فقرا را با فقر و فاقه و لیکن هر طایفه را قاعده و دستور

السبیل مقرر داشت تا بران عمل نمایند و از جاده بیرون نروند بیرون که آورد و از کفر و معاصی بیرون آورد و دیگر همه اندرون دایره گذشت سر سعادتها انقیاد شریعت و اعتقاد مسلمانی ست و یقین داشتن بر آنکه هر عمل را اجری ست و هر گروه را جزائی و عاقبت عمل نیک نیک و عمل بد بد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره غایت آنکه فرقه جزائی خیر را هم در دنیا طلبند و از آخرت غافل باشند و جماعه دیگر را مطمح نظر جزا آخرت ست و کار دنیا سهل انگارند و هر کس هر کاری مشروع که برای خدا کند او را هم دنیا شود و هم آخرت فعند الله ثواب الدنیا و الآخرة عاقبت بخیر باد

الرسالة الثامنة عشر سلوک اقرب السبل بالتوجه الی سید الرسل صلی الله علیه و آله و سلم

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم کما انعمت فزد و کما زدت فادم و کما ادمت فبارک چون امر عالی بران رفته بود که این حقیر گاه گاهی با رسال عریضه خود را بیاد حاضران مجلس سامی میداده باشد از واجبات وقت بود امتثال امر کردن و در پی اشاره عالی رفتن که علیکم بالسمع و الطاعة و چون درین مقام آمد و بایستاد مقاصد و معانی متزاحم و متهاجم آمدند بعضی مشوب بتکلف که ارتکاب آن موافق وقت فقرا نیفتد و بعضی دیگر در غایت بی تکلفی که اظهار آن مناسب حال سالکین نه بحکم تردد و حیرت که لازم حال تشاکس و تعارض ست از هر دو جانب قطع نظر نموده بخلاصه مدعیات و نقاوه مطالب که دعاء خیر آن ذات ستوده صفات ست پرداخت دیگر از دست فقرا چه آید و چون تصور مقصود بکنه کرده و بحقیقت حال نیک در رفت از جنس دعا آنچه اقرب طرق در حصول مدعا یافت همین استدعاء مزید التعطش و طلب استمداد توفیق و سداد از واهب خیر و رشاد بود که مفتاح جمیع ابواب خیرات و مقدمه حصول تمامه مرادات ست

وحقیقت طلب گفته اند آنست که شوق مطلوب جذب طلب در باطن طالب چنان استیلا
یابد که اگر تمامه عقلای عالم یکجانب افتند و باجماع حکم بر استحاله و تعذر حصول آن مطلوب
کنند اصلا معقول و قوت طالب نیفتد و بگفتگوی ایشان قدم صدق از طریق جستجوی
برندارد و این طلب با وصول مقصد توامان ست و با حصول مقصود دست و گریبان

این طلب کاری مبارک جنبشی ست + این طلب در راه حق مانع کشی
ست + این نشان دولت و آیات تست + این طلب مفتاح مطلوبات تست
این طلب همچون خروسی در صباح + میزند نعره که مے آید صباح +

ولیکن انبعاث اینحالت بحکم عادت بس عزیز و نادر افتد لاجرم بحکم ما لا یدرک کله لا یترک
کله باختیار قدم در راه اجتهاد باید نهاد و کاری باید کرد که اصل و عمده درین راه
کارست بیکار نشستن و چشم تمنا در راه مطلوب داشتن محض خیال و مجرد هوس ست
و آهن سرد کوفتن ست و اگر اینکار در سایه مردی و صحبت صاحب دردی کنند
آنرا خاصیتی دیگر و تاثیری دیگر بود که کار صد ساله که از پیش خود برگیرند آن اثر ندارد
و یکساعت صحبت که منبعث الفت و محبت جانبین اتفاق افتد سرمایه عمر بلکه توشه راه ابد گردد
از تاثیر صحبت خود چگوید که آن امری متفق علیه ست و بتجربه و امتحان عقلا پیوسته
و بتاثیر صحبت نور ایمان و صورت یقین در دل هم از راه درون در آید و بوجهی منتقش
و متنقش گردد که محو و زوال آن متعذر و محال بود و حکم علوم بدیهه اولیه گیرد و آنچه
بواسطه عمل و قوت اجتهاد بوجود آید آن چیزیست که از بیرون بدرون آید و تواند
که نزد فتور و تقصور نهد و از آن راه که در آمده بود هم بدان راه بدر رود و اگر کار
با صحبت یکی شود و ظاهر و باطن موافق افتد آن خود درون و بیرون را در گیرد و مجال
زوال و اضمحلال بروی تنگ آید و عروض و طریان فتور و نقصان بروی محال گردد
چنانکه گوید: از درونم میروی بیرون + در گرفتی درون و بیرون را + اکنون

سخن در مردم شناسی و ولی یابی افتاد که آنرا بچه وجه توان شناخت و بکدام ضابطه تمیز
نمود فو الله ذلک امر عظیم و انه لیسیر علی من یسر الله فرقه فقها و زمره متکلمین رحمهم الله که
براه سلامت رفته اند گویند الولی هو العارف بالله علی قدر الطاقة البشریة مواظبا
علی الطاعات غیر منهمک فی الشهوات اینجا اگر قید معرفت بالله نمی بود شناخت ولی
در غایت آسانی بودی ولیکن قدر معرفت و اندازه این نسبت معنوی از راه وجدانست
چگونه توان شناخت و معنی را از دعوی جدا کرد اینجا طالب خون در جگرست میگوید
که همین مواظبت بر طاعات و اجتناب از شهوات ثمرت حضور و استقامت علامتست
معرفت و معیار شناخت است بدین مسلمانی که اگر بدیده انصاف نگرند و براه تعسف
نروند سخن اینست اکنون طریق استفاده این نسبت و اقتباس این نور چیست
مجرد شناخت اگر کفایت کردی جحدوا بها و استیقنتها انفسهم نفرمودی طریق استفاده
منحصرست در آنکه ترا با یکی از دوستان خود آشنائی دهد و الفت بخشد و دل ترا
با قلب وی که مستقر نور الهی ست مقابل و محاذی سازد تا فروغی از آن نور در اینجا
افتد و هرچند که این مقابله و محاذات دوام و استمرار یابد و بموافقت و اتباع کشد
این ترقی و مزید بود نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء بلی محاذات مذکوره
انعکاس اشعه انوار صورت نه بندد و این مسئله خود از فروع حکمت نظری ست
که ایشان در اینجا شناساتر و ماهرترند شناسائی اولیای خدا را با خدا گذارند که وی
عز اسمه دوستان خود را بهتر می شناسد خواهش اینست که ما را با یکی از ایشان دلالت
کند و راه نماید پیر ما و پیر عالمیان حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر
جیلانی رضی الله عنه میفرماید که نیمشب برخیز و وضو تازه بساز و دو رکعت نماز بگذار
و بسجده رو و الحاح کن و فریاد بدرگاه مولی تعالی برآر و این دعا برخوان و باید که همه
دعای تو در تمامه اوقات تو همین باشد یارب یارب دلنی علی عبد من عبادک المقربین

یدلنی علیک وتعلمنی طریق الوصول الیک اگر این دعا باین صفت که فرموده اند دوام
واستمرار یابد شاید که گوهر مقصود بدست آید ونقاب حجاب از چهره مراد بکشاید وبدر
ستی که اجابت این دعا بالتجربه بانضمام پذیرفته وبتحقیق پیوسته است والحمد لله
هر دعا که در امور اخروی بصدق توجه ولغت اضطرار برزدی کار آید بی شائبه توقف
باجابت وقبول مقرون است اگر توقفی که در اجابت بعضی از فصول دنیویه وقوع
یابد دور نیست شاید که صلاح طالب همدرین باشد ولیکن در امور دینیه اجابت
با دعا توامان است وعطا با سوال مقرون اما صاحب همتی کو که بصفت صدق وابتهال
بزبان وقت وحال انقطاع از ماسوای حق درخواست کند وبا مواطات قلب وصمیم باطن
این مطلب عالی را استدعا نماید اینجا پای همت می لرزد الا من اجتباه الله بعده وخصه
بمزید فضله من لدیه والتوفیق من الله العزیز الحکیم حق سبحانه تعالی نعمت دنیاوی را
وسیله تحصیل سعادت آخرت گرداناد وتوفیق احراز سعادت دارین دایم وباقی
داراد انه علی کل شیء قدیر ازین بالاتر وراست تر راهی دیگر هست که بعضی متاخرین
مشایخ شاذلیه قدس الله اسرارهم طالبان را بدان دلالت کرده اند متاخرین
مشایخ چه باشند که بحقیقت اولین وآخرین را همین راه است راهی دیگر نیست واگر
هست موصل بمقصود نه وآن صدق توجه ودوام التجاست بحضرت سید کاینات
ومنبع تمامه کمالات صلی الله علیه وآله وسلم واقتباس انوار هدایت واستفاده اسرار
حقیقت از آن جناب بی توسط وسایل وتعدد وسایط وگویند که امام وقبله
ایشان در سلوک این طریق امام المسلمین حسن ابن علی است سلام الله علیهما که اول
اقطاب وسید سادات این امت است ایشان گویند که آب از سرچشمه گرفتن
روشن وپاکیزه ترست که از پایان وبا چندین اختلافات وکثرت مذاهب که در علمای
امت است یک کس را درین مسئله خلافی نیست که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بحقیقت حیات بی شائبه مجاز و توهم تاویل دایم و باقی ست و بر اعمال امت حاظر
و ناظر و مر طالبان حقیقت را و متوجهان آنحضرت را مفیض و مربی ست و افضل اعمال و
اقرب وسایل در سلوک اینطریق خاص بعد از توبه و تطهیر کثرت اتحاف تحف صلوات است
باضمیمه تکرار و استمرار کلمهٔ توحید که اصل مقصود و حقیقت مطلوب ست ازین مقوله اگر
در مجلس سامی ایشان توان دم زد که عنایت ازلی باین سعادت کبری ایشان را
از سایر اقران ممتاز و مخصوص داشته ست والاجماعه را بینیم که در عین ذوق سخن
و سرگرمی صحبت چون سیاق کلام درینمقام افتد بکار حیرت مذموم و غبار ظلمت
نامعلوم از باطن حال ایشان بدماغ وقت حیان متصاعد گردد که حضور وقت
و صفاء حال گوینده و شنونده را تیره سازد سبحان الله با وجود تواتر و توالی چندین
شواهد و دلایل و ظهور انوار و بروز اسرار که درین مدت هزار سال و کسری بر صدق
ایقان و رفعت این شان بمشاهده و اخبار معلوم و مبرهن گشته اگر کسی هنوز
از مضیق تقلید بر آمده و در ربقه تردد و انکار گرفتار مانده باشد این بدان ماند
که بر یکی تا هزار سال سخنی عرض کرده باشند و حرفی گفته و وی هنوز آنرا نفهمیده
و یاد نگرفته باشد هیچ مرتبه در غباوت و بلاهت ازین بالاتر باشد لا والله فنعوذ
بالله من الغباوة والغوایة بحضور عرض کرده شده بود که شرعاً و عقلاً و عرفاً اختیار
این کار و سلوک اینطریق فرض عین و عین مصلحت ست و توقف و تردد دران
دور از کار ثبتنا الله وایاکم علی هذه الطریقة المستقیمة والملة القویمة انشاء الله رب
العالمین سخن در جای دیگر بود و من بجای دیگر افتادم معذور خواهند داشت که
عنان اختیار بدست نیست ذوق تصور مجلس عالی برین داشت اگر جای دیگر
مکاتیب نصف مشاهده ست انشاء الله تعالی اینجا تمام مشاهده و عین حضور باشد
انوار سعادت و کرامت و توفیق و استقامت و ابهت و جلالت متواتر و متوالی باد

بالنبی وآله الامجاد والاطهار

الرسالة التاسعة عشر صدق التعطش والدوام فی طلب المقصود المرام

لا اله الا الله محمد رسول الله

وفوق کل ذی علم علیم از جمل آن مجموعه لطیفه شریفه که نخبه و نقاوه رسائل حکمیه و کلمات حقیقیات است بعد از تحیر طبیعت از تلون انواع معانی وضیق وقت قوت ذوقیه از تناول اقسام مبانیش که لازم تعدد الوان و تکثر اکوان است آنچه اقتباس و استفاده آن در حوزه اتساع دائره وقت گنجید بتحقیق انیقی بود که بعین الیقین معلوم شد که قوت امداد و اعانت حضرت واهب البرکات در حق بعضی از بندگان سعادتمند بجائی میرسد که با وجود اقتدار و تمکین بر استیفاء اقسام لذات حسیه جسمانیه بمرتبه که از حد حصر و حساب بیرون است روی همت و وجه طلب از آن صرف نموده لذت ادراک روحانیات و شوق وصول مجردات را غالب و راجح می آرد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء از این گذشتیم که آن باقتضای طبع سلیم و جبر فطرت پاک حکم میل طبیعی دارد اینجا دقیقه دیگرست که در غالب از نتایج مطالعه علوم عقلیه و تعمق در دقائق فلسفیه که بعرف اهل زبان آنرا حکمت خوانند آن غرور و استبداد می آید که نظر والتفات باطن از ظواهر عقائد ملیه و مذاهب سمعیه اسقاط نموده بعالم دیگر می آرد و اگر بالفرض یکی را عصمت فطری کارگر افتد و از دائره اعتدال بیرون ننهد از دائره [illegible] خود نمی گذرد و این ادنی مراتب تأثیر مموّیه کلمات است که ببهانه قصد تطبیق و توفیق شریعت را تابع حکمت ساخته روی اعتقاد بجانب تاویلات آرند و باداء حق صورت نپرداخته نظر بر صرف معانی مقصور گردانند الا من عصمه الله و ذلک نادر گدایان این کوی را احتیاج نیست که بر در دیگران بدریوزه روند فردا ببینند که صد ارسطو و بوعلی بدریوزه برین در بیایند و بار نیابند اکنون بمشاهده حال سعادت مآل ایشان برهان ساطع بر قوت

وغلبه تاثیر و کارگری هدایت الهی و توفیق نامتناهی وی عز و علا روی نماید که با وجود حصول
چندین کمالات حسی و عقلی و وصول بذروه اعلای فطنت و فضیلت میل و محبت بزمره فقراء
و غربا و خاموشان و بی زبانان که از معرفت سخن دانی و دانش اندوزی و حکمت نیوشی
حرفی نیاموخته اند افتاده در وادی طلب و تطلش قدم صدق نهاده اند مردم عالم باید که
بدانند که البته کمالی دیگر ورای آنچه متعارف عقلای ست درین پرده است که هر کس را
بسوی آن راه می نمایند و نشان میدهند یقین ست که این طلب عاقبت کار اثری
خواهد آورد و دعا همین ست اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و
ارزقنا اجتنابه آنچه نصیبه این فقیر از آن مجموعه افتاد فقره چندیست در مناجات که در خطبه
رساله بارقه الهیه مسهوریه شهابیه مقبولیه مذکور شده است بسیار مناسب وقت و
حال آمد و بعضی رسایل افضلیه فاشیه که در صیانت الفاظ و متانت معانی طرزی جدید
و نمطی بدیع دارد و نیز خطی برده شد الحق این طریقه نیز قسمی از مدارج کمال معرفت و حال است
که مردم را تا به رشته نه روحانیات برسانند و از فروغ ذوات مجردات منور گردانند و اهل
دانش را بحلیه فضل و امتیاز متحلی سازند اما نظری و گذری شیخ ذکره الله بالخیر میفرمود که از سخنان
مردم محروم نباید شد و از هر وادی که سخن را بشنوند و دریابند که چه میگویند اگر چه آن سخن
باطل باشد تمام باید شنید بعد از آن اگر قدرت بر ابطال آن باشد بهتر و الا تغافل زده
گذشت و عقد قلب باید که بطریق معهود محکم شده باشد و از تذبذب و تردد محفوظ و
مصون گشته و بحصول این حالت تسریح نظر در مطالعه سخنان بیگانگان حرام است
خوف و خطر بسیار دارد و شرط دیگر آنکه در مشکلات و مبهمات و موهومات قوم در تحقیق جولان
سخن بدینجا رسد ورق بگردانند و نظر بر درک واضحات و متفقات بگمارند حفظ و سلامت
درینصورت ست باقی محل خطا و خطر است و ذلک اصل عظیم انتهی هر کس بیافت خود سخنی
گفته است شگفته باش دیگری چرا در پی آن رود و مولای حقیقت قابل حدیثه هر سخن

افتاده ست وهر سخن اعتباری ووجهی دارد اما این معامله باطن ست خارج از عالم گفت
وشنید کن کما نعلم وقل کماتری کمال جامعیت وحفظ مراتب درین صورت ست والله
هو الهادی غرض عرض دعا بود ولیکن سخن بخاصیت خود بی اختیار بجای دیگر افتاد ودراز
شد وگرنه من کجا واین سخن کدام معذور خواهند داشت فهذا اوان الرجوع والانابة
الی الله ولا حول ولا قوة الا بالله وصلی الله علی سید الرسل وآله وحزبه خیار اولیاء
الله وبداة طریق الحق وحی لوین الله لا اله الا الله محمد رسول الله عاقبت بخیر باد والسلام

الرسالة العشرون تثبیت القدم علی الاصطبار بترک صحبة الاضداد والاغیار

لا اله الا الله محمد رسول الله

ایام ربیع ست طبایع روی بانتعاش نهاده ومواد طبیعی بجوش درآمده ومردم را بهوای
باغ وسیر صحرا در سر افتاده وبواعث ومحرکات صحبت وعشرت بهم رسیده گوارا باد
ومهنا باد این عیش واین صحبت مر عیش مندان را وصحبت طلبان را ؎ هنیئاً
لارباب النعیم نعیمهم + وللعاشق المسکین ما یتجرع + قومی دیگر را بینم در زاویه غربت
افتاده وروی بدیوار غم آورده وبه تنهائی صحبت داشته وبا وحشت انس گرفته
واگر بعضی آنرا وطن مالوف خوانند ومسکن مانوس نام کنند چه تفاوت نظر عارف بر معنی
ست نه بر صورت کو حقیقت آن باش که لذت وسعادت همانست که فرقه اول دارند
وحال این طائفه دیگر جز نکبت وحسرت نه اما چکنند با دل دیوانه پس نتوان آمد اگر
یکی لذت خواری وخون آشامی یافته باشد داند که حال چیست ؎ تو داغ جگر را
چه شناسی که نبود ست + خبر از می گلرنگ بدامان تو داغی + اگرچه این نفس بدکیش
بخاصیت خود از حرمان مراتع شهوات وفقدان مواقع لذات المی وحسرتی داشته
باشد اینجا صبر میتوان کرد اما این دردی درمان را چه علاج که با وجود امکان وصول
بمقام اعلی ولذت حقیقی از حصول آن محروم ست ومدت وصول آن نامعلوم تا حوصله

معرفت وسعت نپذیرد و وجه شهود جمال مطلق نگردد خلاص از تشویش وقت فرقت
حال ممکن نیست خدا داند که این حالت کی خواهد روی نمود لا اله الا الله هر چند خواهد
که زیاده از قدر حاجت دم نزند و زبان قلم از فضول کلام نگاهدارد صورت نه بندد که
کاغذ پاره کمتر ازین بدست می افتاد که جز حرف دعا گنجایش نداشت ایشان همین حرف را
منظور دارند باقی همه هبا و هدر است یکحرف دیگر ماند ناگفته که بالاتر ازین سخنی بایست
گفت قلم سهو کرد و دل پریشان بود بهم نرسید و آن اینست که از شدت طریق و صعوبت
اینکار آنقدر غم نیست که از فقدان رفیق و نایافت یار ست هیچکس را نه بینیم و نیابیم که
بدانجانب خواند و حرف آشنا گوید و همتی بخشد و دلداری دهد اینجا نفس گوید که تو راه
گم کرده و در کار خود غلط خورده راه همان ست که عامه خلایق بدان سو میروند کار
همان که ایشان میکنند اینجا حیرتی و توقفی بلکه تذبذبی و ترددی راه یابد و قدم
همت از رفتاری که دارد باز ماند و بروش اهل عالم نگران گردد و نزدیک است
که رفتار خود را بگذارد و بهمان راه رود که دیگران میروند باز ندای از غیب در رسد
یا هم از باطن سالک پیدا شود والله اعلم که هان حکایت نفس مشنو و بفریب او از راه
مرو و باز نگرد که منزل نزدیک ست کامی چند که عبارت از انفاس معدوده عمر ست
بیش نیست از صعوبت این راه مترس که بسیاران باین راه رفته اند و بمنزل مقصود
رسیده ــ کس با تو زبان نکرد من هم نکنم + باز همتی دست دهد و قدمی
پیشتر نهد در هر قدم این کشاکش در پیش ست تا غالب کدام آید غالب همان ست
که هست والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون همتی در کار دارند و باخدا
باشند و نظر از ماسوای حق بردارند که اصل مقامات اینست عاقبت بخیر باد

الرسالة الحادية والعشرون تجديد الذکر فی بیان حقیقة الشکر

لااله الا الله محمد رسول الله

باید دانست که شکر نعمت به از نعمت ست بدو وجه یکی آنکه سبب بقای نعمت و مزید آنست لئن شکرتم لازیدنکم وصید نعمت را جز بدام شکر قید نتوان کرد دوم آنکه شکر که حقیقت آن عرفان منعم و دانستن نعمت از دست منعم صفت علم و ثمر نسبت معرفت ست تا این جود و عطا که از مقوله اخلاق و اعمال ست باضمیمه این علم و معرفت شامل کمال علمی و عملی گشته جوهر ذات را بحلیه کمال جامعیت محلی گرداند و الا صورت عمل بی معنی علم و معرفت قالب بی روح را ماند و سلسله شکر اگرچند بی نهایت رود و آخر منتهی بهمین معرفت گردد که بداند همه از دست لااله الا الله ولا خالق سوی الله ولا فاعل فی الحقیقة غیر الله در خبر آمده ست که داود پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بدرگاه عزت فریاد برآورد که یارب شکر نعمتهای تو چگونه گویم و منتهای این سلسله چگونه و بچه باشد فرمان آمد یا داود اذا عرفت ان ما بک من النعمة فمنی فقد شکرتنی فرمود حقیقت شکر و انتهاے این سلسله همین قدر بود که خود را درمیان نه بینی و همه از من دانی بنا بر این کار بر نفی هستی و ترک وجود نهاده اند نفی هستی و ترک وجود چه باشد کدام هستی و وجود تا نفی آن نمایند و ترک دهند مراد از نفی هستی و ترک وجود دریافت نیستی وی و ادراک عدم خواهد بود چون ذات و صفات و مال و منال تمامه اوصاف و احوال از حق باشد دیگر آدمی را درینجا مدخلی نماند آدمی باری کیست که او را نام وجود نهند این معنی از کتب این طائفه بتفصیل و تحقیق معلوم توان کرد و اگر از زبان مردیکه آشنای این راه باشد بشنوند آنرا تاثیرے دیگر و لذت معنی دیگر باشد و کارگر و دلنشین تر گردد باز اگر سعادتمندی را حکم فطرت در جوهر ذات وی این معنے ابداع نموده باشند تا بی سابقه تکلف در باطن خود بذوق دریابد این پایه از همه بالاتر و بحصول مقصود نزدیک تر باشد اصل همین ست

آنرا که استعداد قبول حق در اصل فطرت نهاده اند هرچه گویند برعکس افتد وضد مقصود
اثر آرد نعوذ بالله من ذلک صاحب فطرت را سخن شنیدن و با نیکان صحبت داشتن
این فائده دهد که آنچه در استعداد وی نهاده و در فطرت وی ابداع نموده اند از قوت
بفعل آرد حجب و موانع که سد راه مقصود اند از پیش بردارد مشکل آنکه با وجود قابلیت
و استعداد مدار کار بر طلب و تعطش نهاده اند که آرزوی مقصود بی کسب طلب مجرد هوس
و خیال بود اما وجود حقیقت طلب که شغف و استغراق مطلوب ست بحیثیتی که چندان
بوی مشغول شود که ما سوای آن مهجور و مذهول گردد عزیز و نادر افتد بلکه معدوم و نایاب
بود پس چه باید کرد بی دغدغه بودن و آسوده نشستن نیز گنجایش ندارد ـــ بودن
بتو مشکل و جدائی مشکل ـ لاجرم بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله روی بقبله مقصود باید آورد
و کوشش کرد دست و پای زد تا بود که دمی مصادف وقت برآید و قدمی بر جاده
صدق افتد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لربکم فی الایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها حاصل مضمون این حدیث بشارت مشحون بان باز گردد که در حدیث
دیگر آمده است که حضرت واهب البرکات تعالی و تقدس در هر روز و هر شب ساعتی
آفریده است که بحکم جود و کرم حقیقی خود در وی آن خاصیت نهاده است که هرچه در آن
ساعت بخواهند بیابند صدق یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو الصادق
المصدوق جنبش و طلب از همین جانب ست آنجا همه مهیا ست و بالفعل آنچه در ذائقه
وقت می آید و تجربه بار یافتگان حضرت موافق آن رفته است که اگر یکی در دل شب
در گوشه خالی با حضور دل و حلاوت وقت و یقین باطن سر نیاز بر درگاه عزت بنهد
و دست سوال بزبان حال یا قال بردارد عجب که در بارگاه قبول بار نیابد چنانکه
در دامن مقصود نزند خلاصه دعا را اثنائی منک ست باقی همه فرع اوست و
بالله التوفیق اهل مدعا عرض دعا بود سخن بخاصیت وقت بجای دیگر افتاد

معذور خواهند داشت و مقصودی دیگر دارد و آن عرض همین ست که چون حق نعمتی از آنحضرت بر ذمه وقت فقرا ثابت شده ست شکر گذاری آنرا بعد از ملازمت دعای خیر چنان خیال کرده شده ست که در ضمن بعضی عرائض که بخدمت ارسال میداره گاهی سخنی که متضمن معنی خیر اندیشی و خیر طلبی بود می نوشته باشد و ذوق همزبانی و لذت صحبت روحانی بحاضران مجلس گرامی بگیرد و نیز بحکم عادت و ارادت چنان نشسته که گاه گاهی این خس بیزه را که آنرا قلم نامند بر دست این حقیر جریان میدهند و از انچه لایق بزرگان اصحاب و موافق حال این حقیر بود حرفی سر میزند اگر در اثنای آن حرف آشنا سر زند زهی سعادت و قبول اما بشرط ستر و کتمان تا سخن در پرده بماند و قدم از جاده طلب بیرون نیفتد اول جهة آنکه این حقیر را چه مرتبه آنکه در ملا زبان نصیحت بکشاید و حقیقت گوئی بنیاد دهد دیگر بسبب آنکه در طبیعت قلم طغیانی نهاده اند تا از کجا سر بر زند و شنونده از ان چه فهمد و در چه وادی افتد درین روزگار که مائیم خود نزد فقرای این وقت سخن احکام اسلام و شریعت گفتن حکم حقایق و اسرار توحید گرفته ست بلکه مشکلتر ازان ست فرقه ملامتیه در زمان ما اهل شریعت اند نعوذ بالله من الجهل و الطغیان ونسال الله العاقبة دیگر چه گوید ؛

الرسالة الثانية والعشرون اتحاف الاحبة ببیان حدیث المحبة ؛

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم انی اسالک حبک وحب من یحبک وحب عمل یقربنی الیک استاد استادان و محبوب محبوبان که مصدر جوامع کلم و منبع تمامه اسرار و حکم ست صلی الله علیه و آله وسلم باین کلمهٔ جامعه اشارتی بمقصود حقیقی و طریق وصول بدان کرده ست فقره اول خود عین مقصود ست و ما نا که مراد محبت ذاتی ست که مطلق ست از قیود صفات و افعال انجذاب خاص ست باحدیت ذات و الا محبت منعم طبیعی ست حاجت الطلب

وسوال چیست وفقره ثانی اشارت ست باقرب طرق تحصیل آن مطلوب چه محبت
مردان خدایی که بکلیت از خود تهی شده واز قید هستی برآمده وبحق باقی گشته اند وظاهر
وباطن ایشان بنور الهی پر شده ومشکوة مصباح ذات گشته یا عین محبت اوست یا مستلزم
آن پیران راه میگویند سعی کن که این چنین مردی را که صفتش انیست در دل تو جای
باشد یا خود را در باطن او جای کن اگر او را در دل تو جائی باشد نور انیت وی درون
ترا نورانی گرداند ونور حق که اوست یا با اوست ظلمت زدای آئینه دل تو گردد واگر ترا
در باطن وی جائی بود باطن وی محل نزول رحمت ست هر روز وهر لمحه نظرات رحمت از حضرت
عزت دران جای افتد چون ترا در آنجا یابد لابد پرتو نظری بر تو نیز افتد بر اندازه نسبت
محبت ویگانگی که باوی داری واگر محبت این مرد را نیز بر محبت ذاتی حمل کنند ودر بنا شد
چه باشد البته چنین باید اگرچه عنوان وساطت ووسیلگی در بادی النظر در توهم خلاف
آن افکند وملاحظه صفت اطلاق وقید فرقی درمیان نهد ولیکن در حقیقت عینیت
واتحادست همین محبت ست که بآنجا برمیگردد تا اینجا محبت ذاتی آموخته نگردد بمعنی
نسبت باصل حصول نه پیوندد وگفته اند سخت کوته نظری که در خدمت مردی رود وطمح نظر
وے آن باشد که تحصیل کمال برای نفس خود کند سخت باریک ست این سخن بفهم
عاشقان صفات ندرآید یافت بمعنی جز در مرتبه عشق مفرط که مستلزم فنای کلی ست
ممکن نباشد کمال حقیقی همین ست وکمالات دیگر که ناظر در جانب وجود وهستی ست در
جنب آن محوست واگر باشد تابع آن خواهد بود واگر نباشد نیز غم نیست مصراع گوهر
چو دست داد بدریا چه حاجت ست + بیان حب من یحبک انیت حب عمل یقربنی الیک
ایمقام سلوک وتوسل ست وعمل شامل عمل ظاهر وباطن ست عمل باطن همان محبت ست
ومراد از ان محبت ذاتی ست پس مآل این کلمه نیز بمضمون دو کلمه اولے راجع آید غایتش
تنزل کرده خود را ثابت محبت وی ندید یعنی اگر ترا نتوانم یافت ودوست داشت باری

بحب محبت تو گرفتار شدیم وفرق در عبارت وادای معنی بیش نیست و الا محبت محبوب
وحب محبت وی بنظر بتأمل معنی یکی آید واگر بحقیقت روند وبذوق در افتند آنچه پیدا است
وبدان نشان توان داد همین محبت است ومحبوب در پرده غیب است ومحب خود در هیچ جا
نیست آنچه میفرمایند اینجا ذوق یافت است نه یافت پس اگر حبی خواهد بود هم متعلق بمحبت
خواهد بود این سخن عالی است ووقتی دارد رجوع بوجدان باید کرد که ادراک عقل وفهم آن
بتمام وکمال نمیرسد اینست بیان حب عمل یقربنی الیک اینجا فائده دیگر بخاطر رسیده
که در سلسله علیه نقشبندیه بنای کار برسه طریق قرار داده اند اول طریق توجه ومراقبه
معنی بیچون وبیچگون را که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد بی توسط عبارت عربی وفارسی
وغیرهما ملاحظه نمایند وبجمیع مدارک وقوی بدان متوجه شوند تا آنکه تکلف از میان برخیزد
ودوام آگاهی دست دهد وبه فنای فنا کشد دوم طریق رابطه وآن توجه بصورت پیر است
که فانی فی الله وباقی بالله شده چنانکه غیبت وبیخودی روی نماید وصورت آن
برزخ دانا که جهت اسفل اوست از نظر ساقط گردد ودر بحر شهود ذات وحضور حق که
جانب علو اوست بیفگند سیوم طریقه ذکر لا اله الا الله بطریق خفیه که جامع معنی نفی و
اثبات است طریق اول اعلی طرق نسبت وحصول آن پیش از تصرف جذبه در وجود
سالک تعذری دارد ودوم که طریق رابطه است اقرب طرق ومنشاء ظهور عجائب و
غرائب است وبحقیقت رابطه همان رابطه محبت است وحفظ صورت از لوازم آن و
لیکن در ضمن وی اسراری شگرف است وطریق سیوم احکم اساس کار وی محکم است
ودرین حدیث اشارتی برین سه طریق میتوان یافت اسألک حبک اشارت بطریق
اول است که طریق توجه ومراقبه است وحب من یحبک بطریق رابطه وحب عمل
یقربنی الیک بطریق ذکر ومحبت در همه جا معتبر آمد پس اصل همه محبت باشد اللهم انی
اسألک حبک وحب من یحبک وحب عمل یقربنی الیک تتمه حدیث اینست واجعل حبک

احب الی من نفسی واہلی ومالی ومن الماء البارد والی العطش ان اللہم ارزقنا الم شریف
محیط خواہد بود بآنکہ جریان سنت الٰہی برآنست کہ وصول بمنزل مقصود بی دلالت مرشد
کامل از محالات عادیست و وجود مرشد کامل لاسیما در آخر زمان اعز من الکبریت
الاحمر وشتہ اند والحق چنین ست کہ گفتہ اند الا آنکہ پروردگار تعالی بر ہمہ چیز قادر ست
آخر زمان واول آن در انجا برابر ست وفیض حق را انقطاع نیست ونور پیغمبر را صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم انطفا نہ ناامید نہ باید بود کہ حقیقت محمدی را دورات ست مثل دورات
فلکی ونہایت ہر دورہ ماناکہ بر سر صد سال ست کہ ان اللہ یبعث لہذہ الامۃ علی
راس کل مائۃ سنۃ من یجدد امر دینہا ہر کرا کاری از دست برآید کہ سبب تقویۃ
وتجدید وترویج این امر گردد از ہر وادی کہ باشد داخل این ثبات ست وعلما
ومشایخ وامرا وحکام وغیرہم ہمہ مصدوق این عنوان اند واعظم امور درین باب
ارشاد وہدایت ست وتجدید وترویج احکام سنت بالاتر ازین کاری کہ مثمر
سعادت ابدی ودولت سرمدی گردد نیست قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ
انا ومن اتبعنی وسبحان اللہ وما انا من المشرکین عجب تر آنکہ بعد از وجود وظہور اینچنین
ذاتی کم کسی باشد کہ قدر این نعمت شناسد وشکر آن بجا آرد یضل بہ کثیرا ویہدی بہ
کثیرا ع جملہ عالم زین سبب گمراہ شد + کم کسی ز ابدال حق آگاہ شد + وفرو تر پایہ
درین باب تسلیم واذعان وقبول ست واگر این نیز نباشد خوف خسارت دنیا وآخرت
ووخامت عاقبت وسوء خاتمت ست عجب از مرد عاقل طالب را خود چہ گویم کہ بعد
از شنیدن خبر وظہور اثر داعیہ دریافت این سعادت وباعثہ عشق ومحبت از باطنش
سر برنزند وقدم صدق در راہ طلب ننہد ع دلی کہ عاشق وصابر بود مگر سنگ
ست + ز عشق تا بصبوری ہزار فرسنگ ست + درین زمان کہ مائۃ حادی
عشر ست نوری جدید از مشرق ولایت وہدایت میتابد بی شک ع پنجا سری از

اسرار الهی مضمر ست که توقف انکار را در انجا مجال تنگ ست و دلائل حقانیت و ظهور
نورانیت لایح و بایح ست و جمعی از طالبان که در ظل ترتیب حوزه تصرف و عنایت این
مظهر حق مشغول اند و کشف حقیقت حال و استغراق و استهتار ایشان در ذکر الهی و ظهور
انوار و اسرار شگرف از حیطه تعبیر و تقریر بیرون ست امروز مثل این حلقه و
اجتماع اهل ذکر در زیر طاس فلک نباشد و اگر باشد کمتر باشد آنها که داخل اینکاره
محرم خلوت اسرار اند بقدر استعداد و معرفت خود چیزے دریافته باشند اما بیرونیان
در حیرت و تعجب اند که این چیست و از کجاست تعجب و تحیر چیست چرا درون نمی آیند
و نمی نگرند عبارات و اشارات قوم از مقصود نشانها میداد و از مردان راه و مقربان درگاه
خبرها می شنیدند همه را برای العین دیدند و زیاده از ان دیدند که می شنیدند تا آخرا نیکار
خدا سازد کمال روز افزون چیست الله اعلم و علمه اتم و احکم دعا باید کرد که حق سبحانه
و تعالی نقاب حجاب از چهره مقصود بر دارد و موانع دریافت سعادت که عمده آن
راجع بمحبت دنیا و قید نفس ست سد راه وصول نگرداند این نظر بعموم خلق و سائر
ناس ست و صاحب فطرت سلیمه خود مجبول ست بر قبول طریق حق و سلوک منهج
انصاف و لعمری ان ذلک امر عظیم و انه لیسیر علی من یسره الله والله علی کل شئ قدیر
خلاصه مدعا دعاست و نقاوه هر دعا اینست که عاقبت بخیر باد ❊ ❊

الرسالة الثالثة والعشرون ترک الاختلاط والمجانبة عن صحبة الاخلاط

لا اله الا الله محمد رسول الله

الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل من الحق الآن وقت انست که
عنان عزیمت بصوب عزیمتخانه که آنرا بعرف وطن مالوف خوانند بگردانند و خاطر
از اوهام و خیالات فارغ سازند و توهم مضار شرار نعوذ بالله منها و توقع منافع
اخیار را بتقدیر و ارادت پروردگار عز اسمه بگذارند که هرچه وے سبحانه و عظم شانه

خواسته است خواهد شد و اعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان ینفعوک لحدیث چند گاه در گوشهٔ غربت بودن و از صحبت فقرا محظوظ شدن و برکات صحبت ایشان اندوختن نیز عالمی دارد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون آخر ازین اختلاط و صحبت اغیار جز تیرگی آئینهٔ استعداد و دور افتادن از جناب قبول حاصل چیست و غیر محنت و شدت دنیا عرق و خواری منفعت چه اگر حالت اضطرار و مخمصه پیش آید و خدا تان ازان نگاهدارد بران تقدیر هر چه کند مباح خواهد بود آخر تقسیم عالم که حکیم مطلق قرار داده بر همین عنوان انداخت بعضی امرا و بعضی فقرا و بعضی جهال و بعضی علما و بعضی چنین و بعضی چنان و علی هذا القیاس تمیز میان این اقسام بحسن و قبح و نقص و کمال نیز بر عاقل خبیر مخفی نخواهد بود اکنون بنگر که تو از کدام قسمی در هر قسم که دارندت بتقدیر حکیم قدیر راضی و تسلیم باش اگر در قسم اعلا ت میدارد خود شکر کن و خوش باش کاری کنید که از روی خدا و دوستان وی شرمنده نشوید و حاصل درین باب آنست که معقولیت اینحکایت یعنی ترک صحبت اغیار گرفتن و بگوشهٔ غربت و انزوا نشستن و طریقهٔ صبر و قناعت گزیدن و بکار آخرت مشغول گشتن دو قسم است حسن آن بفهم ظاهر بر هر که ادنی مرتبهٔ عقل و ایمان دارد ظاهر است آنچه معتبر است درین باب آنست که این حرف دل نشین گردد و حال شود و بمرتبهٔ یقین برسد و لما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت بدانست و این حصول مصادف و ملازم توفیق الهی است اینجا اگر عالمی سعی کنند در یقین خود فتوری نیاید چه جای آنکه ترغیب نمایند و نصیحت در حقیقت در اینچنین کسی کارگر افتد و فائده دهد انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب و آن شخص دیگر بنهایت تاثیر نصیحت و اندرز در وی جز حصول حیرت و توقف و حصول قدری از سکون از حرکات عادی که در مطالب خود دارد نتواند بود وی نیز اگر این مقدمات را تکرار کند و دایم در نظر دارد و جریان عادت الهی که در تقریر مکررات دارد کاری

میتواند کرد موقوف بر وقت است که میگویند در حضورت است الهی این وقت همه طالبان
در رسد و زود زود تر رسد برادر من خود را مطلق از حلیهٔ اسلام عاری نمی توانی ساخت و از
دائرهٔ احکام آن بیرون نمی توانی شد و بر روش ابنای روزگار موافقت نمی توانی کرد
دیگر این تذبذب حیث و پریشانی چه عصبیت اسلام چه شد و حمیت دین رفت
چه بلا شد خیال کردی که مگر آدمیان و برخورداران از عمر همین دنیاداران بوده اند
و بس حاشا و کلا ذوقی و فراغتی که فقرا دارند و دنیاداران در حسرت آنند ع حریم
گوشهٔ فقر انقدر صفا دارد + که پادشاه جهان رشک بر گدا دارد + فراغ و آسایش
دنیا را میگوییم ذوق و نعیم آخرت را خود چه گویند اما این همه فرع ایمان و اطمینان بالله
است قوت و تازگی و سیرابی ایمان هم در سلوک این طریقه و التزام صحبت صلحاست
و ایمان در صحبت اغیار هر روز سست تر و افسرده تر و بد روز تر میگردد آن را علاج چه
خواهی کرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله از ینجا
معلوم شود که ایمان قوی و کهنگی دارد و صدق رسول الله و هو الصادق المصدوق
و هذا مشهود بالعیان و این حالت در هر ساعت و اوقات یومی ست چه جای این عظایم و
مخاطر و مهالک که مردم روزگار در آنند دریاب دریاب تا آئینه تمام زنگ نگرفته است
دریاب کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون زیاده چه گوید عاقبت بخیر باشد
و فرزند عزیز نور دیده نور الحق نور الله قلبه بنور العرفان و الایقان انه ذو الکرم حفیف
خود را خواند و درین نصیحت شریک باشد والله الموفق

الرسالة الرابعة والعشرون لتسبیب الخیر لدفع الضیر و دوام الملجأ بالخوف والرجاء

لا اله الا الله محمد رسول الله

واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض آیه کریمه اشارت میکند بآنکه وجود نفع رسانند

بخلق و بکار آینده ایشان را پاینده و دیرپا بود و توجه و الهامی بندگان خود را که مظاهر
لطف اویند پاسبان و قوت او سازد کننده خداست ولیکن هر چیز را سببست او تعالی
مسبب الاسباب است نیکی احسان بخلق را سبب پایندگی و دیرپائی ساخت و نیک
آنرا که براه راست برود و کردار نیک بخشد عاقبت کار او در هر دو جهان به نیکی بود خاصه
آنکه بصفتی نیک و کرداری پسندیده زیادتی بر دیگران کند و در رفتار از همراهان
گرم تر رود و بعنایتی خاص از پیشگاه مخصوص گردد زود بمنزل مقصود رسد تجربه درین بنا
تمام است هرگز بر عکس نیفتد و دلالت عقل نیز رهبرین است نیکی و بدی ضد اند هر که نیکی کند
هرگز روی بدی نه بیند ۞ کالوم من گر زبان گردست کش در ره یان و طاعت پاک نفس
عیاشی دیگر نگر اگر یکی کار نیک کند اگر نیز بناگاه در کار بد افتد در نورانیت نیکی ظلمت بدی
محو گردد اما صدمت سیلاب بدی بنا خانه نیکی را بر نیندازد و این محض کرم اوست که بنقل آنرا دیتوان یافت سبقت
رحمتی علی غضبی طغرای این نشان است پناه بخدا مگر آن نیکی که اصل و ستون همه نیکی هاست
و آنرا ایمان نام است از پای در افتد این هنگام از نیکی های دیگر جز نامی نبود و تحضر
کردار بی آن تن بیجان و صورت بی معنی باشد کردار بی ایمان اثری نیارد و اگر آرد چندان
بکار نیاید و اگر نیز آید نظر اعتبار بخاصیت نیکی باید برگماشت که چون بی آن اصل اثری
آرد با آن چگونه خواهد بود و با ایمان گناه هر چند بزرگ بود امید عفو هست در اعتقاد ائمه
مسلمانی چنین نوشته اند که ایمان مجمل وجود پذیر بود ولیکن بصورت نقصان و نقصان
شیٔ را از حقیقتش بیرون نبرد الا آنکه از درجه کمالش برآرد اصل ایمان تصدیق دل
راست گو داشتن پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم دیگر همه آثار و ثمرات اوست خود اگر
این نسبت بحقیقت حاصل است مشکل که خیال معصیت گرد سراپرده دل گردد و اگر گردد
زود برگردد و در هر دلی که حقیقت ایمان درآید هرگز بیرون نیاید و هر که برگشت هم از
بیرون در برگشت بناء الفانی لا یرد الی اصافه که صوفیه گویند قدس الله اسرارهم

همبرین ست رنگ ایمان اصلی ست نه عارضی صد کوه گناه در جنب ایمان بمحمد صلی الله علیه
وآله وسلم پر کاهی نیرزد مشکل تا اینجاست که این نسبت درست نشده ست و بعد از
درستی نسبت هیچ مشکل نیست غم ایمان باید خورد و دیگر غم نیست سفیان ثوری را رحمة الله علیه
شب همه شب در گریه و زاری گذشت و بآه و واویلا رفت گفتند خوش باش که
گناه بر گردنت نیست گفت گناه اگر کوهی ست پر کاهی نیرزد گریه از آنست که
ایمان سلامت بریم یا نه بیت ایمان چو سلامت بلب گور بریم + احسنت زهی چستی
و چالاکی ما + این وزیدن باد رحمت و هبوب صبای رجا بود که غنچهٔ سربستهٔ دل را
بشگفاند و گل امید را تازه دارد و رجا یکی از دو بازوی شاهباز ایمان ست و بازوی
دیگر خوف ست که صرصر نکبات آن نهال عیش را خشک و پژمرده گرداند بیم و امید و عز و
ذل و دیگر صفات متضاده باری تعالی مظهر و مصدر این دو صفت اند که بنده را از حالی
بحالی میگردانند و از جای بجای می برند حاصل المعنی شاعر در صورت مجاز فرو آورده است
و گفته بیت گه بلطفم می نوازد گه بنازم میکشد + زنده میسازد مرا آن شوخ و بازم میکشد
راه ایمان میان خوف و رجا رود و بعضی رجا را مقدم دارند و ترجیح نمایند که مشعر بانس
و محبت بود و متمسک بذیل رحمت دارد و دیگران بعکس آن روند که سالک از سهم تازیانه
بیم تیز تر رود و کار بیشتر کند و گویند که مدت حیات خوف غالب باید و چون دم آخر
رسد رجا روی نماید علامت سعادت اینست بالجمله هر دو باید تا کار کشاید
آنها که خواص درگه تکریم اند + دهشت زدگان عالم تسلیم اند + نومید مشو که رحمت
حق عام ست + مغرور مشو که خاصگان در بیم اند + پروردگار تعالی عاقبت بخیر
گرداناد و در دنیا و آخرت از نصیبهٔ عافیت محروم نگذاراد که اصل همه نعمتها عافیت ست
و عافیت بزبان عرف نام صحت و تندرستی بود و حقیقت آن سلامت و رهائی از
تمام آفتها و گزندها باشد چه درین جهان و چه دران عالم پیغمبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم

احب ما یسأل الله العافیة دوست ترین و بهترین چیزها که از درگاه حق طلبند عافیت ست
و گفت مر عباس بن عبد المطلب را ای عم من بخواه از خدا عافیت که بهترین چیزهاست که
آنرا بخواهند و این عبارت در زبان مشایخ در ورد ها متعارف ست اگر دوام بران میسر آید
بسی خوب ست اللهم انا نسألک العفو والعافیة والمعافاة الدائمة فی الدنیا والآخرة
راند سخن بمقصودی دیگر بود بجای دیگر کشید از طغیان قلم خود برنجم که براه راست نتواند
رفت و بیچ و پیچ نتواند دم زد کج رفت اما بد نرفت مقصود عرض دعا بود و شکرانه وجود
شریف و صحت و سلامت ذات با برکات از عارضه ضعف که بر عنصر لطیف طاری
شده بود الحمد لله که بطالع فقرا و دعای درویشان و توجه محبان کدورت غبار حشونت
از چهره مقصود زدود بصفا مبدل شد وجود شریف ایشان غنیمت ست و بقاء ذات
با برکات محض حکمت و عین مصلحت شعر حکمت محض ست اگر لطف جهان آفرین +
خاص کند بنده مصلحت عام را + همه نیکیها و جمله کمالات منحصر درین دو کلمه ست التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله اللهم زد ولا تنقص والعاقبة بالخیر

الرسالة الخامسة والعشرون کشف استتار الظلم عن لسان الحال والقال والقلم

لا اله الا الله محمد رسول الله

آدمی را سه زبان ست زبان حال و زبان قال و زبان قلم نطق زبان حال از حیطه
شوب رسم و تکلف بیرون ست و دلالت او بر مکنون ضمیر در حکم عیان الا آنکه چون فهم آن
در بعض احوال باریک و پوشیده آید اعتبار آن در حکم عموم ساقط آید و زبان قال که
در عرف عام جز آن را زبان نخوانند ترجمان ضمیر خاطر و عنوان صحیفه دل ست هرچه
گوید و آنچه نماید از وی گوید و از وی نماید بیت مصراع هرچه در درون دل ست
آن بزبان میرود ۰ الا فرق آنست که آنچه بر ملکوت دل از عالم النفس الامر که حق و ثابت است

و در حقیقت سایه و پرتوی از صفت حقانیت واجب قدیم ست آمده اگر آنرا در عالم حرف و
عبارت آرد صادق بود و اگر بتسویل نفس و وسواس خناس و وهم که شیطان عالم النفس ست
چیزی از اکاذیب بدان ممزوج و مشوب گرداند کاذب باشد اگرچه صورتی از آن در
دعار علم که ذهن ست افتاده و درون دل نشسته ست و آنچه درون دل ست بر زبان
آمده ست چه تعبیر بی تصور صورت پذیر نبود اما آن از خلوت درونی دل نیست حکایتی
ست از اراجیف بیرونی افتاده و زبان نزد آلت لسان گشته علم باری سبحانه همه
حق ست و لوح علم او از تغییر و تحریف محفوظ و انبیا و روحانیات نشأ ملکوت بجهت
تقدس و تجرد از غشاوه جسمانیات بمحاذات و مقابلت معنوی بنورانیت نور علم حق
روشن اند و آدمی ست که بعلت اجتماع روح و نفس و امتزاج نور و ظلمت گرفتار کشف
و حجاب و تجلی و استتارست اگرچه اصل فطرت روحانیتش بر صدق و سلامت ست اما
همنشینی نفس و شیطان خللی در انتظام کارخانه فطرتش افگنده و من یکن الشیطان له
قرینا فساء قرینا فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه اشارت بدانست اما زبان قلم
نعوذ بالله از بی ثباتی و طغیان این زبان و بی احتیاطی و بهتان آن اگرچه جنبشش
در دست اختیار کاتب ست اما چنانست که گویا عنان اختیار از دست وی می رباید
دروغهای راست مانند و راستیهای دروغ پیوند در پیچش این زبان بسیارست و
کار و بار این نیز راجع و آیل بدل ست بظاهر اگرچه حرکتش قطری جمادی ست اما نزد
تحقق بصیرت قوی تر از حرکة شوقی ارادی ست همان نور علم و جنبش ارادت قلبی که
از راه مجاری اعصاب و عضلات بر گوشت پاره زبان می افتد ازین نی پاره نیز ظهور
میکند القلم احد اللسانین که گفته اند اینست و آفت زبان قلم بسیارست و نعوذ بالله
من الآفات این مقدمات از چه تقریب بر زبان آمد و توطیه چه بود و مقصود چه داشت
این نیز از آثار طغیان قلم و جوش جنون بود ظاهرا مقصود آن بود که بگوید و عذر گوید

در تقصیر ارسال عرایض وانماید که صعب ترین حالتی که بر کاتب حروف رود در وقت نطق
زبان قلم ست لاسیما نزد املا و انشای مکاتیب خصوصاً وقتی که مکتوب الیه در غایت عزت
و رفعت درجه و کاتب در نهایت ناکسی و خواری افتد اینجا قلم زن سراسیمه و حیران بود
و قلم از وی سراسیمه تر و حیران تر در حفظ مراسم مدح و تعظیم و بیان شوق و محبت بر حاق
وسط و اعتدال ایستادن و از دائره احتیاط و نفس الامر بیرون نیفتادن در غایت دشواری
ست اگر براه مبالغه در مدح و ثنا نرود نامه از حلیه عرف و عادت عاطل بود و اگر برود عزت
دین و صولت یقین باطل شود ای کاش این رسم و عادت در عالم نبودی بحمد الله
درین حضرت که مائیم نظر محبت و قبول این جناب عالی مطلقا بر مدح مادحان و وصف
واصفان نمی افتد و بحسن ذاتی و کرم فطری که لازم اصالت جوهر و صقالت نفس ست از
تکلف ثنا و سپاس منزه و مستغنی ست خصوصاً ازین طائفه درویشان که جز دعای
بلسان حال یا زبان قال کنند چیزی مامول و مطلوب نیست و رابطه خدمت و ثنا گستری
اصلا منظور نه و چون منظور دعاست بحکم دعا الغایب اسرع الاجابة غائبان از حاضران
محفوظ تر و بنظر عنایت و قبول ملحوظ تر خواهند بود اکنون بحکم انجرار کلام بذکر دعا و وجود
تقریب آن مدعا طی مضمون این ورقه منحصر در ذکر دعا و بیان آداب آن مناسب آمد بدانکه
دعای جامع تر و شامل ترین ازین دعا که منطوق قرآن عظیم بدان ترغیب نموده ست
نبود و اگر بود در معنی آیل و راجع بهمین خواهد بود ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار هر چه تصور کنند از خوبی و کمال از غایت اوج مقام کمالات روحانی
تا نهایت حضیض منزل لذات و شهوات جسمانی در حیطه بیان اجمالی این کریمه داخل ست
طالب اگر در وقت حضور و تملق مناجات هر کدام از افراد حسنه را جدا جدا که نظر طلب و
امید بران افتد تصور کند و سوال و تضرع نماید داند که چه ذوق و لذت در کار وی [illegible]
دیگر حاجت نیست و باید دانست که مراد بحسنه دنیا آن بود که وسیله آخرت گردد و محبوب

آمادگی کار عقبی و سلامت دین بود و آنکه نه چنین باشد داخل حسنه نیست و خلاصه و مختصر
ازین دعا استدعای تمام عافیت و طلب حسن عاقبت ست اگر فرضاً در دنیا مدت حیات
سختی پیش آید یا مکروهی روی نماید چون سرانجام نیک و عاقبت بخیر بود همه آسان بود
مقصود هر مقصود و خلاصه هر خلاصه اسالک منک ست از تو ترا میخواهم که غایت مدعا
و مقصود حقیقی توئی اما این مقام تجرید ست و چنان بلند که پای همت از تصورش ایستادن
درین مقام میلرزد مگر صاحب همت عالی که بحکم فطرت سلیم باعثه محبت وی از آلودگی
غرض پاک و از وسوسه هوا و هوس خالیست اللهم ارزقنا و بالجمله دایره عمل تنگ ست
تلافی و تدارک آن بدعا و استغفار و طلب خیر و سلامت لازم وقت باید داشت انه غفور
رحیم خدای مهربان بخشاینده تمامه حسنات دنیا و آخرت و لطایف عافیت و حسن عاقبت
مقرون بطلب رضا و محبت خود نثار وقت گرامی کناد و چون از مراسم طریقه مراسلت
مکاتیب آن بود که بعد از عرض دعا التعرض بعرض حال نمایند ازین باب چیزی که
قابل گفتن و نوشتن بوده باشد نیافت الا بیان حسرت و ندامت عمر و حکایت دوری
و مهجوری از منزل مقصود بیش ازین بعمرے بمرافقت همت و مساعدت توفیق
بال و پرے افشانده و سفری کرده و حظی از عمر و زندگانی گرفته و تمتعے از اوقات حضور
یافته بود چون جوانی بود و توفیق رفیق شده و زاد و راحله شوق بهم رسیده بود لیک شوق
برفت و بذوق ماند و بسلامت آمد و بحضور نشست اکنون می بینم باز آن سودا غلبه می آرد
و باعثه محبت آن مقامات جوش میزند که یا اله العالمین اگر یکبار دیگر مددی کنی و بمقام
قربت برسانی چه شود هیچ وقت بی این اندیشه و خالی ازین خیال نیست تا در پرده غیب
چیست و ارادت ازلی هرچه رفته است الا آنکه دران بار اول از قید تدبیر و مصلحت
نبوده و عاقبت کار اندیشی مطلق بر آمده بود و چیزے از انچه مانع عزیمت و موجب
توقف گردد گرد سراپرده خیال نمی گشت الان محبتی و خواهشی دارد و صلاح وقت خود

دران می اندیشد و مصلحت حال دران می بیند که اگر بقیهٔ عمر صرف خدمت آن آستانه
گردد از پریشانیهای این دیار و بیگانگیهای اهل این روزگار برآمده در مقام جمعیت
آشنائی جا یابد زهی سعادت اگر آن شوق و آن همت در کار شد جای هیچ تدبیر
و مشاورت نخواهد بود مانع همین ست و بالجمله اگر اختیار این سفر به مصلحت و تدبیر ست
وداع مجلس عالی بیشک مقدم خواهد آمد بر سفر و الاشعار بالجزا سیر دیم زیاده اطالت
از مقام ادب دور ست والسلام والعاقبت بالخیر آمین ؁

الرسالة السادسة والعشرون سلوک طرق الفجاج بالاجتناب عن الانحراف والاعوجاج ؁

لا اله الا الله محمد رسول الله

علم شریف محیط خواهد بود بانکه شکر سبب مزید نعمت و ابقاء دولت ست و استیفاء شکر
بحساب عقل چنانچه مشهور ست صورت نه بندد و سلسله وی انتها نه پذیرد و ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها اول نعمتها نعمت وجود ست و سایر نعم بعد از وی مشهود و نعمت
وجود دایم و دوام نعمت را دوام شکر لازم پس از عهده شکر وی کسی برآید تا بشکر نعمتهای
دیگر زبان کشاید ولیکن شارع تعالی و تقدس برحمت عامه خود در شکرانه نعمتهای که
بر بندگان خود افاضه کرده ست خدمتی چند بر ایشان واجب گردانیده و امر فرموده
و نهی کرده ست و بهمین قدر از بندگان راضی شده و کفایت نموده بر قیاس آنچه گفته اند
بیت سر بخشد شکر خواهد سجده ٔ پای بخشد شکر خواهد قعده ٔ این نماز در روزه
در زکوة و حج شکر وجود مال و منال و قوت و قدرت ست که بندگان را داده و منتی بر جان
ایشان نهاده ست خصوصا نماز که متضمن شکر نعمتهای ظاهر و باطن ست تمامه اعضا
و حواس و قوای ظاهر و باطن و ذرایر وجود آدمی در وی بعبادت و خدمت مشغول اند
و هر که وظائف این عبادات مذکوره را بر وجهی که فرموده اند بجای آرد بیشک از جمله شاکران

باشد ولیکن ادای اینها چنانچه باید وقبول جناب ربوبیت را شاید کم کسی کند ازینجا فرمود وقلیل من عبادی الشکور زیاده برین تکلیف نمی کنند وحصول اصل نجات وقبول درگاه ووصول رحمت حضرت اله بعد از ادای مقدار فرض بر چیزے دیگر موقوف نمیدارند واگر باستقصار واستیعاب وقت بتکثر نوافل وزیادتیهای این عبادات توفیق یابند موجب زیادت درجات قرب ومنزلت ومراتب رضا ومحبت الهی ومزید نعم غیر تنهاہی که لاتعد ولاتحصی ست گردد ومراتب اقسام نوافل عبادات بی نهایت ست و تفاوت درجات سالکان ومراتب مقامات مقربان بتفاوت درجات عبادت ست وراه راست که بمنزل مقصود که قرب وصول بدرگاه مولے تعالے ست برساند عبادت ست در قرآن مجید میفرماید ان الله ربی وربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم یعنی عبادت پروردگار تعالی را که راه راست هست دیگر راه نیست واگر هست ناراست ست و ودر راه ناراست آفت بسیارست ومیباشد ورسیدن بمنزل مقصود در خوف وخطر بود یا زود هلاک شود یا چندان دور افتد که رجوع براه راست متعذر گردد واگر قدمے چند رود از راه ناراست برگشت و براه راست رجوع آورد و ورے بمنزل مقصود کرد سلامت ماند واگر خود را بهمان راه ناراست سرداد برفت سرگشته شد وعاقبت بهلاک انجامید ؎ کسانی که زین راه برگشته اند + برفتند بسیار سرگشته اند + وراه راست یکی ست ودی نزدیکترین راهها ست وبر هردو جانب وی شعبها وراهها وخم وپیچها بسیار پیدا آمده که هر یک بمقدار خم وپیچی که دارد از منزل مقصود دور افتاده وکسیکه دایم براه راست مستقیم رود وهرگز میل به یمین وشمال نکند ودر خم وپیچ نیفتد کیست وآنکه بناگاه درخم وپیچ افتد وقدمے چند زند وزود براه راست آید از اهل سابقه سعادت ست عاقبتش بخیر هر چند درین میان خللے وفتورے در کارخانه استقامت راه یافت معاذالله ازآنکه هرگز روی براه راست نیارد وهم در وادی خذلان گمراه شود وهلاک گردد یا

رجوعش براه راست دورتر افتد والله اعلم دیگر براه راست باز نیاید سبیل سالک راه سلامت
و قاصد طریق احتیاط آنکه در هر دم و هر قدم هشیار رود و نگران راه باشد و نظر بر قدم
دارد تا کجا افتد و بکدام جانب رود ازینجاست که سالکان این راه هر نفس به توبه و استغفار
و اعتذار مشغول باشند معنی توبه رجوع ست از معصیت بطاعت و از اعراض باقبال و از
غفلت بهشیاری و استغفار بمعنی طلب ستر و پوشیدن بود یعنی تا نور لطف و رحمت
ظلمتی را که از ارتکاب معصیت طاری شده و نقطه سیاهی که ازان بر دل نشسته بود
و اثر آنرا زایل گرداند و اعتذار عذرخواهی آنکه براه کج رفت و تا براه راست باز آمدن
وقفه در سلوک طریق استقامت افتاد سالک این راه باید که همیشه ازین خیال و ازین دغدغه
فارغ نباشد و از رفتار خود باخبر بود و از قرب و بعد منزل مقصود آگاه تا نفس بغفلت
خو نگیرد و دلیر نگردد و از دایره زجر و سیاست بیرون نرود و ایمن ننشیند و ناگاه
بجایی نرود و بجائی نیفتد که بیرون آمدن ازان و رسیدن براه راست دشوار گردد
در حدیث آمده ست که اگر یکی باشد که در گناهی افتد و ازان استغفار کند و ناگاه باز
دران گناه افتد باز استغفار کند فرضا در هر روزی هفتاد بارش درین کن و مکن و منع
زجر نفس رود بهتر بود از آنکس که گناهی کند و همبران مصر بود و قطعا باستغفار روی
نیارد تا رفته رفته بمعصیت خو گیرد و سیاهی دل سختی پذیرد و بدوری و مهجوری تسلی یابد
و محبت مبدل بعداوت گردد دیگر علاج پذیر نیست ختم و طبع و رین که در باب فاسقان
و آلوده دلان از کافران ورود یافته ست نام این مرتبه ست نعوذ بالله من ذلک
و بتحقیق با نفس و شیطان بجنگ و جدل بس نمیتوان آمد و خلاص از شر ایشان نتوان یافت
سبیل در دفع شر ایشان صدق توجه و دوام التجا بجناب ربوبیت و تضرع و زاری
بدرگاه فضل و رحمت اوست شیطان خود بذکر حق مندفع گردد و استیلا و سلطان او
از ذاکران مرتفع بود اما این نفس بلائیست که هم از ذکر حظ و نصیب خود گیرد و کار خود کند

ودی مخذول وشکسته نگردد مگر بالتجا بحق واستعانت واستمداد از جناب عزت وکبریای او
تعالی وتقدس شانه والله الموفق ؛

الرسالة السابعة والعشرون کشف الاستار عن تحقیق معنی الکسب والاختیار

لا اله الا الله محمد رسول الله

لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سالکان طریق تحقیق وواقفان سر حقیقت هر کاری
وهر عملی که کنند از حول وقوة خود متبری باشند واز رویت عمل واختیار خود خالی وفانی و
تدبیری واختیاری که مولی تعالی برای ایشان کرده وضع نموده است از وظایف
عبادات واقسام طاعات وتوزیع اوقات بجا آرند ونظر بر سببیت عمل وترتیب جزا
واستحقاق ثواب نگمارند ودر نظر ایشان جز فضل حق وتوفیق وقدرت وی سبحانه نماند
جمع بین الشریعة والحقیقة که گویند این باشد وآنکه در کسب وکن عمل وزجر ومنع النفس
بر حول وقوت خود ایستاده بود وبتدبیر واختیار خود گرفتار وبسببیت عمل ناظر وخواهد که
بسبب قدرت وتدبیر خود آن عمل برآورده وبمنزل مقصود رسد وحق را بجزای عمل خود
بحکم وعده او مطالبه کنند این نیز اگر چه در حساب ظاهر ایمان ومعاند شریعت نبود لیکن
دلداده ای کاوش کسی کاری کند وبهر حال باعث عمل پیدا کند تا بجای برسد لیکن از آن
نگذرد واما از حلیه ادب طریقت ومشاهده سر توحید وحقیقت حال غافل بود واز حصول
مقام فقر وفنا محروم باشد بزرگی گفته است کن فی الابتداء کانک قدری وفی الانتهاء
کانک جبری میگوید که در ابتداء حال بقوت باعث عمل وجد در آن چنان باش که گویا
قدری مذهبی ودر انتها بمشاهده سر حقیقت آنچنان شو که گویا مشرب جبریه داری قدریه
آن طائفه اند که عمل را از خود دانند وبنده را خالق افعال خود گویند وجبریه آنانکه خود را مجبور
محض شمارند واصلا اسناد فعل واختیار بخود نکنند وحرکات آدمیان را مثل حرکات

ستگان و کلوخ گویند نزد اهل حق این هر دو مذهب باطل بود چنانچه گفته اند لا جبر و لا قدر
ولکن امر بین امرین ولی میگوید مبتدی را برای تقویة باعث عمل شوب مذهب قدر نافع
بود و مذهب صواب و راه راست آن باشد که عمل کند و آنرا نسبتے بخود نیز اثبات کند
و با وجود آن بداند که آن اثر و عمل که بوجود آمده همه بخلق و توفیق پروردگار ست بنده
عامل کاسب بود نه خالق و فاعل و عمل سبب چیز است که آنرا حق جل و علا ساخته ست
نه علت آن که بذات خود دران موثر باشد و این را سبب عادی گویند و هر چیز که چنان
بود که چون پیدا شود اثری بر وی مترتب گردد و اگر نباشد آن اثر نباشد آنرا اسباب عادی
خوانند و اسباب عالم همه عادی بود یعنی عادت الهی و سنت وی بران جاری شده که چنین
ساخته ست و اگر خواهد نسازد و مثلا آتش سبب گرمی و سوختن ست یعنی پروردگار تعالی
آتش را چنین آفریده و چنین ساخته ست ولیکن سوزنده در حقیقت اوست تعالی و اگر
صد آتش کنی تا وی نخواهد نسوزد و نه آنکه خواهی نخواهی آتش علت سوختن ست و طبیعت
وی چنین ست این اعتقاد فلسفیان و دهریان ست و مذهب حق و اعتقاد مسلمانی
اینست که سوزنده حق ست ولیکن وی که می سوزد بآتش میسوزد و آتش را در سوختن
دخلے داده ست و اگر خواهد بے آتش نیز سوزد و اگر نخواهد باتش هم نسوزد و فرق میان
سبب و علت همچنین ست پس پیدایش آفریدگار تعالی و تقدس بر دو نوع ست یکے
باسباب و آنرا عادت خوانند و دیگر بے اسباب که آنرا خارق عادت گویند عادت برین ست
که تا نخورند سیر نشوند و آنکه نا خورده سیر شوند خارق عادت ست و عادت آنست که تا راه
نروند و گام نزنند بمنزل نرسند و اگر بے راه رفتن و گام زدن برسند خارق عادت
ست غالب افعال از قبیل اول ست و ثانی نیز وقوع دارد و معجزات انبیاء کرامات اولیا
دلیل اینست و اعمال و افعال بندگان همه بخلق و قدرت الهی تعالی ست و اگر بدرک
عقل در روند همچنین یابند چه هر چه صفت و اثرے از ذات خودش بود ذات وی نیز

خود بخود بود وچون ذات از دیگری بود صفات نیز از آن دیگری بود ذات از دیگری بود
صفات وآثار از خود صورت نه بندد ثبت العرش ثم النقش پس چون ذوات آدمیان از حق
بود صفات وافعال ایشان نیز بحقیقت از وی بود الا آنکه ذوات ایشان را در آنجا مدخلی
باشد بران وجه که در بیان معنی سبب عادی تقریر کردیم پس عمل سبب جزاست تا عمل
نکنند جزا نیابند و بی‌عمل به بهشت در نروند یعنی عادت الله عز و جل بران جاریست که
تا عمل از بنده بوجود نیاید جزاش ندهد و به بهشت در نیارد و اگر خواهد بی آن نیز درآرد
واگر خواهد با وجود عمل نیز ندرآرد اما سنت وعادت وی بران جاری شده که هرگز این
چنین نمیکنند بی‌عمل به بهشت نمی برد و با عمل بد دوزخ نمی فرستد بازاینجا تفاوتی و فرقی
دیگر پیدا شده که وی سبحانه کریم ست اول را اگاهی میکند نه ثانی را مقتضای کرم وی
اینست نه آنکه خلاف را نتواند کرد میتواند کرد اما از کرم خود در وعید خلاف کند نه در وعد
الا کفر را که هرگز نه بخشد و کافر را به بهشت نبرد بحکم اوست وعقل را درینجا مدخلی نه ومسئله
قضا و قدر واختیار بنده از غوامض اسرارست اینجا ایمان باید آورد ودم نزد ودر حقیقت
بحث وگفتگو درینجا لاطایل بود وهیچ عملی وهیچ حقیقتی موقوف بر کشف این اسرار نبود
عمل باید کرد وکوشش نمود والتجا بجناب حق آورد تا نور یقین وطمانیت وسکینه
در باطن پیدا آرد که از وساوس وخلجانات صاف سازد تر الانچه فرموده اند عمل کردن
بامر ونهی ست نه دریافت این سر وحقیقت آن وبحث در آن در حدیث آمده است که
پروردگار تعالی بندگان را روز قیامت از امر ونهی خواهد پرسید نه از ذات و
صفات خود ایمان بحق بان اسما وصفات که در شرع آمده باید آورد وانچه از ان
صفات با دراک عقل در آید فبها وانچه متشابه بود وفهم بدان نرسد ایمان آورد واز کیفیت
آن باز ایستاد بعد از حصول این قدر از ایمان عمل باید کرد بدانچه فرموده ست تا هم
بنور ایمان وصفای عمل یقینی واطمینانی در دل افتد وخلجانی نماند این شبه وخلجان تا بانجا

ست که اطمینان قلب و نور آنست وی بنور ایمان دست نداده چون ایمان آوردی و یقین
دانستی که درینجا شریعتی هست و امر و نهی واقع شده و در تو چیزے نهاده اند که معنی امر و نهی
بدان می فهمی و در خود صفتے و حالیکه فعل و ترک بدان بوجود آید و آنرا اختیار گویند
می یابی و وجود این حالت و صفت در آدمی ظاهرست چنانچه سمع و بصر و باقی صفات
چون این همه یقینیات بی شبه معلوم ست در شک و شبه افتادن چیست و طلب تحقیق
معنی اختیار و جبر و حیله سازی و بهانه جوئی برای چه و اگر هنوز عقد ایمان درست نشده
و استحکام نپذیرفته و نور یقین در دل در نیامده فکرے به ازین باید کرد و غم ایمان باید
خورد و بعد از حصول ایمان اشکالی نیست و ایمان موهبتی ست از حق کسبی و سببی که از
جانب بنده درینجا دخل داشته باشد فکر و نظر در دلایل ست اما دلایل و آیات الٰهیه
نه شکوک و شبهات کلامیه که بغایت راه پر خوف و خطرست در آمدن نور یقین در دل
بسبب اینها بسی دورست خصوصًا با معارضه شبهات مخالفان و مذاهب اهل
اهوا و نافع ترین چیزها درین باب صحبت صالحان و خدا و بندان ایمان کامل و نفوس
مطمئنه و قلوب متنوره ست و این نیز بسے نادر و کمیاب افتد و اقرب طرق التجا بجناب
رحمت الٰهی و تضرع و زاری بدرگاه عزت او و صدق توجه و طلب و دوام ترقب و انتظار
مطلوب و دست تمسک بدامان متابعت پیغامبر صلی الله علیه و سلم در زدن و خدمت
و ملازمت علوم دینیه که اصل و عمده آن علم شریف حدیث ست نمودن و به سخنان
ارباب تصوف که صاحب صراط مستقیم باشند آشنا شدن و بواعث و دواعی طریقه
اتباع را تقویت نمودن و از موانع و اضداد آن اجتناب کردن ست والله الموفق
و منه الامداد و هو الهادی لطریق السداد والرشاد و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

الرسالة الثامنة والعشرون ترک الاختیار والتدبیر بالاکتفاء بتدبیر العلیم الخبیر

لا اله الا الله محمد رسول الله

آدمیان در طلب و سوال مطالب و حاجات از درگاه فایض البرکات دو قسم اند عادت عامه
آنست که بحکم جبلت بشری هرچه بر زبان وقت ایشان آید از مرادات و شهوات بفکر و اندیشه
طلب نمایند و نظر همت بر رضا و خشنودی مولی تعالی نگمارند و مقید و مشروط بدان ندانند
اما مذهب ارباب خصوص از اهل معرفت آنست که از تعیین مدعا و طلب مراد معین زبان
ادب بسته و پای طلب شکسته دارند و خواهش ایشان جز رضای حق و خیر مطلق نباشد
و هرگز بطلب مدعای مخصوص در درگاه کبریا الحاح و تحکم ننمایند و جز بطلب خیر محض زبان
نگشایند و عبارت دعای ایشان بلسان حال و قال اینست که پروردگارا آنچه رضای تست
و در آنچه خیر ماست پیدا آر و ما را بما مگذار خداوندا مرا آن ده که آن به و اگر انصاف ورزند
و بدیده تحقیق نگرند راه راست همین ست که بنده را مرادی نباشد و خواستی نبود و زبان
ادب از سوال و طلب بربندد و بر بساط عبودیت انبساط ننماید که بندگی با خواست
جمع نشود خواست خواست مولی ست تعالی بنده را با خواست چه کار و اگر چنانکه بحکم
جبلت بشری و جبلت طبعی صبر نتواند کرد یا بقصد امتثال امر ربوبیت که فرموده ادعونی لست
زبان بدعا بگشاید باید که او را مدعای مخصوص نباشد بلکه مطلق خیر و آنچه بهبود او در او
طلب دارد و اگر نیز اتفاق افتد و حاجتی مخصوص پیش آید آنرا بشرط رضای مولی
و خشنودی وی تعالی مقرون دارد و آنچه خیر و صلاح در رضای حق در آنست بخواهد یعنی
آنچه نزد وی سبحانه در نفس الامر خیرست نه آنچه وی بشهوت نفس و شر طبیعت خیر
انگاشته و نظر همت و طلب بر آن مقصور داشته است پس بنده باید که از تدبیر
و تصرف خود مطلق برآید و صلاح کار خود را بدست اختیار و تدبیر مولی بگذارد قال
بعض العارفین لا تدبروا و ان کان لا بد من التدبیر فدبروا بان لا تدبروا
کار خود را بخدا باز گذار کت می بینم ازین بهتر کار و درینجا سه مقام ست اول
و اعلی آنکه این ترک خواست و اسقاط تدبیر که شرط راه بندگی ست نظر بوجود عزت

وشهود عظمت وهیبت بارگاه کبریای الهی تعالی شانه باشد واین مقام عارفان ست که
بجهت غلبه قهرمان هیبت وسلطان عزت دم نتوانند زد وسر بالا کرد برمثال مقربان ملوک
وسلاطین در بارگاه سطوت وسلطنت که گوش هوش برفرمان ایشان نهاده با زبان
ووقت از گفتگو وسوال وطلب بسته دارند وقصد وهمت جز بر امتثال امر واطاعت حکم نگمارند
دوم مقام مومنان از ارباب یقین ست که نظر بر حسن ظن بمولی کریم تعالی وتقدس وصفت
ربوبیت وی عز وعلا داشته ولطف وکرم او را وکیل حال خود ساخته تمامه کارهای خود را
بتدبیر واختیار وی سبحانه گذاشته فارغ البال ومرفه الحال بر بستر فراغ واستراحت
افتاده اند یعنی آن خدائیکه بی سابقه طلب وسوال چندین ابواب نعمت بر روی مراد
کشاده وهنوز این رحمت نثار وقت ما کرده ست آخر عادت کرم وامتنان وصفت جود
واحسان باز نخواهد داشت وآن داده را باز نخواهد ستاند واگرچه نظر بر قدرت و
بی نیازی درگاه الوهیت ولاابالی بارگاه عزت که تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک
ممن تشاء صفت اوست خوفی وهراسی نیز راه یابد ولیکن این حسن ظن لازم حال
ایشان شده بحکم انا عند ظن عبدی بی از بیم تغیر وزوال محفوظ ومامون میدارد سیوم
مرتبه در ترک تدبیر بدفع تردد وپریشانی والتزام صبر وسکون مشاهده عجز وناتوانی
ست که چون دریافتند ودیدند که هرچه شدنیست میشود واز امور حوادث وموارد احکام قضا
وقدر جای گریز نیست واز قبول کردن آن وتن در دادن بدان چاره وگزیر نه
از صبر وسکون چاره ندیدند واز کوی ثبات واستقامت آواره نگشتند که فائده ندارد
ودر حصول این مرتبه تجربه عقل صافی کافیست وکمال معرفت ومزید ایقان ایمانی
شرط نه بر هر تقدیر ترک تصرف وتدبیر لازم حال عبودیت آمد وشرط راه بندگی افتاد
بیت بندگی نبود بجز افگندگی * راست ناید خواجگی با بندگی * **وصل** اینجا نکته ایست
تنبیه بران ضروری وعلم بدان واجب تا توهم نکنند وگمان نبرند که چون ترک تدبیر

واختیار شرط راه آمد پس باید که التزام وظائف عبادات وسعی وطلب جد وجهد در سلوک
طریق طاعات ومبرات نیز منافی طریق بندگی وعبودیت باشد چه این نیز داخل تدبیر
واختیارست که از ترک واسقاط آن ناچارست پس باید که از جمیع کارهای دین ودنیا فارغ
نشینند وبراه سعی وطلب وجد وجهد اصلا قدم نزنند جوابش آنست که آنچه ما را از آن منع
کرده اند تدبیر واختیاری ست که ما از پیش خود برای نفس خود برانگیزیم والا این تدبیرات
واختیارات که شارع تعالی وتقدس بلطف ورافت خود برای بندگان خود پرداخته
ومصالح دین ودنیا ایشان را بدان منوط ساخته ست متکفل بدان وکوشش کردن
دران منافی طریقه عبودیت وبندگی نیست بندگی خود همین ست که هرچه فرماید آن کنی
وتدبیری که ساخته ست وروی براه کرده ست دربی آن روی واز پیش خود تدبیری
وحیله بر نه انگیزی وبراهی دیگر نه روی وراهی دیگر نیندیشی بنده را خواستی نباید ایمعنی
وارد والا خواستی که موافق خواست شارع ست آن نه خواست بنده ست او خواسته که بنده
این را بخواهد اینجا البته بنده را آن باید خوست که او خوسته اگر خواست آن نکند بنده
نباشد ومامور ومحکوم نبود در هرگاه که بنده چنان باشد که اگر مولی بفرماید بخواه بخواهد واگر
گوید مخواه نخواهد واگر امر کند که بکن بکند واگر نهی کند که مکن نکند بحقیقت بجای وفنای حقیقت
رسیده باشد اینجا خواست ناخواست ست وناخواست عین خواست سخنی مشهور ست
که چون سلطان العارفین بایزید بسطامی را قدس سره فرمان شد که چه خواهی گفت آن خواهم که
هیچ نخواهم اینجا میگویند که چون بایزید خواست که هیچ نخواهد این خواست ناخواست نیز خواستی
ست حقیقت ناخواست آنست که هیچ نخواهد نه خواست ونه ناخواست شیخ ابن عطاء الله
اسکندری در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر گوید که این اعتراض بر سلطان العارفین
سخن کسی ست که معرفت ندارد زیرا که خواست بایزید بسطامی این ناخواست را از آن
روست که مولی تعالی از وی میخواهد که نخواهد که نخواهد پس این خواست وی ناخواست خواست

وی نباشد این خواست در حقیقت خواست مولی ست تعالی چون وی تعالی از وی خواست
که ناخواست را بخواهد او را البته این ناخواست باید خواست خواست ناخواست چه باشد
اگر خواست خواست کند نیز باید خواست پس گویا مولی تعالی از بندگان خود میخواهد که
ایشان را از پیش خود خواستی نباشد و تدبیری نبود خواست ایشان همان باشد که من خواسته ام
و تدبیر همان که من کرده ام و من خواسته ام و ساخته ام برای ایشان از تدبیرات و ترتیبات
آنچه میباید ساخت و وضع کرده ام شرایع و احکام و تعین نموده ام وظایف طاعات و عبادات
که اگر بدان عمل کنند و استقامت ورزند بسعادت دنیا و آخرت برسند پس ایشان را
باید که از تدبیرات و اختیارات نفس خود فارغ نشینند و بتدبیر من که پروردگار ایشانم و
داناتر و مهربان ترم بر ایشان از ایشان اکتفا کنند و از پیش خود تدبیری برنه انگیزند و بعضی
گویند که این سخن از سلطان بایزید در ابتدا حال ست که هنوز از تنگنای خواست و حیطه
آرزو بتمام برنیامده ست و خواستی دارد اما خواست وی اینست که او را خواستی نباشد و مطلق
از خواست برخیزد و این خواست بناخواست مبدل گردد و آرزوی این مقام دارد تا حاصل
گردد و این توجیهی ست که برای خصوص قول سلطان بایزید گنجایش دارد و لیکن با قطع نظر
از آن قاعده عام و ضابطه کلیه درین باب همان ست که ممنوع خواستی و تدبیری ست که بنده
از پیش خود برای نفس خود کند اما تدبیرات شرع و اختیارات وی خواست آن منافی عبودیت
نبود و اگر خواستی بود ازین رو بود که خدای تعالی این خواست از وی میخواهد و در حقیقت
خواست وی نبود و منافی شرط عبودیت نیفتد قطب الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره
میفرماید وکل مختارات الشرع وترتیباته لیس لک منه شیٔ انما هو تدبیر الله لک فاسمع له و اطع
یعنی ترتیباتی که شرع نهاده و اختیاراتی که وی تعالی کرده ست ترا در آن جای دخل نیست
آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس برای تو کرده آنرا بشنو و اطاعت کن و فرمانبردار
باش و این اصلی عظیم ست و اساسی محکم که بنای کارخانه شرایع و احکام و حفظ و مرتبه عبودیت

و در تثبیت برالست و این محل فقه ربانی و علم لدنی ست و هر که نه اینچنین فهمد و نه باین روش
رود از فرقهٔ حشویه و معطّله بود و خروج ازین اصل موجب بیرون افتادن از جادهٔ شریعت
و وقوع در مهاوی ضلالت و غوایت گردد و برین اصل تمامه تدبیرات و ترتیبات و اوضاع
و احکام دین و دنیا ثابت ماند و اسباب و آلات که صانع حکیم تبارک و تعالی بندگان را
برای انتظام مصالح دو جهانی و وصول بکمالات جسمی و روحانی و ترقی درجات کمال علمی و عملی
خلق فرموده از تعطیل و ابطال محفوظ و مصئون گردد پس بنده را باید که خواست و ارادت
و سعی و طلب و جدّ در اقامت وظائف طاعات و رعایت حدود شرعیات بجای آرد تا سالک
راه راست گردد و بهره ور است و تا بمنزل رسد ۱۲ **وصل** چون پایهٔ عمل و خواست و
تدبیر ثابت و برجا ماند کسی هرچه کند چه سالکین و فقرا و چه ملوک و امرا و آن گردد موافق
تدبیر و تقدیر و اختیار الهی و امر و نهی شریعت آید بمقام قرب و رضا و خشنودی پروردگار
و کمال حسن رسد و ترک مال و منال و جاه و جلال و بیرون آمدن از دایرهٔ اسباب اختیار
فقر و تجرید حاجت نیفتد و اگر فقیر ست او را از صابران نویسند و اگر غنی ست از شاکران
شمارند فقیر صابر و غنی شاکر هر دو از باریافتگان حضرت و مقبولان درگاه قرب و عزت اند
نزد بعضی فقیر صابر که بر قدم تجرید و نیستی ثابت و در راه بندگی و طاعت مستقیم ست مقرب تر
و نزد جماعهٔ غنی شاکر که وظایف شکرگذاری نعمتهای باری بجا آرد و بر فرمودهٔ شریعت
بنده در آنچه او را داده اند از نعمت در مرضیات حق صرف کند فاضلتر و جمعی گویند فقیر شاکر که
بر نعمت فقر شکر گوید و جسم و روح خود را در راه خدمت و محبت بذل نماید فاضلتر از هر دو جماعه
راه برنموده حق رفتن و اتباع شریعت کردن و اوامر و نواهی دین و ملت بجا آوردن ست
چه غنی و چه فقیر اگر فقیر بر جادهٔ استقامت نرود و بر سجادهٔ طاعت مستقیم و متمکن ننشیند کافر نعمت
باشد و داغ سواد الوجه فی الدارین سیمای حال وی گردد و اگر غنی قدر نعمت نشناسد و طغیان
و تمرّد و عتو و اسراف ورزد و در فسق و فجور و شهوات منهمک آید مردود و مطرود درگاه

قبول گردد نمود و بابعد من ذلک اگر توفیق رفیق حال وی شود و در سلوک طریق طلب رضای
مولی سبحانه و شکر گذاری نعمت های همت استوار دارد بسعادت نشاتین فایز آید و
از ملوک دنیا و آخرت گردد و ازین لفظ سخن آن بزرگ یاد آید که گفته ست تمامه آدمیان از
چهار قسم بیرون نروند ملوک دنیا و آخرت و فقرای دنیا و آخرت و ملوک دنیا و فقرای
آخرت و فقرا دنیا و ملوک آخرت ملوک دنیا و آخرت آنانند که ایشان که درین جهان
داد عیش و کامرانی و فرمان دهی و حکمروائی دادند در آنجهان نیز ذخیره از باقیات صالحات
و گنجی از اسباب خیرات و سعادات با خود بردند و بجزای اعمال و فضل الهی بنعیم بهشت و
ملک جاودانی تا ابدالآباد محظوظ و مسرور گشتند و فقرا دنیا و ملوک آخرت آنانند که اگرچه
بتمتعات اینجهانی و قضای شهوات فانی متمتع و محظوظ نیامدند بجزای صبر و عباداتی که
در دنیا کردند بمراتب علیا از سعادات و برکات ملک جاوید مخصوص و ممتاز شدند و دو قسم دیگر
نیز بقیاس مذکور بتصور توان نمود ما ندانیم که داخل کدام ازین اقسام خواهیم بود این دو قسم که
مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد و در هر مرتبه از مراتب که داخل باشیم غنیمت ست
تا عاقبت کار چیست ؎ حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت ست ٭ کس ندانست که آخر
بچه حالت گذرد ؛ وصل سخن دراز آمد و دائره وسیع افتاد اما باید دریافت که حاصل
آن چیست حاصل آن آمد که دعا و سوال و خواست و تدبیر از بنده بوجهی حق و ثابت و محمود ست
و نفی و بطلان و مذمت آن بوجهی دیگر ست نفی از ان جهت ست که عنوان ظاهر آن
خلاف ادب عبودیت و منافی شهود سطوت و عزت ربوبیت ست و ثبوت باین جهت
که بنده مامور ست بدعا کردن و لطف و توفیق از حق در خواستن و تدبیرات و ترتیبات
علیم خبیر که برای اصلاح حال و وصول او بدرجه کمال وضع کرده و بدان تکلیف نموده است
اقامت نمودن و مطلق آنرا نفی کردن جبر و تعطیل گشت و اثبات آن علی الاطلاق قدر
و اعتزال آرد و هر دو باطل ست طریق جامع توسط است که از حیثیتی اثبات نمایند و ان

حیثیتے دیگر نفی کنند و بسلوک این طریق و حفظ این قاعده تمامه اوضاع و احکام
و اسباب و تدبیرات عالم هم مثبت بود و هم منفی و هم محمود و هم مذموم و هر که بهر دو حیثیت
نظر نکرد و بیک وجه اقتصار نمود خطا کرد و از مرتبه جامعیت و جاده انصاف بیرون
افتاد و از ینجاست اکثر اختلافات مذاهب و اقوال و تفرق و تحزب اهل عالم از ارباب
هدایت و ضلال و نزد تامل و تحدق و بصیرت همه مبنی بر تعدد حیثیات و جهات است
تعدد حیثیات و جهات مرعی و منظور باید داشت تا قاعده کار ثابت ماند و بتحقیقت ماهیت
عالم و هستی وی هم ثابت ست و هم منفی لاجرم صفات و اصول وی نیز بهمین طریق و منوال بود
عالم از حیثیت ذات و ماهیت خود معدوم و منفی ست و باعتبار ظهور صفات حق در وی
و قیومیت ذات قدیم تعالی مر اورا موجود و ثابت و هست نماست و مدار کار بر حیثیت
وجود ست و وضع شرایع و احکام دین و ملت و نظام قوانین ملک و دولت و غیر ذلک
من الاحکام و الآثار برین حیثیت ست و حصول کمالات وجودی و معرفت اسمای الهی کونی
برین وجه مترتب باده گوتر و از انوار و اسرار حقائق اشیا و مراتب احکام وجود محروم
و بی نصیب تر از سوفسطائی دیگری نیست که حقیقت عالم را وهم و خیال گوید و در هر چیز
و هر حکم شک آرد حاشا و کلا بنای تمام کارها و حصول جمیع کمالات بر اعتقاد و یقین است
یقین می باید چون یقین نباشد هیچ کار نگشاید و نتیجه ندهد و اثر نیارد و هر چه کنند بر باد
و بر هوا رود و حکم هباء منثورا گیرد و یقین بسبب اتصال باطن ست بوجود حق ثابت در نفس الامر
و موجب ثبات و استقامت ست بر عمل و اعتقاد و سلوک طریق رشاد و سداد و این همه
بی ثباتی و سرگردانی مردم در دنیا و دین از شک و بی یقینی ست و صاحب شک بی پا تر
و بی ثبات تر از صاحب انکار ست اگرچه صاحب انکار از طریق صواب دور تر و در درک اسفل
حجاب فرو رفته تر ست و لیکن صاحب شک متردد و پریشان تر و سرگردان تر باشد
آری در کارخانه ذات الهی و صفات و شیونات نامتناهی وی حیرت ست نه شک

باز اشتباه نشود در معنی شک و حیرت زیرا که حیرت از معرفت خیزد و در دریافت کند شی موجود
و شک از جهل و نکرت آید و حیرت در حضور بود و شک در غیبت است چنانچه یکی در نظاره
محبوب حیران است و جمال و کمال او را بی حجاب بدیده محبت می نگرد و لیکن بکنه کمال وی
نمی رسد و ادراک آن نمی تواند کرد و این حال از مشاهده محبوب و ادراک کمال و بی نهایتی
حسن و جمال پیدا آید ع یزیدک وجهه حسناً اذا ما زدته نظراً + هر چند نظر میکند حسن جلوه
دیگر میکند و دقیقه دیگر در نظر می آرد و کرشمه دیگر میکند و غمزه دیگر می زند و ذوقی دیگر می بخشد
بخلاف شاک که وی در وجود محبوب و صفات کمال و انوار جمال وی شک و تردد دارد و
هر ساعت دور تر می افتد و محجوب تر میگردد و تخم حیرت مرکب از علم و جهل است اما علم موجود
است و جهل در کنه و هر دو ثابت است و شک تردد و تذبذب است در علم و جهل نه مطلق
علم دارد و نه جهل میان این و آن پریشان و آواره میگردد و بجهت اشتباه در معنی شک
و حیرت گفته آنکه گفت حیرت دو قسم است حیرت محموده و حیرت مذمومه حیرت مذمومه را راجع
و آئل بمعنی شک داشت این سخن درست است و لیکن حقیقت حال همان است که من
گفتم بیت ای خوش آندم که تو در جلوه ناز آئی و من + چشم بر روی خوشت دوخته
حیران باشم + فصل یکی از آن مواضع که یقین در اینجا درست و ثابت باید اعتقاد
جزاء عمل و پاداش کردار است کردار زشت بود یا نیک هر کس هر چه کند جزای آن در دنیا
و آخرت بیابد غایت آنکه در دنیا لازم نیست محل جزا و ظهور حقایق اعمال و انکشاف
بواطن و اسرار آخرت است که حتما مقتضیات در آن موطن ظاهر شدنی است در دنیا باشد
و هم نباشد و استدراج و امهال را در اینجا راه هست که فرمود سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
و دنیا دار ابتلا و محل فتنه و بلاست و اصابت مصایب و مکروهات آن مخصوص ظالمان
و بدکرداران نبود گاهی نیکان و راست رفتاران را نیز برسد و باری تعالی را در آن
حکمتها درست و لطفهای نهانی و بهترین جزا که در دنیا صادقان را و مقبولان درگاه

بدهند مزید توفیق عمل و تعطش طلب و ظهور نور صدق و یقین ست که بدان جد و قوت
بر مجاهده زیادت و همت بر سعی و طلب قوی و آتش شوق و محبت تیزتر گردد و تجربه و نظر
در احوال اعمال سالکان این طریق و کارگذاران این معامله درین باب شاهد این حال است
که کثرت عمل و قوت مجاهده بازدیاد توفیق تا چه مرتبه رسانیده‌اند مثلاً یکی باشد که دو رکعت
نماز گذاردن یا جزوی از کتاب الله خواندن بر طبیعت وقت وی دشوار باشد و بتمرّن و عادت
و اعتیاد و هزار رکعت و ختم قرآن بلکه بیش از آن آسان گردد و اینهمه جزای عمل و نتیجه صدق
نیت است و این مزید توفیق و کثرت عمل که جزاء عمل ست در دنیا در حقیقت اعداد و تهیه
و تکمیل جزای آخرت ست لان الاجر علی قدر العمل و اعتقاد و یقین بجزای عمل به ایمان
باید و اعتقاد شریعت و گرویدن بقول خدا و رسول خدا و راست داشتن وعد و وعید
که مخبر صادق بدان خبر داده ست و اگر فرضاً یکی را ماده ایمان سست افتاده و نور
یقین ضعیف ست که عمل کند بدانچه ایمان آورده ست که همین کثرت عمل قوتی خواهد بخشید
ایمان او را چه انوار عمل و ایمان متلازم و متعاکس اند یعنی هر یکی لازم دیگریست که پرتو
نورانیت هر یکی بر دیگری می افتد عمل با ایمان قوت پذیرد و ایمان بعمل و هردو معاون
و ممد یکدیگر باشند عمل را موقوف بر قوت ایمان و یقین نباید داشت و بهر قدر از ایمان
که حاصل ست اگرچه تقلیدی باشد در عمل باید کوشید که ازین عمل حالتی و نورانیتی در
دل پیدا خواهد شد که ایمان بدان قوتی خواهد پذیرفت و این قوت ایمان باز قوت در
عمل آرد و این عمل باز ایمان را قوت بخشد همچنین تا میرد و ایمان و عمل ممد و مقوی یکدیگر
باشند و ملازم و معاون یکدیگر پس آنکه گوید چون یقین حاصل شد و ایمان درست گردید
وسلسله محبت بدست آمد دیگر احتیاج بعمل نماند و تکلیف برخاست و اگر او را عملی باشد
عمل او همین تفکر و معرفت خواهد بود که فعل باطن ست نه عمل جوارح خطا میکند و بیراه بجا
میرود و خلاف تجربه و حکم واقع و مخالف نص قرآن میگوید که پیغمبر را میفرماید ثم تلین جلودهم

قلوبهم الی ذکر الله قرار داد و اهل طریقت است که هرچند محبت بیشتر اتباع بیشتر و هرچند ایمان
کامل‌تر عمل قوی‌تر و وافرتر و نزد سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره یکی
معرفتی گفت که از ان بوی اسقاط عمل آمد فرمودند که من این سخن از دزدی کردن و
زنا کردن بدتر است و هرگز نشاید که عارف ترک عمل کند حاشا بالاتر از احوال انبیا
صلوات الله وسلامه علیهم در ایمان و محبت الهی کرا خواهد بود و با وجود آن تعب و شدت
که ایشان در طاعت و عبادت می‌کشیدند هیچکس اگر در حریم آن حال مجال عبور نبود صاحب
قرب قاب قوسین او ادنی علیه افضل الصلوات واکملها چندان در نماز شب بایستاد
که پایهای نازنین وی بیاماسید و چون او را صلی الله علیه وسلم اینحال باشد از دیگران
چه گویند قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الصلوٰة اللیل حتی تورمت قدماه الحدیث
و آنکه گویند که فعل انبیا برای تشریع است تا دیگران را بنمایند و بیاموزند گوئیم چون تشریع
برای آنست که دیگران به بینند و اتباع کنند پس اگر این دیگران اتباع نکنند و در عمل
نیارند فائده تشریع باطل گردد پس لازم آمد عمل بمتابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم کردن
و نیز کمال را مراتب و درجات بسیار و بی نهایت است و کدام مرتبه را اعتبار میکنند گویندهٔ این
سخن که میگوید که چون ایمان درست گردید و بکمال رسید احتیاج به عمل ندارد ایمان خود
به عمل کمال می پذیرد این سخن نامضبوط و نامربوط است لا والله این سخن ملاحده است
آنرا گوش نباید کرد نعوذ بالله من الکفر والالحاد ونعم در اصل وجود ایمان و مفهوم آن عمل
معتبر و ماخوذ نیست ایمان بی عمل باشد ولی ناقص و به عمل کامل و تمام گردد و آنکه آمده است
که الایمان لایزید ولاینقص اشارت بهمین است که عمل داخل در حقیقت ایمان نیست
حقیقت او یکی است که آنرا تصدیق قلبی گویند و اقرار کردن بزبان از برای اجرای
احکام است در دنیا و عمل کردن بجوارح از برای تکمیل و تتمیم اوست تا درون و بیرون را
در گیرد پس در ایمان زیادت و نقصان نبود و لیکن بکمال و نقصان موصوف بود و یا زده

ور عدد و ذات شی بود و کمال در صفات باشد چنانچه یک کس کاملتر از دو کس بلکه صد از و هزار کس بود همچنین تصدیق و یقین یکی کاملتر از یقین دیگری باشد در صفات و نتایج و ثمرات بر اندازه تفاوت قلوب در قوت و نورانیت مثلا دلی باشد مثل آفتاب روشن و تابان و دلی دیگر مثل ماه و ستاره و شمع و امثال آن تفاوت تصدیقات هم برهمین قیاس خواهد بود و این معنی روشن ست احتیاج بشرح و بیان ندارد و بالجمله تفاوت ورا ایمانها بالقوت و ضعف و کمال و نقصان ثابت ست و قوت و کمال آن بعمل ست و ضعف و نقصان بترک عمل ست کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین راه کار دارد کار + الدنیا مزرعة الآخرة هرچه کاری بدروی بیت از مذاهب مذهب دهقان خوش ست ای مولوی + مذهب دهقان چه باشد هرچه کاری بدروی +

وصل در اعتقاد نامه مسلمانی نوشته اند که بنده و بار تکاب معصیت کافر نگردد و عاصی را کافر نباید خواند اگر اعتقاد مسلمانی برجاست و مادام که این اعتقاد برجاست و معصیت را معصیت میداند و حرام را حرام میشمارد و در میان راه خوف و رجا میرود کافر نیست و اگر حرام را حلال داند و یا معصیت را سبک پندارد کافر گردد و مومن عاصی دایم در دوزخ نماند اگر قادر مختار خواهد چند گاه او را در شبکه عذاب گداخته و از آلایش و کدورت معصیت پاک گردانیده و باز به بهشت در آرد و اگر خواهد بی سابقه این علاج بعفو و مغفرت خود یا شفاعت و درخواست حبیب خود صلی الله علیه وسلم از علت معصیت شفا بخشد هم از اول بجنت بفرستند و بزندان دوزخ سیاست نفرماید وی تعالی برهمه چیز قادر ست و علی الاطلاق حاکم یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء صفت اوست و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شان او معنی خدائی و خداوندی اینست هرچه خواهد بکند و هر کرا خواهد بخشد و هر کرا خواهد بگیرد هیچکس را بروی حکم نیست و حضرت کبریای او بی اذن وی مجال نطق و سوال نه و امر و نهی که فرموده حق ست و وعده

و وعیدی که کرده صدق و در وعده وی قطعا خلاف نبود و در وعید نیز همچنین ست و
با وجود آن اگر بمقتضای عفو و کرم در گذرد و نگیرد می سزد و امید شفاعت سید کاینات
صلی الله علیه و سلم گناهکاران را برای عفو گناه و نیکوکاران را برای رفع درجات و الیق ست
و در حق بیچارگان و درماندگان که غیر فضل و کرم او پشت پناهی ندارند پیغمبر ما یعنی شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی و فرمود اگر من اهل بیت و قرابت خود را شفاعت نکنم دیگر کرا کنم
و نیز آمده است که پروردگار تعالی حرام گردانید آتش دوزخ را بر فاطمه و ذریت وی
عجب آنکه جای دیگر پیغمبر ما ای بنی هاشم نگاهدارید و برهانید نفسهای خود را از آتش
دوزخ من مالک نیستم شما را از عذاب خدا چیزی را و این و امثال این بجهت بی نیازی
و لاابالی درگاه کبریاست که کسی را دریخا مجال سوال و امکان اعتراض نبود و آنچه بالا
رفت بمقتضای کرم و وعده لطف و عنایت است و گفته اند که خواص بر مقتضای وعده کرم
و بشارت لطف در مقام امن اند ولی خوف لاابالی و غنای ذاتی حق حال ایشان شده
ازینجاست که تمامه مقربان و مخلصان حضرت عزت در میان وادی خوف و رجا و انس و
هیبت حائر و دایر مانده و سر نمی توانند برداشت و بر هیچ چیز دل نمی توانند نهاد و یا لیت
کان کذا و صار کذا فریاد میزنند و عدم را بر وجود دوست میدارند و آرزوی عدم
که هرگز روی وجود نه بینند می برند و بالجمله هرچه هست ایمان ست غم ایمان باید خورد
باقی غم نیست ایمان دانی چیست لا اله الا الله محمد الرسول الله بصدق دل اعتقاد
کردن و بی شک و شبه بدان گرویدن بلکه همین محمد رسول الله ست اگرچه جزو
اول عظیمتر و بزرگتر ست و لیکن جزو ثانی شامل تر و جامع تر ست چه اعتقاد
رسالت محمد صلی الله علیه و سلم کردن و گرویدن بهرچه وی آورده و بضرورت و
یقین معلوم شده که وی آورده اقدم و اسبق از همه درینجا اعتقاد بالوهیت حق تعالی
خواهد بود اگرچه اعتقاد بالوهیت و صفات او که یکی از آن ارسال و بعث ذات شریف

اوست از برای ہدایت خلق نیز مسلزم اعتقاد رسالت ست اما اول ظاہر تر و صریح تر
ازین ست و منطوق کلام ست اگر یکے صد سال لا الہ الا اللہ گوید تا یکبار نگوید محمد
رسول اللہ بحکم شرع مسلمان نگردد یعنی میگوید من خود الہ و پروردگار ہمہ شما
اعتقاد و گروید ن بمن چہ سخن ست و چہ مجال توقف و آنرا کہ من برگزیدیم و برافراخ...
بوی ایمان آرید و بگروید کہ امتحان بندگی و صدق عبودیت درین ست بر قیاس
امر ملائکہ لسجود آدم یعنے مرا کہ می پرستید و تسبیح و تقدیس میکنید من خود پروردگار
شما ام و سزاوار آنم امتحان بندگی شما دران ست کہ ہیکلے از خاک بسازم و فیض
روح خود را دران بدہم و او را بر شما گزیدیم و آمر کنم تا ہمہ سر بر خاک مذلت بنہید
و او را سجدہ کنید تا پیدا شود کہ بندہ کیست و بندگی چیست سبحانہ و تعالی آنچہ گفتہ
در آخر زمان کہ وجود مرشد کامل نادر و کمیاب ست اشتغال بصلوۃ بر سید کائنات
علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات با مشغولی ذکر موصل و مقرب ست بی احتیاج
توسل بمرشد بلکہ بعضے گفتہ اند کہ سالک را از حیثیت توسل و تقرب اشتغال بصلوۃ
اولی و اقرب بود اگرچہ ذکر الہی اعلی و اعظم ست و گفتہ اند کہ برای روشنی راہ ہدایت
و فتح باب رحمت بالا تر از اشتغال بصلوۃ بر نبی صلے اللہ علیہ وسلم چیزی نیست بعد از
فرائض عبادات ہیچ عبادتی بالا تر از ان نیست و برای ہر مشکل و دشواری و تمامہ
حاجات دینی و دنیاوی مثل وی نیست و نبود و وصل لسبط و تطویل درین سخن بسیار
افتاد و بحقیقت بار تہمت این جریمہ بر سر وقت طغیان این حس بارہ ست کہ آرام
نامند و از دست تصرف و اختیار کاتب بیرون ست و ہرگز براہ سکون و سلامت
ہموار و آرمیدہ نتواند رفت و بجوش و خروش دم نتواند زد ہمیشہ از وی در شکایتم
و بارہا عہد کردہ ام کہ او را رفیق حال خود نگیرم و راز دل با وی درمیان نہ نہم و
ہمزبانی نکنم اما چہ کنم کہ از صحبت وی صبر نتوانم کرد و در گوشہ سلامت نشست

که شکرف مولش و نادر ندیم شیرین سخن ست الحمد لله که عصمت ذاتی و حفظ خداوندی
لازم حال اوست و باوجود که چندین منطیق و نکتارست و پرسخن و دراز نفس ست هرگز
حشو و بیهوده بر زبان وی نرود و از شارع عام امر و نهی بیرون نیفتد و پای سلامت
وی درین راه نه لغزد و از شریعت غرا بار ملامت نکشد و بجهیم سیاست نداند و هرچه
گوید شرح و بیان کتاب مبین کند و الدین النصیحة هذا و الله اعلم نسال الله سلوک
طریق السداد و الرشاد فی المبدا و المعاد انه ولی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق
وصلی الله وسلم علی سید الانام الداعی الی طریق الحق والیقین محمد و آله واصحابه واتباعه
اجمعین هداة طریق الحق ومحیی علوم الدین ؛

الرسالة التاسعة والعشرون تحقیق الیاس عن قبول ایمان الیأس

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه بدانکه علماء ملت و ائمه دین و شریعت بر آنند که
ایمان الیأس غیر مقبول است یأس در لغت بمعنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکرات
موت و معاینه احوال آخرت ست که در وقت حضور موت روی نماید و در بعضی اخبار
آمده است که هر یک از مومن و کافر در وقت موت جای خود را می بیند مومن در بهشت
و کافر در دوزخ پس چون کافر در حالت ایمان آرد این ایمان معتبر نباشد چه ایمان باید
که از غیب بود و باختیار بنده و بقصد امتثال امر الهی طاعت و فرمانبرداری حق تعالی
باشد و ایمان درین حالت ایمان بغیب نبود و اضطراری باشد چنانکه روز قیامت تمامه
کافران فریاد بر آرند که ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون خداوندا
دیده ما بینا شد و گوش ما شنوا گشت و بیقین دانستیم که آنچه پیغمبران تو خبر داده بودند
و کتاب تو بدان ناطق بود حق ست ما را بدنیا باز بفرست تا ایمان آریم و عمل صالح کنیم
و مستحق ثواب شویم این ایمان و اقرار و اعتراف بحق دران وقت فائده ندارد و در حدیث

آمده که ان الله یقبل توبة العبد مالم یغرغر غرغره کنایت ست از حالت موت وشدت
سکرات ورسیدن جان در حلقوم ودر قران مجید میفرماید فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا
باسنا یعنی ایمان در هنگام دیدن باس و عذاب الهی نفع نکند وجای دیگر میفرماید که
ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان
وشاید که استدلال باین آیت صحیح تر وصریح تر افتد چه احتمال دارد که مراد برؤیت باس
در آیت سابقه مشاهده علامات قیامت وطلوع الشمس از مغرب باشد چنانچه بعضی مفسرین
این کریمه را بدان تفسیر کرده اند واین آیت اخیر که ما بر خواندیم بصریح ندا میکند
بعدم قبول توبه وایمان در وقت حضور موت کما لایخفی وبدانکه از دلیل ونصوص
که ذکر کردیم ظاهر شد که توبه از معاصی نیز در حالت باس مقبول نباشد ودر اینجا بعضی
علما را خلافی هست ولیکن ایمان باس وتوبه از کفر باتفاق واجماع مقبول نیست
اکنون لازم آمد که باجماع امت ایمان فرعون که در وقت ادراک غرق آورد مقبول
نباشد چه زمان ادراک غرق ودریافت این حالت زمان باس و یاس از حیات
ووقت اضطرار ست نه محل اختیار وهمین ست اختیار ومعتقد تمامه علمای مجتهدین
ومشایخ ومقتدایان امت واز هیچکس ازیشان خلافی دران ظاهر نیست ولهذا وی
در زبان شرع وعرف اسلام همه جا مذموم ومقبوح وضرب المثل کفر واستکبار وعناد
آمده وچندین آیات قرآنی ظاهر بلکه نص در تکفیر وتقبیح وسوء حال ودخامت مبدا
ومال اوست چنانکه فرمود فاخذه الله نکال الآخرة والاولی ومیفرماید فعصی
فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا وجای دیگر میفرماید واستکبر هو وجنوده فی
الارض بغیر الحق وظنوا انهم الینا لا یرجعون استکبار کرد فرعون ولشکر او
در زمین بناحق وگمان برد او ولشکر او که مآل وبازگشت ایشان بما که قهار
ذو البطش الشدیدیم نخواهد بود چنانچه حال کافران ومنکران ست فاخذناه و

وجنوده فنبذناهم فی الیم پس بقهر و عذاب گرفتیم ما او را و لشکر او را و انداختیم و غرق کردیم
شان در دریا فانظر کیف کان عاقبة الظالمین پس ببین که عاقبت کار ظالمان
و متکبران و کافران که با خدا و پیغمبر خدا تکبر کردند و بجزای آن در دنیا و آخرت گرفتار
آمدند و رسوا شدند چگونه است وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و گردانیدیم ایشان را
یعنی فرعون را و جنود او را امامان و پیشوایان گمراهان و کافران و دوزخیان که
دیگران را بکفر و معاصی و آتش دوزخ دعوت کنند ویوم القیمة لا ینصرون و در
روز قیامت یاری و نصرت داده نشود ایشان را و دفع کرده نشود عذاب از ایشان
بلکه مخذول و مردود و ابدی العذاب باشند واتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة در دنیا
بر وی و جنود وی لعنت کردیم ویوم القیمة هم من المقبوحین و در روز آخرت او و جنود او
از مذمومان و مقبوحان و مردودان باشند حالش اینست که دیدی و صفتش اینکه
شنیدی دیگر با ایمان رفتن از کجاست و حسن عاقبت کدام اگر وی مسلمان و طاهر
و مطهر از دنیا رفته باشد هرگز او را اینچنین یاد نکردندی اگر اوصاف دیگر از علو و
اسراف و ظلم و استکبار را بر احوال گذشته که در حالت حیات داشت حمل کنند
صورتی دارد اما اینجا میسر باید ویوم القیمة هم من المقبوحین و هیچ ذی انصاف
در عربیت نه پسندد که این ضمایر و کنایات را درین آیت مخصوص بجنود دارند
باوجود آنکه هر دو مذکور باشند صریحاً و قصداً و بالجمله هرگز معقول نیفتد که وی نزد
خدا مسلمان پاک و مومن صادق باشد و هیچ جا تلمیح او نگوید و بیان حسن خاتمت و
خیریت عاقبت او نکند و خبر ندهد که ما را بنده بود که در مدت عمر کفر و طغیان ورزید
و در آخر فضل و رحمت ما دستگیری حال وی کرد و بسلامت رفت بلکه همه جا مذمت
و ملامت او کند و تشنیع و تقبیح وی نماید و وی را هیچ جا بصفت ایمان و عنوان
اسلام مذکور نشد و الا درین آیه که میسر باید حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه

لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین سباق و سیاق این آیه و قرائن همت که چگونه است ظاهر ادای سخن در آنست که آن ظالم تمام عمر خود تکبر و اسراف و غلو و علو و کفر و طغیان ورزید و موسی و هارون علیهما السلام در حق وی و قوم وی دعا بهلاک و عذاب الهی کردند تا دم آخر که از حیات مایوس شد و مشاهده عذاب الهی کرد بزبان داد اسلام داد فرمان شد که اکنون اظهار ایمان و اسلام چه فائده کند که عنان اختیار از دست رفت و چاره نماند آن همه کفر و فساد تو کجا رفت و تکبر و طغیان تو چه شد امروز ترا در دنیا فضیحت و رسوا کنیم و مرده ترا از تک دریا بر آریم و تماشاه و جای عبرت عالمیان سازیم تا ببینند و عبرت گیرند که عاقبت کفر و طغیان و تکبر با خدا و رسول خدا فضیحت و رسوائی ست در دنیا و آخرت چنانکه فرمود فاخذه الله نکال الآخرة والاولی ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی و آنکه امراة فرعون گفت قرة عین لی ولک لا تقتلوه الآیه مجرد ظن و حسبان بود و حکمت پروردگار تعالی در وی آن بود که موسی علیه السلام باین گمان و حسبان از دست آن ظالم خلاص گردد و بهلاک نرود چنانکه اطفال دیگر یا این حیله و فریب بود از آسیه رضی الله عنها در استخلاص موسی علیه السلام از دست آن ظالم با طلاع دادن حق تعالی آسیه را بر عاقبت حال وی علیه السلام بفراست یا الهام عاقبت حال و غایت کار التقاط وی خود آنست که فرمود فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا ظاهر آنست که مراد حقیقت عداوت بود که در نفس الامر و عاقبت حال باشد و هیچ پیغمبری با مسلمانان دشمن نبود اگر گویند مقصود عداوتی ست که در حالت حیات داشت گوییم پس قرة عین بودن نیز درین حالت تواند بود آنچه مفهوم قرآن مینماید اینست والله اعلم باقی وقوع مذمت وی در احادیث و اقوال صحابه و تابعین و علماء مشایخ متقدمین و متاخرین بجال خود ست اگر مفهوم قرآن و اشارت احادیث و مقتضای آثار سلف ایمان و اسلام و حسن خاتمت

وی بودی اینهمه مشهور وضرب المثل کفر وطغیان نشدی روایت است که چون ابوجهل
لعین در غزوه بدر کشته شد آنحضرت فرموده صلی الله علیه وسلم مات فرعون هذه الا مت
اگر فرعون مومن طاهر ومطهر از عالم رفتی تشبیه ابوجهل لعین که بالقطع از اهل جهنم و
ارباب شقاوت وسوی خاتمت ست باوی درست نبودی اگر گویند تشبیه باعتبار
عتو واستکبار وی ست که در حالت حیات داشت گوئیم هیچ جا در زبان شریعت
وعرف دین نیامده است که یکی را بعد از صحت توبه وحسن اسلام باعتبار حالت
سابق که در کفر وعصیان داشت مثل سازند ومشبه به گردانند لان الایمان
یجب ما قبله چندین از رؤسای قریش که مدت عمر در کفر وعداوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بسر بردند ودر آخر ایمان آوردند وبا ایمان رفتند هرگز در شرع باعتبار
حال سابق مذمت وتشنیع ایشان مذکور نشده خصوص در قرآن مجید با این کثرت
واشتهار وتغلیظ وتشنیع که در ماده فرعون واقع شده است وهیچ یکی از مشایخ
طریقت نسبت ایمان واسلام بفرعون نکرده مگر شیخ محی الدین ابن عربی در کتاب
فصوص واین قول یا مبنی ست بر قبول ایمان یاس ومعلوم شد که این خلاف اجماع
ست یا نفی یاس از فرعون ویقین ست که حالت ادراک غرق حالت یاس حلول
موت ست بخلاف مبادی غرق که آنرا ادراک غرق نتوان گفت الا بمجاز وفی القاموس
ادرکه لحقه ولحوق غرق در حالت غرق واتصال آن بوی بود وبعضی از مفسران
گفته اند که این کلمه در دل خود گفت بعد از غرق شدن وشیخ نیز در فتوحات مکیه غایت
تشنیع داشته تکفیر او را کرده وگفته که دوزخ را درکات ست بعضها اشد من بعض ودرکه
از درکات وی هست که برای اهل عتو واستکبار بر رب العزت که اشد واغلظ انواع
کفرست آفریده اند مثل نمرود وفرعون واشباع ایشان اما درین کتاب یعنی فصوص
برخلاف آن گفته ست میگویند که مقصود ایشان اینجا بیان محتمل آیه قرآنی است

حتی اذا ادرکه الغرق قال امنت الآیة بتحقیق مذهب نامهب معتقد ایشان همان ست که در فتوحات بیان کرده اند والله اعلم و بر تقدیری که مذهب و اعتقاد ایشان ایمان فرعون بود دیگری را چگونه عقد قلب بدان صورت بندد با وجود مخالفت تمامه علماء و مشایخ اینجا محل حیرت ست غایت کار تغافل و اغماض ست و تکلف در توجیه و تطبیق قول ایشان با آن نه آنکه قول ایشان را متصادم و معارض اقوال تمامه اهل دین و ملت دارند و همین را مذهب گیرند و اعتقاد کنند و از همه جانب چشم پوشند آخر عصمت در غیر انبیا نیست اگر در یکجا خطائی رود چه نقصان دارد چندین ائمه مذاهب که مقتدایان دین و متبوعان اهل عالم اند چندین جا خطا در اجتهاد کرده اند اگر در یک مسئله از ایشان نیز خطا رود چه شود هیچ منافی کمال نیست و اگر تقلید و اتباع ست اتباع اهل فتوی و حل و عقد ملت در امثال این امور بهتر ست و باحتیاط نزدیکتر اگر گویند که ایشان از ارباب کشف و یقین اند و هرچه گفته اند از روی کشف گفته اند و چندان حقایق و دقایق در معارف و مواجید از ایشان بظهور آمده که با وجود آن تطرق خطا امکان ندارد و هرچه شیخ درین کتاب گفته ست بی تفاوت و زیاده و نقصان از حضرت رسالت ست صلی الله علیه وسلم این حکایت دیگر ست اینجا دم نتوان زد والله اعلم بکنه معنی هذا الکلام حقایق و احوال و مواجید ایشان بجای خود ست و سخن اینجا در دلیل شرعی میرود این قدر معلوم ست که انسان از سهو و نسیان خالی نبود عصمت خاصه انبیاست آخر شیخ در فتوحات میگوید هیچ آیتی بخلود عذاب برود دنیا فقه و وصول نار مستلزم عذاب نیست حال آنکه در مواضع متعدده از قرآن واقع شده ست در سوره مائده آمده و فی العذاب هم خالدون و در سوره فرقان فرموده و یخلد فیه مهانا الا من تاب کنایت در فیه راجع بعذاب ست و در سوره الم تنزیل السجده و ذوقوا عذاب الخلد و در سوره زخرف ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون و اگر

آنچه ایشان گفته اند همه از روی کشف و یقین ست پس در فتوحات حکم بکفر فرعون اشد کفر
چه معنی دارد و الله اعلم و بالجمله نصیحت آنست که در معتقدات و احکام کفر و ایمان از سواد
اعظم بیرون نباید رفت و تابع ائمه مجتهدین باید بود و در آداب و اخلاق تابع مشایخ
و حسن ظن و اعتقاد برین طایفه داشته توجیه و تطبیق اقوال ایشان با کلام علما و
مجتهدین باید نمود و الله الموفق و ملهم الصواب و شیخ ابن حجر مکی هیثمی در کتاب زواجر
ذکر کرده است که علماء امت و مجتهدین دین ازین آیت فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راو
باسنا اجماع کرده اند بر کفر فرعون و بر تقدیر تنزل شک نیست در انعقاد اجماع
بر آنکه ایمان بالله با عدم ایمان برسول وی صحیح و معتبر نباشد پس بر تقدیر تسلیم صحت
ایمان فرعون بالله تعالی ایمان وی بموسی علیه السلام وجود نیافته و درین آیات
بدان تعرض نکرده پس این ایمان وی نفع نکند اگر کافری هزار بار بگوید اشهد ان
لا اله الا الله الذی آمنت به المسلمون مومن نگردد تا نگوید و ان محمد الرسول الله
و اگر گویند که سحره فرعون نیز تعرض بایمان موسی علیه السلام نکردند و با وجود آن
ایمان ایشان مقبول افتاد جوابش آنست که ممنوع ست که سحره بدان تعرض نکردند
هرگاه که گفتند رب العالمین رب موسی و هارون در ضمن اضافت رب موسی و
هارون ایمان بموسی نیز وجود یافت بخلاف قول فرعون که گفت الذی آمنت به
بنو اسرائیل با آنکه ایمان سحره ایمان بخدا و معجزه موسی بود و ایمان بمعجزه رسول عین ایمان
برسول ست پس ایشان صریحا ایمان بموسی آوردند بخلاف فرعون که در کلام وی
اصلا ایمان بموسی مذکور نشده نه بصریح و نه باشاره بلکه ذکر بنی اسرائیل نه موسی
با وجود آن که رسول او ست اشاره میکند بآنکه هنوز بموسی کافر ست و در مقام
عناد و استکبار ست و اگر گویند که از بعضی صوفیه نقل کرده اند که ایمان نزد معاینه
عذاب نافع ست پس ادعاء اجماع بر کفر فرعون جایز نباشد چه مبنای تکفیر وی این

سماست پس چون در انجا خلاف ست اینجا نیز باشد جوابش آنکه بر تقدیر صحت نقل این سخن از صوفیه اهل اجتهاد که بر قول ایشان تعویل و اعتماد باشد و مخالفت ایشان منع انعقاد اجماع کند بر ما وارد نشود و در قول ما بانعقاد اجماع هست بر کفر فرعون ضرر نکند زیرا که میگوییم که حکم ما بکفر فرعون نه تنها از جهة عدم اعتبار ایمان یاس ست بلکه از جهة عدم اعتبار ایمان ست بالله تعالی بجهة عدم ایمان برسول وی موسی علیه السلام و اگر گویند که ابن عربی بصحت ایمان اضطراری قایل شده و بایمان فرعون رفته است جوابش آنکه این سخن از ابن عربی مسلم و مقرر نیست و عصمت از خطا مخصوص انبیا است و آیه قرآن و حدیث صحیح صریح اند در بطلان ایمان یاس و بعد از وجود آیت و حدیث التفات بتاویل کسی نتوان کرد و تفسیر الیه از صحابه و تابعین و مجتهدین که بعد از ایشان نشد با موافقت حدیث و اجماع کفایت میکند در مقصود و چون ثابت و واضح گشت که ایمان یاس صحیح نیست ثابت شد که ایمان فرعون نیز ثابت نگردید باوجود آنکه اگر اتفاق کنیم که ایمان یاس صحیح ست عدم صحت ایمان فرعون باقی ست از جهة عدم ایمان او بموسی و هارون این ترجمه کلام شیخ ابن حجر ست در کتاب زواجر والله اعلم بالبواطن والسرایر والصلواة والسلام علی سید الرسل الصادق المصدوق محمد و آله و صحابه و اتباعه اجمعین

الرسالة الثلثون وجود الفنا فی احدیة الذات بالغیبة عن جمیع الحجابات

لا اله الا الله محمد رسول الله

روزگاری دراز شد که جلوه محبوب ازل با بندگان بلطفهای نهانی و معامله بنا نه و عتاب شکست و برهم ریخت بنای کارخانه وجود میرود و سطوت و عزت محبوبی اقتضای ابتلا و امتحان میکند خاصه درین سال ناز و کرشمه محبت برنگ دیگر ست و ظهور قدرت و سطوت غلبه دیگر دارد و دست تقدیر پنجه امکان بشریت احیان برهم پیچیده و بر زمین سار و خواری افگنده ست که از هیبت و لرزه آن تاب نشستن و مجال

البتاد فی وجال سکون وآرام آمدن تنگ و تیره گشته و فراهم آمدن حال جمعیت
بال از محالات عادی شده بار خدایا آخر اینها عاد و ثمود نیند که بصرصر قهر و صیحهٔ غضب
شان هلاک کنی و استیصال نمائی امت مرحومهٔ محمدیه اند به فضل و رحمت خو کرده و
بایشان وعده بکرم و فضل و آسانی رفته ست اینهمه سختی و تنگ گرفتن چیست
لی لی علطم اینهمه کرشمهاے محبوبی ست و معاملهٔ محبت و مقدمات تربیت بصورت
اگرچه بسختی رود در معنی همه آسانی ست مقصود تعرف و تربیت ست یعنی تا بندهٔ اند
وشناسا شوند که قدرتی دیگر و عالمی دیگر هست که در آنجا جز عجز و حیرانی و شکستگی
و ناتوانی صورت نه بندد و از حول و قوت خود برایند و از هستی و صفات آن عاری
شوند شرح این سخن بسطی طلبد کشاده تر ازین بگوئیم بدانکه پروردگار تعالی و تقدس
دو صفت دارد جمال و جلال و لطف و قهر هر یکے نیز ازین آشکارا بود و پنهانی گاهے
لطف آشکارا کند و نعمت و راحت بخشد و در ضمن آن قهر پنهان سازد حال عامه
خلایق این بود لاسیما اهل کفر و عصیان و گاهی قهر آشکارا نماید و بلا و محنت
فرستد و لطفهاے پنهانی در وی پیدا بود غالب حال اهل خصوص و طالبان قرب و
دوستی و شناسائی اینست معاملهٔ اینکارخانه همچنین رفته ست دم زدن که چرا چنین
رفته و چون شده گنج ندارد و مطلوب جناب اقدس از بندگان بحکم فاحببت ان اعرف
شناسائی اوست باسما و صفاتی که اوراست شناسائی وی سبحانه حاصل نگردد
مگر به شناسا گردانیدن او بندگان را بخود و شناسا گردانیدن او بخود و بسط
و بث آیات و شواهد بود در انفس و آفاق و مقصود اینجا ذکر معرفت النفس است و
حصول آن بنظر و تامل بود در انچه بفرستد وی تعالے بر آدمی زاد از نوازل قدرت
و ایراد کند از احکام ارادیه و آن دو قسم بود انچه موافق شهوت و هوای بندگان
افتد آنرا بحکم عرف و نظر ظاهر عطا خوانند و انچه مخالف هوای نفس ایشان بود

منبع گویند و در عطا صفات لطفیه از جود و کرم و فضل و احسان و منت و عطف مشهود
گرداند و در منع صفات قهریه از جبر و عزت و کبریا و جلال و استغنا و عظمت و سطوت
بنماید اصل مطلوب که معرفت ست در هر دو صورت حاصل ست بلکه در صورت قهر
اتم و اکمل که بقهرمان عزت و عظمت بنده از هستی و صفات خود محو و منسلخ گردد و در لطف
بخود مشغول و مترسل و آنرا که شهود منعم و محبت وی ذاتی ست در هر دو حال بیک منوال بود
ع عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ٭ ای عجب من عاشق این هر دو ضد ٭ اما
پاس باقی فقر و نگاهداشت وی و فنای بشریت و ضبط نفس قوی تر بود از دریچه
این سخن نظری بار جمعیت فقر می افتد و اگر تمام بانجانب رویم این سخن که در وی
افتادیم از ربط بر افتد سخن اینجاست که لطف باری عز شانه گاهی آشکارا بود
و گاهی نهانی و لطف نهانی چنانکه دانی در طور محبت خالص تر و بخلوت حقیقی
با محبوب نزدیکتر بود که وجود بیگانه را بوی راه نبود و جز حقیقت لطف را احتمال
ندارد و لطف ظاهر بر بیگانه نیز افتد و در حقیقت از باب لطف نبود شاید مکر و استدراج
بود و چون هرچه از محبوب رسد نعمت و عطاست در هر دو صورت یعنی در قهر
و لطف شکر نعمت واجب بود و چون این مرتبه والاست و دست همت بشریت
ازان کوتاه باری کم ازان نبود که صبر کند و خاموش نشیند و دم از سخط نزند و انکه
وی جل جلاله دایم اللطف ست بر تمامه مخلوقات نه که گاهی لطف او منقطع بود
و قهر محض بوجود آید پناه بخدا اگر قهر محض متوجه گردد یک جانور بر زمین نجنبد
و یک ستاره بر آسمان ندرخشد و یک قطره در دریا نجوشد و یک برگ بر درختان
نلرزد و یک سنگ ریزه بر کوهها بر پا نبود جلوه لطف اوست که هستی عالم بدان
برپاست اگرچه کرشمه قهر در جانب نیستی و برکندن بنیاد این خانه ست و بنظر بحقیقت
گاهی قهر نیز بسبب ابقاء انتظام کارخانه حکمت افتد و ماده فساد را از محل صلاح جدا

گرداند و درخت وجود را از شاخهای بی برصلاح بخشد تا اثر اراده لطفی که بصلاح دارد بظهور
رسد باین معنی تمامی کارخانه ربوبیت و عبودیت بر امتزاج لطف و قهر ست و هر دو دائم
و لازم و تمامه بندگان بلکه بسایر موجودات را عام و شامل ازینجا گفت آن مرد عارف
که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند اگرچه مرحوم شان نتوان گفت یعنی اگر بعذابی
عظیمتر از آنچه کرده تعذیب کردی توانستی لطف اوست که به کمتر از آن کرد باین
گفتار فرقی میان لطف و رحمت پیدا آمد صاحب فن لغت داند که معنی لفظ لطف
از ماده وی و از مقابلت معنی ضد وی متعین گردد ماده لطف مبنی از رفق و نرمی بود
و ضد وی از قهر و درشتی و سختی و ضد رحمت غضب آمد و متعلق رحمت محل محبت و رضا
آمد و چون رضا آمد آزار برخاست اینجا عذاب کجا بود ع و عین الرضا من کل عیب
کلیله + قول وی سبحانه قل فلم یعذبکم بذنوبکم دلیل آنست و لطف را رضا لازم نبود گاه
با وجود بی رضائی نرمی نیز کنند و هنوز ماده غضب باقی ست و رحمت در دنیا
عام بود و در آخرت مخصوص باهل آن خانه که بهشت نام اوست ففی رحمة الله هم
فیها خالدون و ازینجا گر بخیت آن مرد که دوزخی را مرحوم گوید الله لطیف لعباده عباد
درینجا شامل مومن و کافرست زیرا که فرمود یرزق من یشاء و رحمت جز نسبت
بمومنان یاد نکرد و آنکه گفت و رحمتی وسعت کل شیء مراد رحمت وجودی وا فاضه
توابع و لوازم آنست بدلیل عذابی اصیب به من اشاء آخر این سخن راجع بنزاع لفظی
نقش گردد و مقصود آنست که پروردگار عالم را با بندگان خود لطفی هست ظاهر یا خفی
و سررشته مصلحت در دست قدرت و حکمت اوست تعالی شانه و عظم برهانه سخن
درین لطف خفی بود که درین روزگار خوان نعمت آن نهان کشیده و کمتر کسی را از آن
محروم گذاشته اند تا هر کسی بقدر استعداد و حال و حوصله فهم عن الله نصیبه از نعمت معرفت
بردارد و در عموم این بلا و شیوع این ابتلا ورای آن حکمتی دیگر نیز روی مید هد که

ان نیز جانب لطف می پرورد یعنی اگر این همه بلا بر جماعه مخصوص افتادی بسی محنت
بودی و در زیر بار آن پست شدندی قسمت کرد و شایع ساخت تا بار بکثر شود و
بهر کدام اندکی از آن برسد این نیز لطف خفی بود و هو ظاهر و اگر نیز بر بعضی گران افتاد
و بهلاک انجامید در آن نیز مثل این حکمت و مزید اجر گذشتگان و زیادت عمر باندگان
تواند بود که صد هزاران طفل سر بریده شد + تا کلیم الله صاحب دیده شد و چون
ازین نعمت بی کران این گدای ریزه چین خوان کرم را نیز نواله نصیب شده بود بحکم اما
بنعمة ربک فحدث از آن نیز سخن رانم بدانکه صولت صرصر قهر و ابتلا چنان پای صبر
و سکون را از جای در آورده و بر بستر هلاک افکنده بود که اگر وثیقه اجل معلوم بضمانت
مهلت نمی ایستاد بر خواستن از آن بحیات و حرکت ارادی از مقوله محالات عادی
می نمود و اگر قوت الطاف الهی دستگیری نمی کرد و قوت نمی بخشید از هم پاشیده و
از دست رفته بود و اگر ورود انوار متوالی نمی شد و کشف ظلمات طبیعت نمی نمود نجات
از وقوع در مهاوی بعد و غفلت امکان نداشت بحمد الله که در ابتدا حال بامداد
نورانیت جمال محمدی صلی الله علیه وسلم غذای روحانی از روایح الوان نعمت ابیت عند
ربی در مشام جان رسانیدند که قوای جسمانی را تازه ساخت و ماده قوت و قوت
ایام فقر و فاقه شد و در آخر سطوت سلطان قدرت چنان شد که بتمام از خود غایب
ساختند و چیزی از آثار هستی فرو نگذاشتند و نقوش کائنات انفسی و آفاقی از لوح
ادراک بتمام بزدودند و بحالتی مشرف ساختند که بزبان نطق و تعبیر بیان آن حال
محال باشد و بجای بردند که هرگز آنجا را باین کیفیت ندیده و بدان نرسیده بود
چه گویم که آنجا چه بود هیچ نبود بجز احدیث حق و هستی مطلق اگر گوئی هستی مطلق مدرک
نشود و دریافته نگردد و هر چه مدرک گردد و دریافته شود حادث بود و صورتی بود
حاصل در ذهن و محاط آن از جمله عالم بود گویم که این سخن حق صرف ست بیچ چشناس

وریب چه مدرک جز صفت نباشد و ذات مدرک نگردد معنی ذات همان که مدرک نگردد در صفت
بر ذات پرده بود و هرگز این پرده ها بنهایت نرسد اگر یک پرده از شهود برافتد پرده
دیگر بنشیند اینجا پرده نشستن و پرده برداشتن یکی ست ولیکن من نگفتم که درین
حال ادراک بود و دریافت بلکه گفتم احدیت حق بود و بس و هیچ نسبت در میان نه
هو و او و هست و مانند این الفاظ مطابقتی بان معنی دارند و اشارتی بدان تواند
نه اشارتی که تعدد مشیر و مشار الیه در انجا بود و اگر شهود دریافت و وجود اثبات کنند
امانه بمعنی نسبت بین الاثنین گنجایش دارد آخر ذات حق علم دارد و علم غیر ذات نه
و تعددی در میان نه اگر علم و حضور خود بخود وش باشد چرا نباشد مضمون این بیت
مگر اشارتی باین معنی تواند بود ع در راه خود اول ز خود دم بجوید کن + دانکه بجود درجود
بخود راهم دهد + بالجمله وجدانی بود لذیذ که ذوق و وجدان از بیان چونی و چگونگی آن
عاجز ست و انچه در وجدان در آمده نه بیچون و چگونه عرف من ذاق و من لم یذق لم یعرف
زیاده برین چه تعبیر کنم اینهمه گفت و گو نه در انحالت ست اکنون آنرا بیاد می آرم و ازان
حکایت میکنم مثل خواب خوشی دیده یا لذت شکری چشیده بیاد آرد و ازان تعبیر کند
انحالت را تصور میکنم و گرد آن خیال می بینم و میگویم و هر چند گویم و شرح دهم مبهم تر و پوشیده تر
گردد سخن دیگر گویم که مبهم تر و بیان آن بروش زبان علم نزدیکتر ست تو سوال کن من
جواب آن بگویم سوال درویشان شهود ذات و تجلی ذاتی و محبت ذاتی و امثال این
کلمات میگویند معنی آن چه باشد و مقصود ازان چه بود و اشارت به چیست و تو خود
نفی شهود و دریافت و سائر نسب و اعتبارات کردی جواب انچه ما گفتیم نیز سخن درویشان
و قرار داد ایشان ست تو جمع و توفیق میان این دو سخن به طلب تا بگویم در میان وی
انچه توانم گفت بشنو مقرر عرفای محققین ست که دریافت ذات بیچون و بیچگونه حق و
ادراک کنه ذات مطلق وی عز شانه حاصل نبود بلکه ممکن نه و صحت این حکم از عنوان

محکوم علیه ظاهرست چه هرچه اندیشه کنند وادراک نمایند صورت ومثال بود وصورت
ومثال بیچون وبیچگونه نبود ومشایخ گفته اند قدس الله تعالی اسرارهم هرچه خلق بافهام
واوهام ادراک نمایند وعلوم وعقول بدان احاطه کنند وهر حقیقتی که مکشوف شود وهر جمالی
که مشهود گردد وهر کمالیکه مدرک بود وهر نوریکه تجلی کند وهرچه تعبیر کنند وخبر دهد واشارت
نماید وهرچه علم ومعرفت بدان منتهی گردد وعقل حصر نماید ووهم برسد وهرچه بر خلق ظاهر
ومکشوف شده وتوانند وامکان دارد که ظاهر شود همه شواهد وجود ظهور حق وانوار ذات
وصفات حق اند نه حقیقت حق وعین ذات او تعالی وتقدس وذات حق ورای آن
همه هست ومنزه از ادراک عقول ومتعالی از احاطه افهام کل ما خطر ببالک او یختلج
فی خیالک فالله وراء ذلک ❁ هرچه اندیشی پذیرای فناست ❁ انچه در اندیشه ناید
آن خداست ❁ وازین سخن لازم نیاید نفی انچه اثبات کنند از شهود ذات وتجلی ذات
ومحبت ذات حاشا هم درینجا اثبات ست وهم نفی نفی انچه نیست واثبات انچه هست
وتحقیق سخن است آن بود که هست را هست نماید ونیست را نیست یعنی حق را حق
داناند باطل را باطل گرداند معرفت شناختن ست هرچیز را چنانکه هست شناخت
کنه ذات حق وبیچگونگی وی بدانست انکه شناسد که وی را نتوان شناخت ❁
العجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سر ذات الله اشراک اینجا شناسائی
اگر هست باسماء وصفات وافعال ست وآن نیز کنه چه کنه هیچ چیز معلوم نیست
اسماء وصفات حق چه باشد ولیکن شهود را گاهی اضافه بذات کنند وتجلی را نیز
بوی نسبت دهند وشهود ذات آن بود که وجه همت وقبله محبت ومرمی بصیرت
ونظر باطن متعلق قلب وآرامگاه سر ذات حق گردد وکثرت وتعدد صفات از نظر
توجه وتعلق وی برافتد واین مستلزم ادراک واحاطه ودریافت ذات نبود لاجرم
ذکر باطن وی الله بود معرا از وضع عربی وفارسی وجز آن واگر در ملاحظه این معنی نظر بر مفهوم

مقید بصفت معبودیت چنانچه اصل ماده اشتقاق اوست یا بجامعیت صفات کمال
چنانکه لازم مفهوم اوست افتد بالاتر از ان کلمه هوست که مشار الیه بدان جز ذات بحت
و هویت صرف نگردد و با هیچ صفتی و مفهومی دیگر تلبس ندارد و اگر نظر صاحب این مقام
بناگاه در مرات صفتی از صفات افتد مطمح نظر شهود وی جز ذات نبود و مرات از نظر
ساقط یعنی قادر حیثیت ذاتیکه صفت قدرت دارد و عالم ذاتی که مراو را علم بود و یکی
باشد که تعلق علم و نظر یافتش بهمین صفات و تعدد ان بود و از شهود وحدت ذات
زاهل الا ابتعاد اجمالاً و اگر نه سابقه علم بدان میبود که اینها صفات یکذات اند در بادی
نظرش چنان در آمدی که اینجا ذوات نیز متعدد و باشند و دیگری باشد که مطمح نظر و متعلق
توجه او جز آن ذات واحد نبود و تعدد صفات و مراتب شان از نظر بصیرتش ساقط
و در تمامه عدد اسما حسنی مشهود بصیرت و ملحوظ نظر وی واحد شهود ذات این بود و اگر چه
درینصورت نیز صفت پرده ذات اوست و این پرده درمیان هست و لیکن ذات را
در پرده می بیند یعنی توجه و تعلق وی بان ذات است که در پرده است و فرق است
میان آنکه پرده بینند یا در پرده بینند لو کشف الغطا ما ازددت یقیناً مگر اشارت
بامعنی است یعنی پرده حاجب مانع از شهود ذات نیست و مطلقا از نظر بصیرت ساقط
مثلا یکی را محبوب در پرده است تعلق قلب قبله توجه او همان محبوب است که در پرده است
نه پرده که او در دست و این هر دو حالت در آئینه محسوس که صورت دران نگرند
موجود بود شهود ذات در آئینه صفت همبرین قیاس کن و تجلی ذاتی نیز همین بود الا
آنکه شهود را نسبت به بنده کنند و در وی ظهور عظمت و کبریا و محبت بود و تجلی
منسوب بحق افتد و درینجا نورانیت و انکشاف و جمال محبوب پیدا بود چنانچه در مثال
محسوس شاهد آئینه بیننده را گویند و متجلی آنرا که در آئینه مینماید اینجا هر دو سخن موافق اند
ادراک و احاطه و دریافت منتفی شد و توجه و تعلق و حضور ثابت نگفتم که متوجه ذات

ادراک احاطه کنه ذات کند و ذات ربانی پرده بیند این گفتم که قبله توجه و تعلق و مرمی همت
و ملحوظ بصیرت وی ذات مجردست که در لباس صفات مشهودست این سخن با سخن نخستین
نقیض نیفتد و اگر گوئی پس چون ادراک ذات حق محال و توجه شهود جز به بصیرت نه وعده
دیدار بچشم سر که در آخرت ست چیست و چگونه ست جوابش آنکه قیاس کار دنیا بر احوال
آخرت راست نیاید اینجا حوصله بصیرت تنگ و پرده های ظلمانی و نورانی برهم نشسته
و مدرکه در مضیق جهات محبوس و محصور گشته تا آنجا که فسحت و نورانیت و انکشاف دیگر است و سعت
تفاوت بسیارست آنرا برین قیاس نتوان کرد خود کدام چیز دنیا با آخرت می ماند آن
و بسطت که بهشت راست و آن قوت و احاطه که اهل بهشت راست کجا در حوصله
ادراک و قیاس این عالم میگنجد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و هم از تنگنای دنیا ست
که جزای بندگان دران عالم نهاده اند که اینعالم گنجایش آن ندارد دیگر آنچه در سنت
واقع شده همین قدرست که خدا را عز و جل در آخرت به بینند آنجا این تدقیق تجرد ذات
و اطلاق هستی مذکور نیست مبنای آن بر عرف ست و در عرف هر که ذات را با صفات
بیند بیشک گویند او را دید پرده بودن صفات و احتجاب ذات در سطوت انوار عظمت
و جلال آنجا ملحوظ نیست تو اگر جسمی ابیض سیاه یا سفید دراز یا کوتاه نشسته یا ایستاده مثلا
با چندین صفات متعدد و متکثر که دارد بگوی که او را دیدم و دریافتم و آنچه فلسفی گوید
مرئی اعراض ست و علم بجسم باستدلال عقل ست یاوه ست نظر بعرف و آنکه عرفای
صوفیه میگویند که ذات بحت مدرک نگردد و در حیطه خیال ندر آید حقیقتی ست که بیان
کردند برای اظهار عجز از معرفت ذات حق و علو و تنزه و تقدس او از احاطه ادراک
خلق بوی این بوعده دیدار آخرت بران وجهی که مذکور شد منافات ندارد تا اینجا
این آمد که ذات حق جل و علا در آخرت ببصیرت توان دید خواه بجهت خاصیت
آن نشاره یا بنا بر عرف و آنکه بدیدن ببصر خبر داده اند بجهت آنست که آنجا بصر را

صفت بصیرت بخشند و ظاهر را برنگ باطن بر ارند و شرایط و خواص که در رویت بصری
واقع ست سقوط پذیرد و مکان و جهت و مقابله و قرب و بعد حکم عدم گیرد و بعضی از عرفا
گفته اند که ما بیقین میدانیم که دیدن و دریافتن حق به بصیرت ست و چون شارع
خبر داد که بصر را در آنجا مدخلی خواهد بود امنّا و صدّقنا اگر میگفت که جبین شما را یا قفای شما را
د گوش و دوش شما را دخل خواهد بود نیز قبول میکردیم و ایمان می آوردیم یعنی صفت
بصیرت را در هر عضو که پیدا کند تواند چه سببیّت بصر و بصیرت همه عادی ست و جعل
و ابصار بخلق قادر مطلق ست تعالی شانه بهر چه نماید توان دید والله اعلم وصل
هان ای قلم ساعتی بایست و چندین تیز مرو و نفس راست کن و عنان گردار و روش
خود را مگذار و بی تحاشی جولان مکن که مجال سخن تنگ است اینهمه حقیقت گوئی چیست
بر سر قصه خود رو و بگو که حال چیست حال نیکوست والحمد لله علی کل حال آخر تو خود قیاس
کن که چگونه بود حال درمانده حیران اسباب سفر آماده ناساخته و توشه راه بهم نا داشته
که یکایک آواز طبل رحیل بشنود و در رواروی سفر افتد و بی قوت پای رو براه نهد الحمد لله
که زاد امید در کمر بسته بر راحله توکل نشسته رو براه وطن اصلی و شوق دیدار دوستان
حقیقی دارد و بالجمله قصه اینست که یکبار بهیبت و صلابت تمام آوازه کوس رحیل شنیده
و بعد از نشستن دبدبه آواز این کوس آوازهای بلند تر از آن مثل آواز طبل غازی
مانند چیزی نیز شنیده مهیّای سفر گشته بر دو پای نشسته است تا چه فرمان رسد الآن
یکپاره زمان میگذرد که آن آوازها را فرو نشسته می بینیم و ندای و صدای از آن نمی شنوم
تا واقع چیست آیا غفلتی بحال طبّال که روا نیست طریان آن بروی راه یافت یا کندن
اطناب و برداشتن خیام و سواری سفریان و برخواستن راهیان منتظر مانده یا توقفی
از حضرت سلطان در حکم سفر و مهلت روزی چند واقع شده کیفیت حال تردّد و حیرانیست
تا چه حکم شود اگر حکم سفر در رسید بسم الله اخترت الرفیق الاعلی و اگر چند روز مهلت است

الحمد لله علی نعمة الله و بر تقدیر جهلت و توقف سفر خیر النست که یارب این چند روزه عمر مفت بدست آمده را چه کنند و این غنیمت بیرنج جها در رسیده را کجا نهند وای اگر اینهمه تنبیهات و تحذیرات را دیده و شنیده باز بر بستر غفلت افتد و هم آغوش نفس و طبیعت گردد و براه خلاف رود اما الحکم لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه باز می بینیم نفس و طبیعت را که بر سر کار خود میروند و در حیز خود می نشینند و انچال گذشته را کان لم یکن و نسیا منسیا می انکارند مگر سرشت آدمی زاد چنین افتاده و طبیعت وی چنین سرشته اند بزبان دیگر بگوییم تقدیر الٰهی چنین رفته و قضای وی چنین نشسته تبدل و تغیر تقدیر ممکن نبود و حکم قضا دیگرگون نگردد جف القلم بما هو کائن الحمد لله علی کل حال و اعوذ بالله من حال اهل النار عاقبت بخیر است ان شاء الله تعالی و آخر دعوٰهم ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سید المصطفی الامین المبین و آله و صحابه و اتباعه اجمعین ❁

الرسالة الحادیة و الثلثون سلوک طریق التعلیم ببیان حقیقة الرضا و التسلیم

لا اله الا الله محمد رسول الله

نعمتهای الٰهی که بر بندگان خود افاضه نموده است غیر متناهی است و حصر و احصای اجناس و انواع آن از احاطه عقل و حیطه وهم و خیال بیرون است چه جای افراد و اشخاص آن و اگر فرضا جزوی از نعمتهای حسی اجناچه اکل و شرب مثلا تصور کنند و در اسباب و آلات و اطوار و احوال آن تامل و تدقیق نظر نمایند مشکل که سر از آن برآرند و استیفا و استقصای آن توانند نمود و محبوب و مرغوب ترین نعمتها بعد از ایمان و یاد داشت پروردگار تعالی عافیت است و عافیت اگر بمعنی امن و سلامت از جمیع آفات و مکروهات ظاهر و باطن اراده نمایند خود شامل تمامه نعمتهای دنیا و آخرت افتد و لیکن معنی ظاهر و متعارف وی که تندرستی و صحت بدن است نیز نعمتی مهنی و دولتی گوارا است

و فنا و مدار استقامت احوال و باعث و موجب صدور افعال و اعمال اوست چنانکه
گفته اند دین درست و تندرست و گفته است ؏ یا الٰهی تو تندرستی ده + کز همه چیز
تندرستی به + و هرچه هست از عیش و کامرانی دنیا و افعال و اعمال دین مبنی بر وجود عافیت
و تندرستی ست نعم اینجا طائفه هستند که بلا و نعمت و مرض و صحت و رنج و راحت و محنت و منت
نزد ایشان یکسان شده و معنی عافیت نزد ایشان سکون قلب مع الله ست در هرچه
دل با خدا آرام گیرد و برقرار بود عافیت ست چه بلا و چه نعمت اگر دیگران را قرار و آرام
منحصر در نعمت و راحت ست ایشانرا در رنج و بلا همین حال ست ؏ راحت و صلت
برای خودپرستان ده که ما + با بلا و محنت هجران تو خو کرده ایم + و غالبا معنی
یکسان بودن لقای نسبت و شهود منت ست یعنی آن نسبتی که با خدا دارند و
یقینی که بفعل و اراده اوست باقیست در راحت و نعمت مشاهده لطف و انعام
او می نمایند و در بلا و محنت نظر بر قهر و جلال او دارند اما آنکه تشویش در وقت تغیر
در حال پیدا نشود و خلل در کارخانه وجود نیفتد و هر دو حال تمام مساوی بود معقول
حال آلهی افتد اینقدر هست ؏ بهر جا که باشم خدا را المنت + بهر گوشه کافتم ثنا
سے خوانمت + گر پیش توام ذوق وصالت دارم + ور مهجورم یاد جمالت دارم + در با خود
و خوشی بهر حال که هست + فارغ ز تو نیستم خیالت دارم + مدار بر تفاوت احوال و
سختی و نرمی محنت و ابتلاست تا بلا چه قدر بود و حال هر کس چه مقدار باشد والله اعلم
بحقیقة الحال وصل صبر بر بلا و رضا بقضا دو مقام اند که سلما نازلا لیما اهل خصوص
و قرب ایستادن درین دو مقام واجب ست و فرق در صبر و رضا آنست که در صبر
تلخی و کراهتی هست که طالب بتکلف خود را بر تحمل شدائد و مکاره و برداشت ثقل بلا
وا میدارد و بزور بران میدارد و چون بصبر خو کرد و عادت شد ترقی کند و پای در مقام
رضا نهد ؏ صبر تلخست و لیکن بر شیرین دارد + همچنین دارد اگر چه جزای صبر که

فرق در صبر و رضا

فوز به غیبت و وجد و فرح ست در دنیا و آخرت نیز شیرین ست و در رضا سکون و
آرام ست ... که تکلف ابدان را نبود و بعضی گویند بلکه حلاوت یابد و بلا را لذیذ
شمارد و مقام رضا نسبی مقام عالی ست و بالاتر از ان مقامی در مقامات سلوک نیست
چنانکه در احوال بالاتر از حال محبت حالی نه و رضا هم از محبت خیزد و هرچند محبت غالب
رضا قویتر از اینجا گفت آنکه گفت الرضا وجدان الحلاوة فی البلاء اما اینجا نکته ایست
که بعضی محققین گفته اند که رضا از مقامات قلب ست یعنی اگر قلب بر قرار بود و از تقلبی
صفت اوست محفوظ گردد رضا حاصل ست اگرچه نفس و طبیعت بخاصیت خود اضطراب
گونه داشته باشند و المی یابند مادام که در سکون و آرام دل تشویش و اضطراب راه
نیابد و از ان حیثیت که فعل محبوب ست مرضی و محبوب و لذیذ یابد مثلا محبوب اگر شمشیر
زند لابد ادراک الم نزد طبیعت بخاصیت مکروه و ناملایم خواهد بود اما چون از دست
محبوب ست و باعث التفات و عنایت اوست لذیذ و محبوب نماید کل شیء من الملیح ملیح
در ظهور محبت مجازی در جور و جفای محبوب شواهد بر وجود این معنی توان یافت و
استعمال دارو های تلخ با امید شفا نیز مثال آنست زیرا که حکم طبیعت اختیاری نیست
و بنا بر این مقامات بر اختیار ست یا رب مگر شعور نماند و تمیز برخیزد و این حالت سکر
و استغراق ست که مستان و مجذوبان را بود و صبر و رضا و امثال آن بمقام
هوشیاران و بیداران ست که ایشان از اهل صحو و تمکین خوانند و مجاذیب مجانین
از ین کمالات نصیبی نبود و لهذا عقلا را بر مجانین فضیلت نهند قال غوث الثقلین
الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی قدس الله روحه و اوصل الینا برکاته و فتوحه
لسر عباد عقلاء مجانین و العقلاء افضل مگر چنان افتد که سطوت سلطان محبت بر
تمامه قوی و جوارح غلبه آرد و در تمامه لطایف و مشاعر سرایت کند و همه بر امتثال
حکم سلطان محبت متفق و متحد شوند چه روح و قلب و چه نفس و طبیعت چنانکه در حدیث

سید عارفان و کاملترین کاملان علیه من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها اشارتی بدان واقع ست که اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و اهلی ومالی ومن الماء البارد الی العطشان فرمود خداوندا بگردان محبت ترا نزد من محبوب تر از نفس من و اهل من و مال من و محبوب تر و شیرین تر از آب سرد نزد تشنه ازینجا معلوم گردد که غلبه محبت تا آنجا رسد که در طبیعت نیز سرایت کند و از دوستی و لذت آب سرد و شیرین که جبلت آدمی زاد نزد تشنگی بر آنست و قطعاً اختیار را در آنجا مدخلی نیست غالب تر آید و در اینجا نکته دیگر ست باریکتر و بلند تر از اول که این غلبه محبت و سرایت در تمامه قوی و لطایف گاهی بجهت مزج و خلط این لطایف و عدم تمیز احکام و آثار آنها اتفاق افتد و این نیز در مجاذیب و اهل سکر بود که در کشور وجود ایشان بجهت ضبطی و بی ربطی هست و احکام و آثار قلب و نفس بطور قلب طبیعت بی تفصیل و تمیز درهم و برهم گشته گاهی این بران غالب آید و گاهی آن برین گاهی نفس بطور قلب و گاهی قلب برنگ نفس بر آید و از امتزاج و اختلاط آنها احوال غریب و رنگهای بدیع نامضبوط نامشخص پیدا آید که بتحقیق حکم نتوان کرد که ناشی از کجاست و مصدر آن چیست بخلاف ارباب صحو و تمکین که کارخانه وجود ایشان منتسق و منتظم بود و هر چیز ایشان بجای خود باشد سرّ در مقام تجرد و انفراد بوحدانیت ذات حق متصل و روح در مقام شوق و وداد بمحبت مولی سبحانه متعلق و قلب در معرفت اسما و صفات وی تعالی و تقدس از آنچه تعلق بعلویات دارد ثابت و نفس و طبیعت در ادای حقوق و وفای حظوظ و احکام و آثار سفلیات مشغول نه آنها مانع ازین و نه اینها شاغل از آن نه مزج و خلط را در صفای وقت ایشان راهی نه هیچ حال غلبه اسلطانی و احکام و آثار و احوال و افعال همه این لطایف جدا جدا بر وجه استقامت و اعتدال موافق حق مطابق حکمت بوجود آیند و همه

در کارهای خود مستقل و مستبد و معتدل باشند و هیچ یکی از دایره حقانیت واستقامت
و اعتدال بیرون نیفتد این کمالی خاص و جامعیتی مخصوص ست که بر وجه اتم و اکمل
جز در جوهر ذات بابرکات سید السادات صلی الله علیه وسلم که اتم مظاهر و انور مشارق
و اظهر و اکمل خلایق ست موجود نباشد و در غیر ذات شریف وی در بعضی از کمل اولیا
از ارباب تمکین بتفاوت استعداد و متابعت و استمداد از مقام محمدی پرتو این نور
واسع و محیط نیز افتاده والله اعلم و هو بکل شیء علیم سخن بجای دیگر افتاد مقصود بیان
حال ضعف و ناتوانی و وحشت و حیرانی خود بود که با وجود ضعف پیری که در دبی دوا
و مرض بیعلاج ست بیماریهای غریب و ضعفهای شگرف استیلا یافته و ملازم وقت
و حال این شکسته بال گشته نزدیکست که از سطوت آن قوت حرکت بدن و
سکون قلب و فراغ وقت و سلامت حال وی بعدم آرد و بنیه این حقیر در اصل ضعیف
افتاده تمام عمر بمشقت و ریاضت گذشته و الان پیریها در یافته و بیماری علاوه
آن شده دیگر چه حال باشد الحمد علی کل حال بجز صبر چاره نیست و از رضا و تسلیم
گزیر نه آواز کوس رحیل بگوش میرسد و جای تغافل نمانده اگر بحکم جبلت غفلتی طاری
گردد آن دیگرست و بحقیقت مثال اهل عالم در غفلت و هوشیاری بدینسانست
که مثلا جمعی در لشکر گاهی افتاده از بارگاه سلطان آواز کوس رحیل می شنوند
و استعداد سفر میکنند و دل از اقامت گاه بر میدارند ناگاه زمانی آواز کوس
فرو نشست غافل شدند و بخواب غفلت رفتند و گمان بردند که مگر حکم سلطان
باقامت شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشتند و متنبه گشتند باز فرو نشست باز غافل
شدند همچنین عمر درین غفلت و هوشیاری میرود و میگذرد روزی باشد که حکم
رحیل واجب و منحتم گردد و بر بستن بار سفر ضرورت افتد استعداد آن ساخته یا ناخواسته
باید رفت و خواهی نخواهی دل ازین سراچه فانی بر داشت تا آنجا که میروند چه دی

نماید آنجا همه بقا در بقا و عیش در عیش و ذوق در ذوق و سرور در سرور ست انشاء الله تعالی
لا اله الا الله محمد رسول الله عاقبت بخیر باد

الرسالة الثانیة والثلثون مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار

لا اله الا الله محمد رسول الله

نافعترین کارها درین زمانه مطالعهٔ کتب قوم ست که در باب نصایح و تهذیب نفس
نوشته اند طالبان خیر و قابلان کار را که در نفوس ایشان استعداد قبول نصیحت
نهاده اند بسی مؤثر و مفید افتد و آنچه در قوت و استعداد ایشان کامن ست بفعل آرد
و باعث عمل قوی گرداند و عقد ایمانی را که بمباشرت اسباب ملابست اغیار کهنه
و فسرده شده باشد تازگی و نوی بخشد که ایمان را کهنگی و نوی و تازگی و فسردگی میباشد
و دایم بر یک حال و بیک منوال بودن محال ست جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله بیان
آنست صحابه رضوان الله علیهم با هم دگر میگفتند که بیائید ساعتی بنشینیم و بذکر لا اله
الا الله ایمان نو گردانیم اگرچه ایمان در دلیکه در آمده دایم و ثابت و بر جای خود ست
و چون در دل جای گرفت هرگز بدر نرود ولیکن بذکر حق و تذکر توحید نورانیت آن فسحت
گیرد و از درون به بیرون افتد و پرده از جمال یقین بر افگند و آتش شوق را تیز گرداند
چنانکه آتش در زیر خاکستر پوشیده بود چون بکاوند تاب و گرمی آن پیدا آید زیاده
بر آن چنانکه آئینهٔ زنگ خورده بود چون صیقل کنند روشن گردد این قوم را اختلاف
ست که عارف را شهود حق دایم باشد یا نباشد جمعی گویند باشد و بسیاری بر آنند که نباشد
اشاره باین معنی کرده ست ؎ حافظ دوام وصل میسر نمی شود + شاهان کم التفات
بحال گدا کنند + مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار که گویند اینست و حق آنست
که عقد ایمان و ربط قلبی اتصال سر بعد از آنکه بمرتبهٔ یقین رسیده و بحقیقت تحقق
و حصول یافته دایم بر قرار خود ست ولیکن لمعهٔ نور و شعلهٔ ادراک انکشاف تجلی گاه گاه ست

لی مع الله وقت بر قول کسی که آنرا بر گاه گاه حمل کند و گوید الوقت سیف قاطع و
برق لامع شاید اینجا لست اما احوال عموم عارفان اینچنین خواهد بود و قیاس حال حضرت
وی صلی الله علیه وسلم بران درست نیاید رحمت باد بران که گفت مراد بوقت اینجا زمان
ست ای لی مع الله وقت دایم مستمر یعنی قیاس حال و اندازه وقت من بدیگران
نکنید که گاهی باشد و گاهی نباشد اینجا تحول و تغیر و غالبیت و مغلوبیت و بلند و پست
و زیر و بالا نبود که شاهد حقیقت که حقیقت جامعه اوست صلی الله علیه وسلم در مقام عالی
وسط و اعتدال متمکن و ثابت و مرآت شهود که قلب شریف اوست در غایت تدویر
و صقالت و نورانیت و مشهود که ذات حق ست لایزال محاذی و مقابل آن افتاده
و تجلی نموده چنانکه هست هست تغیر و تبدیل از کجا باشد انوار صفات که درهم و برهم
سازد در بیرون ست اما درون جز ذات نه و در ذات تحول و تفاوت نبود اما
اینجا نیز میگویند که اگر یکبار و دو بار ثابت نمایند دوام وقت باتصال لطیفهٔ سر بلکه خفی باز گردد
و لطایف دیگر که نفس و قلب و روح ست بتجلیات صفاتی محظوظ و معمور باشد قیاس کار
بمقتضای اصطلاحی و قاعده که قوم نهاده اند و دریافته اینست اما حقیقت آنست که حال شریف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از همه جداست و کیفیتهٔ آن بکنه ادراک نتوان کرد و هر که از آن
بقیاس حال خود چیزی گوید و بیان کند گویا بگمان خود تاویل متشابهات کرده باشد
و ما یعلم تاویله الا الله هیچکس او را چنانکه اوست جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چون وی
کسی نشناخت در خلوتیکه او با خداست همه بیرون در اند خداست و بنده طالب است
و مطلوب محب ست و محبوب شاهد ست و مشهود قاصد ست و مقصود آن یکی
خداست و دیگری او و در آن یکوجه خلافی نتوان کرد که خدا خداست و او بنده اما در
عنوانات دیگر که طالب و مطلوب و محب و محبوب ست بیقین حکم نتوان کرد که طالب
کیست و مطلوب که و محب کیست و محبوب کدام هر دو هم طالبند و هم مطلوب و هم محب اند

وهم محبوب بوجهی او طالب و این مطلوب و در مرتبه دیگر او مطلوب و این طالب و دوئی بلکه در
حقیقت یکیست من یطع الرسول فقد اطاع الله و ید الله فوق ایدیهم زیاده برین
چه گویم کفرهای حقیقی در سینه در بنیاب مضمرست که اگر آنرا بیرون افکنم صد ایمان مجازی
ازان برشک آید اسرار در پرده بهتر و ناگفته به و اگر گویند چیزی بگویید که تعلق بکار دارد
کار همین ست که جمال محمدی را قبله محبت و وجه وجود بسازند و بظاهر و باطن متوجه
بدان باشند چنان و چندانکه در نور وی محو و فانی شوند و جز وی مطلوب و مقصود نمانند
و منظور و مشهود نبود و براه متابعت وی روند باطن بعلوم و اعتقادات که وی تعلیم کرده
مملو و ظاهر باعمال و طاعات که حکم فرموده مشغول دارند و از هر که غیر ذات وی و هرچه
جز دین وی ست فارغ و مبری باشند حق و صدق همان دینی که وی آورده و راست
و درست همان راهی که وی نموده و فرضاً اگر در عمل تقصیری رود باید که در اعتقاد قصوری
نبود و اگر در کوشش سستی پیدا آید در کشش درستی باید و اگر عمل و اعتقاد و کشش و کوشش
هر دو جمع گردد کار تمام بود دیگر چیزی نمی باید اینجا راهیست بس نزدیک و روشن و آن
مراقبه حسن و جمال و تصور حلیه با کمال اوست صلی الله علیه و سلم تصور آن در جمیع احوال بنعت
محبت و اجلال نصب العین بصیرت ساختن و متخیله را بوی بر بستن و دایم بدیده خیال
برابطه محبت در روی نگریستن و در خلوت احضار آن نموده بوظیفه صلوة بنعت توجه و حضور
مشغول شدن و بزبان دعا و مناجات تضرع و تملق نمودن و بلسان حال شکستهای
و خرابیهای خود عرض کردن و امداد و اعانت از حضرت وی خواستن و عاشقیها و نیازمندیهای
که در وقت حضور محبوب دست میدهد و زبان تعبیر از کشف و بیان آن قاصرست بروی
کار آوردن نزدیکتر و روشن تر ازین راهی نیست و آنها که رسیده اند باین راه
رسیده اند و ازین راه بواسطه در فیض از جناب رسالت گشاده گردد و باطن بنور یقین
منور شود و جمال حال بحلیه محبت آراسته آید و حفظ و عصمت الهی از جمیع مخاوف و مکاره

نگاهبان وقت گردد صدق بیاید و طلب بعد از وجود این دو صفت وصول بسر منزل
مقصود آسان است اما صدق طلب کو و طالب کجا کسی هست که بنا به غرض و تکلف از
جناب عزت فقدان ماسوا در خواهد و از هرچه ماسوای او و رضای اوست بری گردد و هیچ چیز
و هیچکس او را ازین مطلب مانع نیاید و قطع تعلق از همه کند و پای بند هیچ چیز نماند آدمی
همیشه گرفتار نفس و طالب ماسوی ست نهایت ترقی وی درین مقام طلب کمال نفس و
ظهور آثار اوست و چون آن نیز بی شائبه وجود و هستی نیست از حقیقت صدق و اخلاص
که ترک اغراض دنیا و اغراض آخرت ست محروم باشد ما آلودگان چند دروغ زن که
با چندین آلودگیهای طبیعت و خواهشهای نفس دعوی طلب این راه و محبت حضرت
الهی کنیم چه گوییم مشکل آنکه با وجود نااهلیت و بی استعدادی ترک این هوس نیز نمی توان کرد
و ازین راه باز پس نمیتوان آمد ❁ بودن بتو مشکل و جدائی مشکل ❁ سخت گرهی در کار
افتاده ست مگر خدا بگشاید و اگر با وجود این ناقصیها و آلودگیها فضل و رحمت حق
کار خود کند و بجلالتی که خاصگان درگاه خود را عطا فرموده مخصوص گرداند قادر
و فعل او را علتی نیست همین قدرت ست که در امید و بیم دارد نا امید هم نمیتوان شد
و ایمن نیز نتوان بود الایمان بین الخوف والرجاء راهی باریک ست اما روشن ست
❁ بس کار غریبست بسی مشکل و آسان ❁ چون جسر صراط ست بسی روشن و باریک
بهر حال شکر ست الحمد لله علی کل حال و اعوذ بالله من حال اهل النار لا اله الا الله محمد
الرسول الله والعاقبة بالخیر

الرسالة الثالثة والثلثون التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله

لا اله الا الله محمد رسول الله

التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله دو شهپر بازوی دین مسلمانی ست که بغیر قوت
آن بنده را بمقام قرب رضای مولی تعالی رسیدن محال ست و تفاوت

سالکان این طریق در سرعت سیر و قوت سلوک و قرب بان وصول بجناب حق براندازه
قوت این دو بازو ست هر کرا زور این دو بازو بیشتر و قوی تر رسیدن او بمقام قرب آسان تر
و زود تر و ما تعبیر ازان بقوت بازو کردیم اشارت بآنکه قوت سلوک و سرعت وصول بوساطت
این دو صفت بعد از مساعدت عنایت و توفیق بجایی رسد که سیر و رفتار بعضی مردان
بمثابه طیران افتد که در طرفة العین مسافتهای بعید بدان قطع کنند و در یک ساعت
و یک لمحه بجایی رسند که دیگران بمدت عمر با شدت مجاهده و قوت عمل نتوانند رسید
مردان حق ببال محبت چو بر پرند ❊ اول قدم بکنگرهٔ عرش جا کنند ❊ باز صفت
اول ازین دو صفت که التعظیم لامر الله ست رعایت آن اهم و اقدم ست و سببیت آن
در حصول قرب اتم و اکمل گویا بمثابه بازوی راست از جانور و دست راست از آدمی است
و قدرت بر عمل و قوت در سلوک بدان سخت تر و استوار تر بود و الشفقة علی خلق الله اگرچه
در تحصیل نسبت الفت و محبت و استجلاب فیض و رحمت و رعایت علاقه جنسیت و
سلوک طریقه انصاف و شکرگذاری مولی تعالی و تقدس مقامی عالی و مرتبه رفیع دارد
و دلیل ست بر سلامت فطرت و علو همت و ذکا طبیعت و موجب ثواب جزیل و
ذکر جمیل در دنیا و آخرت و باعث قرب و رضا خداوند ست تعالی اما مقام التعظیم لامر الله
عالی تر و شان و مرتبه وی در اعلای کلمه اسلام و تشیید و تائید امر دین و ملت بالاتر
ازانست و بتحقیقت هیچ صفتی و هیچ کاری که باعث قبول و سفید رویی مرد در بارگاه عزت
و درگاه نبوت تواند شد بالاتر ازان نیست که در تقویت دین و ملت و ترویج و تائید سنت
کوشد و دران بذل مجهود نماید و در سواد آن لشکر اگرچه تن تنها باشد بیفزاید و تعظیم امر الله
با متثال اوامر و نواهی شریعت باشد که آنچه فرموده اند که بکن بکنند و ازانچه باز داشته اند
که مکن باز مانند پس بنای اسلام را دو رکن آمد امتثال اوامر و اجتناب از نواهی باز اجتناب از
نواهی اهم و ادخل ست در سلوک طریق حق و وصول بمقام قرب از امتثال اوامر بر مثال

پرهیز مر بیمار را که اگر آن را نکند هرچند هزار ادویهٔ شافیه بخورد فائده ندارد و شفا نیارد اما اگر
در پرهیز احتیاط کند و در رعایت آن مبالغه نماید امیدواری صحت تمام ست اگرچه شاید
که دیرتر افتد ولی پرهیز استعمال ادویه و استقصا دران سودمند بنود و اگر هر دو جمع شود لابد
کار تمام تر بود و حصول شفا زودتر دست دهد مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم گفته اند
که مبالغه و استقصا در تقوی و اجتناب از محرمات و مکروهات و شبهات اهم و ادخل است
در حصول بمقام قرب و وصول و اگر در باب امتثال بر فرایض و واجبات و سنن رواتب
اقتصار نمایند و در احراز و تکثیر نوافل عبادات نکوشند در حصول مقصود کافی ست
اما تکثیر نوافل و مستحبات با ارتکاب محرمات و منهیات چیزی نیست و ترک فرایض و مبالغه
دران با تقید بنوافل و مبالغه و استقصا دران از غرور نفس و فریب شیطان شمرده اند
و بالجمله تعظیم امر الهی بامتثال اوامر و نواهی ست یعنی کار کردن بانچه امر فرموده و باز ماندن
از انچه نهی کرده اما مخفی نماند که در تعبیر بتعظیم امر الله اشارتی کرده که میباید فهمید یعنی با وجود
عمل و تقوی بر حسب طاقت آن قدر که تواند تعظیم امر الهی و بزرگ داشتن آن و بعزت نظر کردن
در اصول و قواعد شریعت و هیبت و عظمت و اعزاز و احترام اهل دین که منتسبان
و مقبولان حضرت نبوت اند و خوار داشتن و پس افگندن و التفات نه نمودن و اعتبار
نکردن اهل بدعت و ضلالت و الحاد و اباحت را که دوران و مردودان این درگاه اند
مهم تر و ضرورتر ازان ست اشارة التعظیم لامر الله بدین ست ائمهٔ دین رضوان الله
علیهم گفته اند که قتل ملاحده و زنادقه حکم زنده گردانیدن پیغامبران دارد که دین
و شریعت نهادهٔ ایشان ست و هرکه یکی از ینها را خوار داشت و فانی ساخت گویا
پیغمبر را عزت داشت و باقی گردانید و این خود ظاهر ست که هرکه مخالف راه درویش
و طریقه کسی را عزت داشت و تعظیم کرد گویا آن کس را خوار داشت و تحقیر نمود و هرکه موافق
حال و تابع طریقه کسی را تعظیم داشت گویی او را تعظیم داشت چنانکه گفته اند دوست

دوست دوست و دشمن دوست دشمن مسلمانی اینست باقی دعوی بیدلیل ست
و در باب محرمات و نامشروعات نیت دخل ندارد که گویند نیت کسی معلوم نیست که
چیست و نیت نیک بیا بد عمل اعتبار ندارد نعم اصل نیت نیک ست اما نیت نیک
آن بود که بدان کار نیک بکنند نیت نیک و کار بد یعنی چه و باید دانست که نیکی و
بدی بحکم شرع ست هرچه فرموده شرع ست نیک و هرچه نافرموده او بد در عقاید دین
نوشته انه الحسن ما حسنه الشرع والقبیح ما قبحه الشرع یعنی فعل نیک همان که شارع گفت
که بکن و بد همان که گفت مکن و بی کن مکن شارع فعل را حسنی و قبحی نبود و عقل را در اینجا
دخلی نیست و حکمی نه که بگوید این کار نیک ست و این بد اگر گویند که این سخن خلاف
معقول ست و مصادم نفس الامر چه هرکس داند که علم و عدل و جود و تواضع مثلا نیک
ست و جهل و ظلم و بخل و تکبر بد ایمعنی را بیشک بحکم عقل میتوان دانست و حکم وی بی شبه
در اینجا صحیح ست بی توقف بر شرع فرضاً اگر شریعت نبودی این حکم عقل بجای خود
بودی جوابش آنست که اولا باید دانست که معنی نیکی و بدی در اینجا چیست تا روشن
گردد که آن بحکم شرع ست نه بحکم عقل نیکی و بدی دو معنی دارد یکی آنکه صفتی و کاری
در حد ذات موجب کمال بود و مردم آنرا بستایند و متعلق مدح گردد و یا موجب نقصان
بود و خلق آنرا نکوهش کنند و متعلق ذم گردد ایمعنی بحکم عقل و عقلا میتوان دانست اما
مراد نیکی و بدی در اینجا آنست که در آخرت موجب ثواب و عقاب گردد ایمعنی جز بحکم شرع
نتوان دانست و عقل را در اینجا دخلی نیست اگر کاری بود که مردم آنرا بستایند و کمال
دانند و شرع ازان نهی کرده موجب عقاب آخرت گردد و اگر ایشان ناپسندیده دانند
و شارع بدان امر کرده موجب ثواب آید عقل را در دریافت آن دخلی نبود عسی ان تکرهوا
شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم شامل این حکم نیز تواند بود و ترتب
ثواب بر صفات مذکوره از علم و عدل و جود که گفته شد بنا بر آنست که شارع تعالی و

وتقدس بدان امر فرموده است وعقاب بر اضداد آن صفات بجهت نهی اوست
واگر نه آن بودی تحسین وتقبیح عقل ثواب وعقاب بدان باز نگشتی عقل چه در یابد که
اگر در روز بست ونهم رمضان بخورند عاصی شوند واگر فردای آن روز که روز عید باشد
نخورند آثم گردند حکم شرع ست چیزی دیگر نیست ◌ اتبع ریاح القضاء وسر حیث
سارت + وسلم لسلمی ودر حیث دارت + واینجا نکته دیگرست که واجبست بران
تنبیه کردن وآن اینست که باید دانست که مبنا ومدار تمامه کمالات وحاوی وشامل
سائر حسنات این دو چیزست نیت صحیح وعمل صحیح اگر این هر دو جمع گردد وبسی نادر
افتد که جمع گردد کار بتمام بود ودین مسلمانی کمال پذیرد ونیت صحیح همان بود که کاری
که کنند برای خدا کنند وبقصد تقرب وطلب رضا وبامید ثواب آخرت کنند واین
در اکثر خلق از فرق درویشان واقسام وطوائف ایشان پیدا میشود حتی که ملنگان و
آتش افروزان که هم در دنیا بعذاب آتش گرفتار اند وبرهنگان که بحکم حدیث نبوی
لعن الله الناظر والمنظور محل طرد ولعن الهی اند وغیر ایشان همه بزعم خود واعتقاد
فاسد خویش نیت صادق دارند وسلوک طریق قرب حق مینمایند وتقرب حق میجویند
اما عمل صحیح کو تا بمقصد برسند وروی مقصود به بینند وعمل صحیح آن بود که مرضی
حق وموافق طریقه دین وشریعت وفرموده شارع باشد ریاضتها ومجاهدها باید که
موافق طریق حق ومرضیات الهی باشد تا اثری آرد واعتبار را شاید معنی مجاهده
وریاضت چیست یعنی نفس را بزور ومشقت موافق حق ساختن ومنقاد ومطیع شریعت
گردانیدن وهمچنانکه نیت صحیح بعمل صحیح صورت نمی بندد بسا که یکی را عمل صحیح درست باشد
وموافق فرموده در ظاهر کاری میکند اما نیت صحیح ندارد وبریا وسمعه میکند این شخص نیز
از ثواب آخرت ورضای حق محروم باشد که انما الاعمال بالنیات پس نیت صحیح وعمل صحیح
هر دو باید تا کار گشاید وبالله التوفیق ومقصود ازانکه گفتیم مجاهده وریاضت بموافقت

حق اثری بنیارد یعنی اثری که باعث زیادهٔ نور ایمان وحصول رضای حق وسفیدروئی
در روز جزا ونجات از عذاب وسبب اجر وثواب گردد والا باشد که بعضے ریاضتها ومشغولیهای
که جوگیه واہل کہانت را میباشد واز بعضے بی ریاضت نیز بلکه واستدراج الهی ظاهر میگردد
واثری درکشف بعضے عوالم وظهور چیزے از جنس خوارق عادات وتسخیر بعضے ارواح
خبیثه از جن وانس که ایمان وعمل صالح دران شرط نباشد پیدا کنند چنانکه در آب روی نماید
ودر بول نیز باوجود آن پاک ست واین پلید واز نیجاست اصرار وانہماک این خطا
کاران درکفر وگمراہی خود واعتقاد وانقیاد بعضے نادانان وساده لوحان ونااستوار
قدمان در اعتقاد مسلمانی بایشان ازین ہمه گذشتیم بتقوی وصلاح موقوف باری
ایمان واعتقاد خود باید وگرویدن ومیل بمخالفان دین کردن واعزاز ایشان نمودن
بسا بله وتغافل از ملاحظه دین صورت معقولیت نمی بندد وہر که مسلمانست وتلفظ
بکلمه شهادت دارد ودر زی اسلام بود وبر طریقه مسلمانی میرود واز وی اگر صد عیب ببینند
بپوشند وعزت اسلام وحرمت ایمان وی از دست ندہند که اہل لا اله الا الله ہمه
اہل عزت اند ہرچند اسیر شہوت نفس باشند ودر قید معصیت گرفتار آیند غایت آنکه
اجرای احکام شریعت واقامت حدود دین برایشان بکنند وخود اگر این نسبت
ایمان درست باشد ہرگز نخواہد گذاشت که آلوده معصیت گردانند واگر نیز گردد آخر
نور ایمان غالب خواہد آمد وظلمت معصیت زود بعفو ومغفرت الہی وشفاعت و
درخواست حضرت رسالت پناہی پاک خواہد گشت آشنائی ودوستی بآنجناب باید کرد
کریمان ہرگز رعایت دوستی وآشنائی از دست ندہند ؎ تو مگو مارا بدان شه
بار نیست ✤ با کریمان کارہا دشوار نیست ✤ وایمان نسبی عظیم ست آنرا حقیر نتوان شمرد
قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه میفرماید اگر کشف کرده شود نور ایمان
مومن عاصی بپوشد ویر کند آسمان وزمین را چه جای مومن مطیع وفرمود اکرام کن مومنان را

اگرچه عاصی باشند وامر کن ایشان را بالمعروف ونهی کن از منکر وترک ده صحبت فاسقان را نه بطریق تعذر وتکبر انتهی اصل ایمان ست وباقی همه فرع آن غم ایمان باید خورد واگرچه ایمان وبقای آن آسان مینماید ولیکن بسیار مشکل ست وجز فضل الهی آنرا سببی نیست ازین جهة گفته ؎ ایمان چو سلامت بلب گور بریم + احسنت زهی چستی وچالاکی ما واگر نور ایمان با نور طاعت جمع گردد فهو نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شئ علیم سخن دور ودراز میرود اینقدر بس ست ؎ بس گیتم مرز بر کا نزا این بس ست + بانک دو کردم اگر ده در کس ست + حق سبحانه عاقبت تمام کارهای دنیا وآخرت را بخیر گرداند واز دنیا گره از دل ناکشوده وجمال مقصود نانموده نبرد انه علی کل شئ قدیر وباجابة دعاء الراجین جدیر وصلی الله علی محمد وآله وصحبه وسلم

الرسالة الرابعة والثلثون هدایة الانام الی التمسک بالشرایع والاحکام

لا اله الا الله محمد رسول الله

والله یقول الحق وهو یهدی السبیل وصول بمقصد را دو چیز باید اول راه شناختن دوم راه رفتن وروش راه رفتن وطریق سلوک آن دانستن داخل شناخت راه ست چه هر که راه نمود روش راه رفتن رانیز بیان کرده وطریق سلوک آنرا تعلیم نموده است وراه راست باید تا بیقین بمقصد رساند ونزد و آسان رساند که آفت در راه نا راست بسیار باشد وراه راست بحکم نص قرآن مجید عبادت ست قال الله تعالی ان الله ربی وربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم واقسام عبادات بیشمار ست وهر یکی از آن راهیست بجناب قرب حق الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق که گفته اند همین دارد اگر یکی غیر این اندیشد خطا کند ودر ورطه ضلالت والحاد افتد وراه نماینده وروش آنرا بیان کننده پیغمبر ست صد هزاران درود بر جان پاک وی وبر اهل بیت مطهر ویاران عالیقدر او باد دیگر همه پیروان اوینه هر که پیروی او کرد وبر فرموده او رفت بمنزل مقصود

رسید باقی همه ضلالت ومحل خوف وخطرست کسانیکه بدین راه برگشته اند برفتند
وبسیار سرگشته اند + وآفت سالکان درزمان ما ناشناختن راه است که برطریق
اصل وبراه اتباع نروند وطریقهای مستحدث وراه های مبتدع که بعضی بحکم جهل ومیل طبع
وبعضی بجهت اشتباه والتباس وبعضی بغلبه حال وطفح سکر وبعضی بقصد علاج مرضی که
مخصوص وقت وحال ایشان بود پیدا کرده اند تابع شده واعتقاد کرده که طریقهای
موصل ومورث قرب اینهاست وطاعات وعبادات واحکام شرایع شغلهای ظاهر
وعادات ارباب ظاهرست ومشغولیهای درویشان دیگرست بلکه گویند که اینها برای هدایت
عامه است طریق خواص جز این ست وگویند که نماز وروزه کار بیوه زنان ست وکار
مردان دیگرست وخطا وغفلت این نادانان درینجاست که نمی فهمند که شغلها وکارها
بیان کرده وبنهاده کیست وفواید ونتایج اینها چیست ونمیدانند که بعثت انبیا خصوصا
سید رسل صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم که مبعوث از برای تتمیم مکارم اخلاق وتکمیل محامد
افعال ست از برای هدایت خلق وتکمیل عباد وتقریب ایشان ست براه رشاد وسداد
اگر افعال واعمال که ایشان فرموده وطرق وسبل که نموده اند مقرب وموصل نباشد دیگر
چه خواهد بود اما کیست که آن افعال واعمال را چنانکه شرط است بکند وبنعت شهود ومراقبه
که معنی احسان ست که الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک بجای
آرد واین راه را چنانچه نموده اند سلوک نماید ازینجاست سست اعتقادی اهل بطالت
باحکام شریعت که آنرا بشرایطه وآداب چنانکه باید ادا نکردند ونتایج وثمرات آن را
درنیافتند پس براه تردد وانکار رفتند ودر ورطه حرمان وخسران ابد درماندند این
کوتاه نظران را باید که اگر از تقصیر وکوتاه اندیشی خود از دریافت اسرار وانوار ان
درین نشئه محجوب ومحروم گشتند باری اعتقاد ایمان نگاه دارند وسررشته از دست
ننهند وبدانند که آن آورده کیست ودر نشاء دیگر جزای آن چیست ونتیجه آن چه فلا بالعلم

نفس ما اخفی لهم من قرة اعین میفرماید که هیچکس نمیداند که چه پنهان کرده شده و نهاده
شده است مر شب خیزان و پهلو از بستر راحت دور دارندگان را از نعمتهائی که
پروردگار تعالی بایشان داده است و عطا نموده اتفاق کنندگان را از آنچه سبب
قرار و آرام و لذت و سرور و روشنی چشم ایشان گردد و در روز آخرت از نعیم بهشت و دیدار
مولی که اینهمه از فضل و کرم مولی تعالی اثر و نتیجه عمل بندگان داشته است چنانکه فرمود
جزاء بما کانوا یعملون عزیز من اصل ایمان و عمل است که درین جهان در پس پرده
فضای دل را روشن گردانید و مستعد را بلذات و نعمتهای بهشت و شهود مولی تعالی
بصیرت در ذوق و شوق داشته ظلمت کفر و حجاب ابر زداید همین نور در آن عالم
تمام تر و فراخ تر و لطیف تر گشته چنان شود که آن ملک بی پایان را فراگیرد و محیط
گردد و عیاناً نعیم جنت را بدست آورده خدای بیمثل و مانند را ببصر نماید و یکسر
حجاب از میان برخیزد و قطعاً پرده نماند و خطای دیگر که این خطاکاران کرده اند
آنست که شروع عمل را موقوف ایمان کامل داشته اند و هم از اول یقین میطلبند
و میگویند تا یقین نشود که حقیقت کار چیست عمل نکنیم باین راهزنی دیو جهل بیکار نشسته
و در گو ظلمت بطالت افتاده میگذارند درینصورت نه عمل بود نه ایمان خسر الدنیا
والآخرة ذلک هو الخسران مبین و ندانند که نورانیت ایمان بعمل قوت پذیرد چنانکه
توفیق عمل بایمان زیاده تر گردد و نور هر دو متعاکس و متلازم افتد و در حقیقت یک نور
است که در دل تصدیق است و چون بر زبان آید اقرار گردد و هرگاه در اعضاء
و جوارح سرایت کند اعمال خیزد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء در اول همین
ایمان اجمالی تقلیدی شروع در عمل باید کرد و پای بر بساط توفیق نهاد تا وجود همه
نورانی شود و ظلمت تقلید بنور تحقیق مبدل گردد و صور تفصیلیه ایمانیه از پرده اجمال
جلوه گر گردد آن مجذوبان و محبوبانند که ایشان را در اول فطرت بنور شهود منور

وبدولت قرب وحضور مخصوص آفریده اند اما آن نیز نور وجدانی بسیط وجذب مبهم اجمالی
ست که بعد از نزول و ورود بمقام سلوک تفاصیل احوال و مقامات کمال در یافته
بر مسند قرب و وصول مستقر و متمکن می نشانند سخن از ضبط بیرون رفت مقصود آن بود
که هادی و معلم شارع ست و چیزی چند از علم راه دین حق تعلیم کرده و تلقین نموده ست آنرا
باید دانست و بدان کار کرد و هر که جز اوست اگر همان گوید که وی گفته یا چیزی گوید که شرح
وبیان آن کند و باعث تقویه و ترویج و فزونی جمال آن گردد مبارک ست باقی همه هبا
وهدر و وبال ست حدیثی از حضرت وی صلی الله علیه و سلم بیاد آمده که مشتمل بر بیان بعضی
اعمال خیر ست ایراد وی درینجا مناسب افتد تا بدانند و آگاه شوند که آن از کدام مقام
قرب و نور و تجلی و انکشاف وارد ست و چه عظیم خواهد بود قدر و مرتبه آنچه از مثل این مقامات
ناشی و نازل شده و همه احکام و اوضاع که از جناب رسالت آمده ازین قبیل ست و قوم
آنرا سهل انگاشته و آسان گرفته و منصب اهل ظاهر و وظیفه عوام پنداشته اند نعوذ بالله
من الجهل و الغوایه حدیث اینست که احمد و ترمذی از معاذ بن جبل آورده اند که گفت
دیر کشید روزی برآمدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای نماز بامداد تا نزدیک شد که طلوع کند
آفتاب پس شتابان از خانه برآمد تکبیر برآوردند و نماز بگذارد و سبک بگذارد و بعد از
سلام صحابه را بآواز بلند بخواند و فرمود تا همه بر جای خود نشسته باشند و برنخیزند پس فرمود
آگاه باشید میگویم شما را که چه بازداشت مرا امروز از زود برآمدن برای نماز بامداد شب
برخواستم و وضو کردم و گذاردم از نماز آنچه خدا خواسته بود ناگاه دیدم پروردگار خود را
در نیکوتر صورتی اگر این بیان صفت حق ست مراد بصورت صفت و شان ست
که در تجلی لطف و کرم بود و صورة بمعنی صفت بسیار آید چنانکه گویند صورت مسئله اینست
وصورت حال همچنین و اگر حال خود را بیان میکند که من در آنوقت در صورت نیک و
حال شریف بودم خود چون نباشد که وقت شهود خاص و تجلی تام و اخاصه انعام عام ا

فلا اشکال پس ندا آمد که یا محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت میدانی که کدام اعمال ست
که ملاء اعلی که ساکنان حظایر قدس ملکوتند خصومت میکنند دران اعمال یعنی در شرف
و فضیلت آن بیکدیگر نزاع و بحث دارند و در برداشتن آن بمصعد قبول و ثبت نمودن
در دیوان اعمال مسابقت مینمایند و بر آدمیان بدان اعمال رشک مے برند گفتم یا رب
نمیدانم تو داناتری بدان سه بار این ندا آمد و همچنین جواب گفتم پس دیدم من پروردگار را
تعالی و تقدس که نهاد هر دو دست قدرة و انعام خود را درمیان دو شانه من تا یافتم
برد یقین را از انامل وی در سینه خود پس معلوم گشت و منکشف شد بر من هرچه در زمین
و آسمان بود و شناختم و دانستم آن اعمال مذکوره را که پرسید پروردگار من از من باز ندا
آمد که یا محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی این بار
گفتم بلی یا رب خصومت میکنند در کفارات یعنی عملهائی که هر یه از گناهان صادر گردد
بدان ببخشند و از مواخذه کردن بران بگذرند پس گفت پروردگار کدام ست کفارات
گفتم بر پا رفتن برای دریافتن نماز بجماعت و نشستن در مسجد بعد از نماز گذاردن
بانتظار دریافت وقت نماز آینده و وضوی کامل سیراب بر آوردن هنگام ناخوش
داشتن طبیعت آب را چنانکه در حال ضعف و بیماری و سختی سرما و مانند آن باز ندای
دیگر آمد یا محمد میدانی که در چه چیز خصومت میکنند ملائکه گفتم درجات یعنی عملهائی که
بدان مراتب و درجات بندگان در درگاه عزت بلند گردد ندا آمد که درجات کدام ست
گفتم اطعام الطعام طعام بمسکینان و گرسنگان دادن یعنی انعام و احسان بر ایشان
کردن تا آنرا قوت معیشت خود گردانند و لین الکلام یعنی سخن با خلایق نرم گفتن و بازپرسیدن از تشخیص مضمون و در بعضی روایات بجای
لین الکلام افشاء السلام آمده یعنی آشکارا سلام دادن به بیگانه و آشنا والصلوة باللیل والناس نیام
و نماز گذاردن در دل شب هنگامیکه مردم در خواب باشند اشارت باستجماع صفت
جود و تواضع و عبادت ست که موجب رفع درجات و علو مراتب ست مشتمل



شرف مرد بجود است و کرامت بسجود + هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود + بعد از آن
فرمان آمد که بخواه هرچه بخواهی پس دعا کردم و در روایتی آمده که تعیین دعا هم از درگاه آمد
که چون نماز کنی این دعا برخوان اللهم انی اسالک فعل الخیرات خداوندا سوال میکنم ترا
توفیق کردن کارهای نیک را و ترک المنکرات و ناکردن و گذاشتن کارهای بد و حب
المساکین و دوستی مسکینان که ایشان را دوست دارم زیرا که دوستی ایشان نشان
دوستی ایمان و ترک وجود و هستی ست یا دوست داشتن ایشان مرا آل هر دو معنی یکی ست
ایشان اورا دوست داشتند لابد وی نیز ایشان را دوست خواهد داشت
چه دوستدار خود را هر کس دوست دارد و محبت یک نسبت ست که در هر دو طرف
افتاده و بر تو انداخته ست و ان تغفر لی و ترحمنی و سوال میکنم ترا ای پروردگار
که بیامرزی گناهان مرا و رحمت کنی بفضل خود بر من اصل اینست و اگر مغفرت و رحمت
پروردگار نباشد خلاص و نجات ممکن نیست آدمی سراسر گناه و تقصیرات ست
کدام عمل و کدام کار که شایسته درگاه قبول باشد آدم صفی که اول و اصل تمامه آدمیانست
گفت و گویا از جانب تمامه ذریات خود گفت ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا
لنکونن من الخاسرین و اذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون و سوال میکنم ترا
که چون اراده کنی در قومی فتنه و ابتلا را یعنی بلای عمومی دینی که بدان ترس زوال
ایمان باشد بردار مرا ابیش از آنکه گرفتار فتنه شوم و دین و ایمان از دست دهم
اول خود طلب سلامت و عافیت باید کرد و چون دائره تنگ گردد و سلامت از میان
برخیزد چه رفتن ازین عالم پر فتنه و آشوب راهی نیست حیات بسلامت یا امید سلامت
خوبست چون این راه بسته گردد ممات محبوب تر از حیات بود و اسالک حبک و سوال
میکنم از تو محبت ترا از همه چیز و همه کس از مال و منال و زن و فرزند و هرچه ما سوای
تست ترا دوست تر دارم یا مراد محبت حق ست عز اسمه مر بنده را بتوفیق طاعات

وفعل قربات وحب من یحبک و سوال میکنم دوستی کسی که دوست میدارد ترا هر دو معنی
که آن نیز نتیجه کمال دوستی تست وحب عمل یقربنی الیک و سوال میکنم دوستی عملی که نزدیک
گرداند مرا بجناب قدس تو بعد از ان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم این قصه که دیدم
حق ست آنرا یاد گیرید و پس از یاد گرفتن تعلیم کنید دیگرانرا الحمد لله که در ضمن این شرح
و بیان که متضمن تعلیم این قصه شد عمل باین حدیث و امتثال این امر وقوع یافت و باید دانست
که فاضلترین اعمال در اجر و ثواب و نزدیک سازنده ترین بنده را بجناب حضرت کریم و هاب
نماز ست و صحیح تر و صادق ترین احوال حالی ست که در نماز دست دهد و نماز قرة العین
مصطفی ست صلی الله علیه وسلم و آنحضرت را در نماز شهودی خاص و حالی مخصوص بود که در
غیر آن نبود لی مع الله وقت که فرمود در نماز بود اگرچه وی صلوات الله وسلامه علیه دایم
الوصال و همیشه در قرب حضرت ذو الجلال بود اما اینجا خلوتی دیگر و محرمیتی دیگر بود قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرب ما یکون العبد من ربه وهو ساجد فرمود بنده را یعنی
ذات شریف او را در سجده قربتی ست که در اتحاد و یگانگی بالاتر از ان حالتی نیست مثال
بر معراج نسبت با سایر اوقات و هر کس را بقدر معرفت و صفای وقت و علم و حالی از
اسرار و انوار نماز نصیبه هست و از مشایخ هر کسی موافق حال و مقام خود آنرا شرح کرده
کاتب حروف را نیز در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و نیتی فراهم رسیده بود
که چیزی از ان چه یافته هست بنویسد چون مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماند و نیت
از دست رفت انشاء الله الحق در مکتوبی دیگر اگر وقت مساعدت کرد و توفیق یاری
داد چیزی بظهور رساند الامور مرهونة باوقاتها اینقدر بس ست و صلی الله علی سیدنا
والنبی الکریم المجید محمد و آله و صحبه اجمعین و سایر من اتبع الهدی و داعی الی الدین الحق
المبین والعاقبة بالخیر

الرسالة الخامسة والثلثون تنبیه اولی الالباب بالمواظبة علی الادعیة والاحزاب

لا اله الا الله محمد رسول الله

فیلسوف روزگار خواجه نصیر طوسی بجانب شیخ عالم عارف صدر الدین قونیوی قدس الله
تعالی سره العزیز نامه بنوشت و درخواست کرد تا چیزی از راه وصول بحق بنویسد و راه
نمائی کند خواجه پنداشت که مگر شیخ سخنان از حقایق و معارف متعلق بوجود و طریقه توحید
و تحقیق مبدا و معاد و مانند آن چیزی خواهد نوشت تا وی را نیز در انجا بقوت علم و فکرت
مجال گفتگو فراخ خواهد آمد و هنگامه حرف زبانی گرم خواهد شد شیخ دعائی چند از ادعیه
ماثوره انتخاب نمود و بفرستاد تا آنها را ورد خود سازد و بران مداومت نماید تا راه کشاده
گردد و روشن شود بعد ازان هرچه مصلحت افتد کرده خواهد شد نصیر طوسی را این معنی از شیخ
ناخوش آمد و گفت اینها را با مبتدیان و نو درآیندگان راه بنویسند و مثل من که در علوم
و معارف موی شگافی کنم و در تحقیق مطالب علمی به پایه بلند رسیده ام چه مناسبت دارد
شیخ فرمود اصل همین هاست و هر یکی ازان گنجینه ایست از گنجهای الهی که رسول وی تعالی
صلی الله علیه وسلم که گنجینه دار اوست بحکم وی در مصالح بندگان وی خرج میکند مبتدی
و منتهی چه باشد همه ریزه خواران این خوان اند بمجرد علم و عقل منتهی نتوان شد و عمل شرعی
باید تا کار برآید ~ بعمل کار برآید بسخندانی نیست ＊ مقصود از توطیه و تمهید سخن این
حکایت آنست که دعای چند بود که بمصلحت وقت تشبث بآنها در دفع شر اشرار و تحصیل جمعیت
وقت انجع واجبات وقت ایشان نمود و تذکیر و اعلام بدان از مقتضیات محبت و خیرخواهی
بود حق تعالی ما را بمتابعت و محبت مشایخ مشرف داراد و از پیروی اغیار محفوظ اول افوض
امری الی الله ان الله بصیر بالعباد در رعایت نفس از شر اعدا و حساد حکم اکسیر دارد
و هم در منطوق قرآن مجید این خاصیت را بدان منوط و مربوط ساخته میفرماید فوقیه الله
سیئات ما مکروا و حاق بآل فرعون سوء العذاب اصل این قصه در سوره مومن آل
فرعون ست که قبطیان در هلاک و استیصال وی سعی داشتند و برکت این تفویض لطف

لطف وحمایت حق اورا از شر اشرار وقایت نمود عددی معین درانجا معتبر نیست اگر قصد
تیسیر توفیق هر روز قرار یابد باید که کمتر از ده نباشد وزیاده بر صد حاجت نیست دوم لا اله
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین کیمیای دیگرست از گنجینه کلام آفریدگار عالم تعالی
وتقدس که در خاصیت آن فرمود فنجیناه من الغم وکذلک ننجی المومنین اصل آن قصه یونس
علیه السلام ست که در شکم ماهی افتاد و پروردگار عز وعلا برکت این تسبیح نجاتش داد
فرمود فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون مشاهده سر توحید وعظمت
الوهیت در کلمه لا اله الا انت وشهود عجز وعبودیت در انی کنت من الظالمین ذوقی عظیم دارد
که دریافت مقصود از احاطه آن بیرون نتوان شد وبعضے از اهل این شان گفته اند که
اوهمت واتمام عدد صد هزار درین ورد بیک بمنزل مقصود رساند صد قوا و درین طریقه
که مائیم رعایت هیچ عدد معین درکار نیست ذوق وحضور درکارست وفی الحقیقه چون سر
دعا در عدد دست تا از جناب شارع عددی معین نگردد قطع بدان نتوان کرد وحکم بدان
اجتهادی نیست والله اعلم ؎

الرسالة السادسة والثلثون استیناس انوار القبس فی شرح دعاء انس

لا اله الا الله محمد رسول الله

بسم الله علی نفسی ودینی بسم الله علی اهلی ومالی وولدی بسم الله علی ما اعطانی
الله الله ربی لا اشرک به شیئا الله اکبر الله اکبر واعز واجل واعظم
مما اخاف واحذر عز جارک وجل ثناءک ولا اله غیرک اللهم انی اعوذ بک من شر
نفسی ومن شر کل شیطان مرید ومن شر کل جبار عنید فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم ان ولیی الله الذی نزل الکتاب
وهو یتولی الصالحین این دعا انس بن مالک ست رضی الله عنه که خادم رسول الله بود
صلی الله علیه وسلم وده سال خدمت آنحضرت کرد وآنحضرت اورا با التماس مادرش بدعا

خیر در دنیا و آخرت مشرف و مخصوص ساخته و حق سبحانه و تعالی بدعای آنحضرت در عمر و مال و
اولاد وی برکت عظیم داده و عمرش از صد سال متجاوز شده و اولاد صلبی اش بصد تن رسیده
هفتاد و سه تن از ذکور و باقی اناث و باغ و بستان وی در یک سال دو بار میوه میداد این
برکات دنیاست برکات آخرت را خود چه توان گفت شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم
علماء حدیث ست در کتاب جمع الجوامع می آرد که ابو الشیخ در کتاب ثواب و ابن عساکر در تاریخ
آورده اند که روزی انس رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف ثقفی نشسته بود حجاج حکم کرد
تا چهار صد اسپ از اجناس مختلفه در نظر وی در آورند پس با انس گفت هرگز دیدی که
صاحب ترا یعنی محمد رسول الله را مثل این اسپان و دیگر اسباب دولت و مکنت بود
فرمود بخدا سوگند بتحقیق دیدم من نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم چیزها بهتر ازین و شنیدم از
رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرموده است اسپ که مردم نگاهدارند سه قسم است یکی اسپی
نگاهدارد تا در راه خدا جهاد کند و با دشمنان دین داد غزا دهد بول و سرگین و گوشت و پوست
و خون آن روز قیامت همه در میزان اعمال وی باشد و دیگری اسپ نگاهدارد تا در حاجات
خود سوار شود و دفع پیادگی کند و سیوم دیگر اسپان نگاهدارد برای نام و آوازه تا مردم به بینند
و بگویند که فلان چنین است چندان اسپ دارد جای او در آتش دوزخ بود و اسپان تو
ای حجاج ازین قبیل است حجاج از شنیدن این حدیث بهم بر آشفت و نائرهٔ غضب وی
تیز شد و گفت اگر ملاحظه خدمت تو ای انس که پیغمبر را کرده صلی الله علیه و سلم و کتاب امیر المؤمنین
یعنی عبد الملک بن مروان که در سفارش و رعایت احوال تو بمن نوشته است نمی بود میکردم
با تو امروز آنچه میکردم انس گفت لا والله هرگز نتوانی کرد و چشم بد بجانب من دید بدرستی
شنیدم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کلماتی که همیشه در پناه آن کلماتم و نترسم بآن کلمات
از سطوت هیچ سلطانی و شر هیچ شیطانی حجاج از هیبت این کلام از خود رفت و بعد از ساعتی
سر بر آورد و گفت بیاموزان مرا یا ابا حمزه آن کلمات را گفت هرگز نیاموزم ترا بخدا

سوگند که تو نه اهل آنی تا چون وقت رحلت انس رضی الله عنه در رسید ابان که خادم وی بود
بر سرش آمد و فریاد رس شد پس گفت چه خواهی گفت آن کلمات را که حجاج از تو طلبید و تو بوی
ندادی و او را نیاموختی گفت بلی بیاموزم ترا آن کلمات را و تو از اهل آنی خدمت کردم من
من رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ده سال پس در گذشت وی از دنیا در حالیکه رضی بود از من
و تو نیز ای ابان خدمت کردی مرا ده سال و در میگذرم من از دنیا در حالیکه راضی ام از تو
بگو در بامداد و شام این کلمات را نگاهدار و ترا خدا تعالی از همه آفات بسم الله علی
نفسی و دینی حرز میکنم و پناه میارم بنام خدا بر نفس خود و دین خود و تواند که مراد به بسم الله
مجموع بسم الله الرحمن الرحیم باشد که بجزء اولش اکتفا نموده چنانچه گویند چه میخوانی گوید
الحمد لله میخوانم یا الم میخوانم و مراد تمام سوره است و تخصیص کرد حرز را بنفس و دین زیرا که
بنای تحصیل هر کمال و اصل در مبدا و مآل نفس و دین است باز تقدیم کرد نفس را از جهت بودن
وی موقوف علیه تحصیل کمال دینی و دنیاوی و لهذا القای او در تهلکه حرام است و القای او
حتی الامکان واجب و در مسائل شرعیه می آرند که اگر یکی را لقمه در گلو بند شود و دوم آبی که
بوی آن لقمه بند شده را فرو برد بهم نرسد شراب خوردن که باجماع در شرع حرام است
در ینحالت او را حلال گردد بلکه واجب بود تا باعث بقای نفس و حیات فانی که سبب حصول
حیات حقیقی جاودانی است گردد و اجرای کلمه کفر بر زبان با اطمینان قلب بایمان در حالت
جبر و اکراه نیز هم ازین قبیل است و از برای نگاهداشت جان اگر ناشایستگی بگویند
و دل برقرار خود بود رخصت است بجهت القای نفس و دین و اگر صبر کنند و عمل بعزیمت نمایند
آن خود اعلی و ارفع است این مسئله در کتب فقه بتفصیل مذکور است از انجا باید طلب داشت
بسم الله علی اهلی و مالی و ولدی بعد از حفظ و احراز نفس و دین اهل و مال و ولد را یاد کرد
که اسباب بقای نفس و دین و ممد و معاون آنند و جدا بسم الله بر سر آنها آورد و بهمان لفظ
بسم الله که در اول آورد بسنده کرده نگفت بسم الله علی نفسی و دینی و اهلی و مالی و ولدی

وسلوک این طریقه در عبارت نزد ارباب معانی اشارت کند برآنکه هر دو قسم یعنی هرچه اول
مذکور شده وانچه در آخر ذکر یافته مقصود ست واعتبار واهتمام بهر دو علی السویه ست واهل
وآل هر دو بیک معنی ست گاهی بمعنی تابعان وپیران استعمال یابند وگاهی بمعنی اولاد اینجا
چون اولاد در آخر ذکر یافته معنی اول مناسب تر ست ومال ومنال چون در مقام مدح و
استحسان مذکور گردد مراد بدان مال حلال افتد که وسیلهٔ آخرت گردد وحفظ واحراز ان تخم
سعادت وثمر کمال ست باقی همه مایه وبال ونکال وولد بمعنی اولاد بود خواه ذکور وخواه
اناث ووجود اولاد نیز از اسباب قوت ومعاضدت بازوی دین ودولت ست وفرزند
اگر رشید بود وصالح موجب سعادت دنیا وآخرت ست در حدیث آمده ست که سه چیز ست
که از آدمی زاد بعد از رفتن وی از دنیا باقی می ماند یکی علم دین که با اهل آن آموخته باشد
واین سلسله را که منتهی بجناب رسالت ست صلی الله علیه وسلم بر پا دارد ودیگر خیر جاری
که در انجا منفعت بندگان خدا بود وبعد از وی بجا ماند خوش آنکس که ماند پس از وی
بجای پل ومسجد وچاه ومهمان سرای ودیگر فرزند صالح که بعد از مردنش بدعا ایمان یاد آرد
تا موجب آمرزیدن گناهان وباعث رفع درجات پدر گردد ودر حدیث بهمین ترتیب واقع
ست وذکرشان بدین ترتیب اشارت ست بفضل علم ومال بر ولد در بیناب از انکه
وجود ولد صالح خصوصا در آخر زمان نادر ست ودر بعضی روایات ذکر ولد بر ذکر مال
تقدیم یافته وبیشک ولد از مال محبوب تر وعزیز تر باشد وحفظ واحراز وی مطلوب تر ومقدم تر
بود بسم الله علی ما اعطانی الله حرز میکنم بنام خدا بر هر نعمتی که داد مرا خدا چون ذکر
کرد چند نعمت مخصوص را که اصل وعمده نعمتهای دنیا وآخرت ست بعد ازان لفظ عام
آورد تا همه نعمتهای اصل وفرع وجزئی وکلی را شامل باشد وبحقیقت حصر نعمتهای وی تعالی
بیرون دائرهٔ امکان ست وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار
آدمی دائم بر نفس خود ظلم کند وکفران ورزد از این جهت فرموده ان الانسان لظلوم کفار

بصیغه مبالغه وجای دیگر میفرماید وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها ان الله لغفور رحیم
یعنی اگر نه مغفرت ورحمت وی تعالی بودی کار بر آدمی زاد بدین کافر نعمتی وناسپاسی که
دارد تنگ بودی مغفرت ورحمت وی تعالی نیز از نعمتهای اوست اصل اینست باقی همه
هیچ در حدیث آمده است در دنیا هیچ یکی بهشت را بعملش الا بفضل خدا ورحمت وی تعالی
شکر این نعمت باید گذارد وبیکار نشست سید العالمین صلی الله علیه وسلم چندان در شب نماز
ایستادی که پایهای مبارکش بیاماسیدی وخون از انها روان شدی گفتند یا رسول الله
آخر نه گناهان اول وآخر ترا آمرزیده اند قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر
دیگر اینهمه تعب ومشقت چیست فرمود وی تعالی مرا بخشید وبخشیدن وی نعمتی ست
عظیم اگر شکر این نعمت نکنم بنده شاکر نباشم سید اولین وآخرین که عالم وعالمیان طفیل
اویند این همه تعب کشد وبندگی کند دیگران را خود چه گوید الله ربی لا اشرک به شیئا
خداست پروردگار من شریک نمیگردانم با وی هیچ چیز را فضل این کلمه وخاصیت وی در
دفع محنت وشدت وانچه پیش آید مرد را از حوادث ودواهی در احادیث بسیار واقع شده
وحقیقت معنی وی شهود توحید افعالی ست که هر چه پیش آید همه از پیشگاه داند ودر دام
شرک خفی نیفتد با حسن ظن به پروردگارش که چون در تربیت اوست هر چه کند صلاح کار
بنده همدران خواهد بود ولیکن این درحق کسی بود که دایم متوجه وملتجی بجناب لطف وکرم
اوست تعالی شانه وتمام امور خود را بوی تفویض نموده وپرتو از نور ولایت بر ناصیه حالش
تافته وپروردگار تعالی بلطف خاص متولی امور او شده والا مذهب آنست که اصلح بر حق تعالی
واجب نبود وهر چه خواهد کند لایسأل عما یفعل وهم یسألون تنبیه مراد حقیقی بآنکه در شرح
درود یافته هر که این دعا بخواند جزایش اینست آن بود که متحقق بدان حال ومتصف بمعنی
آن شود والا مجرد حرکت جوارح وجنبانیدن زبان چندان کفایت نکند مگر آنکه بنص
شارع معلوم شود که این خاصیت در مجرد لفظ ونفس حرف وصوت است آن زمان اثر

بخاصیت بران لفظ مترتب گردد وحاجت بدرک معنی نباشد و با وجود آن بیکار نباید نشست
وعمل موقوف آن حال نباید داشت فضل خدا واسع ست ووی سبحانه مجیب الدعوات بندگان
ست بهر حال که بکنند رعایت وشرائط وآداب حسابی ست ولیکن فضل وکرم وی تعالی بیرون
دائره حساب است مالا یدرک کله لا یترک کله وبالله التوفیق چنانچه در باب اخلاص وریا
درعمل از شیخ شیوخ زمان خود شهاب الملة والدین السهروردی پرسیدند که چه کار باید کرد
چون عمل کنیم ریا راه یابد واگر نکنیم بیکار نشینیم فرمود عمل کنید واز ریا استغفار نمائید بیکار
نشستن مصلحت نیست آخر این عمل اگر دوام پذیرفت هم بنورانیت عمل سر اخلاص در دل
پیدا شود انشاء الله تعالی الله اکبر الله اکبر واعز واجل واعظم مما اخاف
واحذر خدای بزرگتر وغالب ترست از چیزیکه میترسم من وبیم میدارم ازان چیز وبعضی روایات
واعظم بعد از اجل نیز مذکورست کبریا وعزت وعظمت وجلال در معنی نزدیک هم .....
آیند واگر کبریا را باعتبار ذات وعزت را با فعال عظمت را باسما وجلالت را بصفات
اعتبار نمایند دور نباشد وچون نفس بجبلیت وی یقینی خود ترسے وهراسے از اغیار دارد
خصوصا در جائیکه معامله با غالب تر از خود ش افتد چنانچه سلاطین وجباران درین کلمه
باستحضار عظمت وکبریای الهی که مستلزم اشتعال وانقداح نور یقین ست ولیس تسلیت
که هان ای نفس مترس که پروردگار تو بزرگ تر وغالب تر از دشمن تست ۝ گر دشمنت
قویست نگهبان قوی ترست ۰ تو از مولی تعالی بترس تا همه از تو بترسند من خاف
عن الله خاف عنه کل شئ ودرین کلمه تنبیه ست بران که در وقت معامله با غالب باطن را
مملو ومعمور بکبریای حق دارد تا هیبت وعظمت بیگانه را در دل جای نماند ودر سطوت
نور عظمت وجلال وی تعالی جباریت وقهاریت دیگران مضمحل ومتواری گردد عز جارک
غالب ست همسایه تو وپناه آرنده بتو چون احضار کبریای حق وشهود عظمت او کرد از غیبت
بمقام حضور آمد وخطاب کرد وهمسائگی حق بدوام توجه والتجا بجناب لطف وتمسک بذیل

عزت اوست هر که ملتجی بجناب عزت اوست هرگز مقهور و مغلوب نگردد و ای عزیز تو خواری
نه بیند کس و جل ثناءك و بزرگ ست ثنا، تو و هیچکس بکنه صفات کمال تو و قدرت
لایزال تو نرسد ضعیف را قوت دهی و قوی را ضعیف گردانی تعز من تشاء و تذل من تشاء
صفت تو ست و لا اله غیرك و نیست هیچ معبود بحق جز تو اللهم انی اعوذ بك من شر
نفسی چون منبع تمامه شرور و قبایح و باعث بی یقینی و بی ثباتی نفس ست پناه میبرم بخدا
از شر وی و هر چه از شر بآدمی زاد رسد همه از نفس اوست پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم
رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلك پروردگارا مگذار مرا بنفس من یك چشم
زدن بلکه کمتر ازان مرا دایم باخود دار و در مشاهده عظمت خود بگذار تا یك چشم زدن اورا
مجال تاثیر و تصرف و غلبه بر من نباشد و من شر کل شیطان مرید و من شر کل جبار
عنید و پناه میجویم بتو از شر هر شیطان رانده شده و از شر هر سلطان متکبر مایل از راه راست
معاند حق معنی عناد از راه راست برآمدن و مخالف شدن مر حق را با وجود شناخت آن
چون تدبیر کار شر و سلطنت و ملك اغوا و ضلال بشیطان حواله کرده اند و برین قیاس
حال جباران و قهاران که مسلط بر خلایق اند استعاذه از شر ایشان از واجبات وقت
باشد و شیاطین دو قسم اند شیاطین جن ابلیس و جنود وی و شیاطین انس ظلمه و اعوان
ایشان اول اشارت باول ست و ثانی بثانی و قوت وهمیه که در سرشت آدمی نهاده اند
و اورا شیطان عالم النفس گویند نمونه از شیطان عالم آفاق ست که بر عقل و جمیع قوی و مشاعر
سلطنتی دارد مگر بر عقل مصفا و منور بنور یقین که بحکم ان عبادی لیس لك علیهم سلطان
سلطنت وی ازان مقهور و منتفی ست و استعاذه از شر وی که معدوم را بصفت موجود
و باطل را در لباس حق نماید نیز واجب ست و زوال خوف از ماسوای حق جز بدفع وسواس
وهم صورت نه بندد و در حقیقت استعاذه از شر نفس ست چنانچه در فقره اول مذکور شد
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم ۝

این آیتی ست از قرآن مجید که حضرت حق سبحانه تعالی برسول خود صلی الله علیه وسلم امر کرده
میفرماید پس اگر بشت دهند کافران در وی بجانب حق نیارند و از قبول آن اعراض نمایند
بگوای محمد ای محبوب من ای محفوظ و معصوم من حسبی الله بس ست مرا خدا لا اله الا هو
نیست هیچ معبودی بحق مگر وی علیه توکلت بر وی گذاشتم کار و بار خود را و وکیل خود
گردانیدم او را و هو رب العرش العظیم و وی پروردگار عرش عظیم ست که عظیمتر و بالاتر
از وی خلقی در عالم اجسام پیدا نشده و چون سوق کلام در دفع شر جباران و قهاران و
دفع بیم و هراس ایشان بود و اصل ماده آن شهود قهر و عظمت الهی تعالی ست مقطع کلام
بر سنن مطلع آورده ختم سخن بر عظمت کرده و اگر اصحاب حرز و ارباب دعوت مراقبه احاطه عرش
الهی با ملاحظه این اضافت در بیوقت نمایند در حفظ و صیانت ادخل باشد چنانچه قطب الوقت
شیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله عنه در حزب البحر که از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم
تلقین نموده ست و در باب حرز و حفظ تریاق اکبر ست فرموده ستر العرش مسبول علینا
وعین الله ناظرة الینا بحول الله لا یقدر علینا والله من ورائهم محیط پرده عرش بر ما فروهشته
وعین عنایت و عصمت الهی بجانب ما ناظر دیگر بقوت الهی هیچکس را قدرت بر ما نباشد و قدرت
وی تعالی همه را محیط ست که راه بیرون آمدن از حیطه قدرت او محال و هو الکبیر المتعال
فائده وصیت مشایخ شاذلیه ست قدس الله اسرارهم مر مریدان را بخواندن این دعا
یعنی حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم گفته اند اگر یکی باشد که وی را
هیچ وردی نباشد الا همین ورد کفایت میکند او را از جمیع اوراد و گفته اند که در خواندن
این دعا اگر فهم و حضور نباشد نیز موثر و مقبول ست و عدد خواندن آن ده کرت ست
بعد از نماز صبح و بعد مغرب و اگر هفت بار بخوانند نیز کفایت ست بلکه این به صحت روایت اقرب
ست و حاصل آن توحید و جهه بجناب حق و اخلاص مطلب است با شهود عظمت وی تعالی
و تبری از ماسوی و ترک تدبیر و اختیار رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة ان ولی

حزب البحر

فضیلت خواندن
دعاء حسبی الله

الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین ٥ در بعضے روایات این کلمه نیز در آخر دعا مذکور
ست ترجمه بدرستی و راستی که دوست و متولی تمامه امور من خداست که فرو فرستاده ست
کتاب را که در وی تدبیر تمامه امور دنیا و آخرت کرده ست یعنی قرآن مجید را و وی سبحانه تعالی
دوست میدارد و تولیت امور میکند مر صالحان را اللهم اجعلنا من الصالحین و دعا قنوت
والتحیات را نیز در وقتی بتقریبے ترجمه و شرحی کرده شده بود آن نیز منقول و مسطور میگردد

الرسالة السابعة والثلثون تجلیة القلوب بقدس الملکوت لشرح دعاء القنوت

لا اله الا الله محمد رسول الله

قنوت بمعنی دعا و طاعت و سکوت و قیام و خشوع آمده و هر یکے ازین معانی باین دعا مناسبت
و در تعیین مواضع و آداب درین دعا اختلاف گونه هست و مختار آنست که اگر همه جا بوا بخوانند
درست ست و اگر در بعضے مواضع بی وا و نیز خوانند روا بود و آنچه مسموع و مشهور ست بر صفحه بیان
نگاشته اید اللهم انا نستعینک خداوندا ما یاری و مدد میطلبیم از تو در جمیع کارها و تمامه مهمات
دنیا و آخرت علی الخصوص در طاعت و عبادت که بی توفیق و اعانت که مخصوص بندگان
خاص تست موجب قرب حضرت تست میسر نباشد اللهم بمعنی یا الله آید از بعضے سلف
رحمة الله علیهم منقول ست که فرمودند چون خدا را باللهم یاد کردی گو یا همه نامهاش
یاد کردی و بقولے اللهم اسم اعظم ست که دعا بوسیله آن با استجماع شرائط دیگر البته
مستجاب ست و انا نستعینک بلفظ جمع آورد با آنکه داعی یکی ست اشارت ست بآنکه مرد
باید که در طلب خیر مسلمانان را با خود شریک گرداند و بر خوان نعمت بیکران حق تنها خواری
نکند یا اشاره بآنکه همه محتاج مدد و معونت حق اند جل و علا و اگر از اول تا آخر همه جمع آیند
از استعانت و استمداد جناب لایزال مستغنے نباشند یا اسقاط داعیت نفس را از
مرتبه استحقاق و حیز اعتبار تا باشد که در ضمن جماعت و طفیل مقبولان درگاه دعا را او در سلک
اجابت و قبول منسلک گرداند و لنستغفرک و طلب آمرزش گناهان میکنیم از تو چون استعانت

وطلب توفیق طاعت کرد وطلب آمرزش گناهان نیز میکنند تا بهر دو شق جلب نفع و دفع
ضرر که بهر دو جناح ظفر و نجاح اند متمسک بذیل مقصود کرده باشد یا چون توفیق بر طاعت
طلبید هیچ طاعتی و عبادتی بی شوب نقصان نبود و چنانچه حق عبادت ست از دست نیاید
استغفار میکند از آن نقصان و تقصیرات که در طاعات رود و مشایخ گفته اند رحمة الله علیهم که
احتیاج بعفو و مغفرت کردگار تعالی در طاعات بیشتر ست از آنکه در معصیت چه تقصیر در
مقام قرب بساط حضور سخت تر ست از آنکه در بعد و غیبت و استغفار سبب ادرار امطار
فیض وجود و مفتاح خزاین امداد و انعام حضرت واجب الوجود ست جل جلاله و عم نواله
یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال و بنین الآیة دلیل آنست سید العالمین صلی الله
علیه و سلم در یک مجلس هفتاد کرت و گاهی صد مرت می شمردند که تکرار استغفار میکرد خدا داند
که معنی آن استغفار و باعث آن تکرار چه بود و از کجا بود سخن درین باب بسیار کرده اند جمله
از آن در رساله مرج البحرین فی الجمع بین الطریقین که در جمع بین الشریعة و الحقیقة و
تطبیق ظاهر و باطن صورت تالیف یافته ست آورده ایم آنچه مرا از همه خوشتر و بمقام
ادب نزدیکتر نماید آنست که این استغفار از جهت امت و طلب آمرزش گناهان ایشان
بود و اگر نه آنجا همه رحمت و مغفرت ست استغفار برای چه باشد والله اعلم و استغفار باید که
از سر توجه و حضور باشد و الا چون گوید استغفر الله یعنی طلب آمرزش میکنم از خدا و باطنش
از استحضار این طلب و حضور حق غافل بود کذب لازم آید و این گناهی دیگر ست که آن را
استغفاری دیگر باید از ینجا گفت رابعه عدویه رضی الله عنها که استغفارنا هذا یحتاج الی استغفار
کثیر فرمود استغفاری که ما میکنیم گناهی ست که محتاج ست باستغفار کثیر کثرت استغفار کثیر از جهت
لزوم تسلسل و تراتب ست یا از جهت آنکه گناه در عین استغفار عظیمتر بود و بکثرت استغفار
محتاج تر و بعضی از علما بر آن رفتند که اگر استغفار بصیغه دعا باشد چنانچه گوید اللهم اغفر لی
بهتر از لزوم کذب دور تر بود اگر چه حضور در اجابت دعا نیز شرط ست ولیکن با وجود طریان

استغفار

غفلت اگر مصادف وقت افتد نیز امید قبول ہست **فائدہ** وظیفہ در استغفار چنانچہ مشایخ
قدس اللہ تعالی ارواحہم فرمودہ اند آنست کہ ہر روز ہفتاد بار بگوید استغفر اللہ العظیم الذی
لا الہ الا ہو الحی القیوم واتوب الیہ اگر بصیغہ دعا گوید اللہم اغفر لی وتب علی انک انت التواب
الغفور نیز درست ست بلکہ بہتر باشد واگر در اول استغفر اللہ العظیم یا استغفر اللہ و در ثانی
اللہم اغفر لی وتب علی یا اللہم اغفر لی گوید کفایت بود اینقدر خود آسان ست و باللہ التوفیق
ونؤمن بک وایمان می آریم بتو کہ خدائی وبخشندہ گناہان مائی ایمان خود پیش ازین
آوردہ ست واین دعا مومنان ست مانا کہ مراد تجدید ایمانست جددوا ایمانکم بقول لا الہ
الا اللہ صحابہ رضوان اللہ علیہم با یکدیگر میگفتند بیائید بنشینیم وتجدید ایمان کنیم بذکر خدا و ذکر
آخرت ازینجا معلوم شود کہ ایمان کہنہ و پژمردہ گردد و بعد از کہنگی و پژمردگی نو و تازہ شود
کہنہ بطریان غفلت وتراکم ظلمات معصیت و نو باشتغال نور ذکر و تقویت باعثہ محبت و
چون صیغہ تفعل بعرف زبان عرب مفید استمرار تجددی حصول فعل انا فانا بود ہر ساعت
ایمانی جدید بوجود آید و ہر جدید را لذتی پس تمامہ اوقات مومن صادق لذت در لذت باشد
اللہم اذقنا حلاوة الایمان وارزقنا لذة النظر الی وجہک الکریم و اعظم اسباب تجدید ایمان
و تازہ گردانیدن آن صحبت صالحین و نظر بجمال ایشانست خصوصاً آنہائی کہ از خود فانی
و بحق باقی باشند خدای تعالی شناسای قدر این نعمت روزی گرداند و مطالعہ کتب این
قوم نیز نافعترین اسباب ست درینباب واللہ ولی التوفیق وملہم الصواب و نتوکل علیک
و توکل میکنیم بر تو و تمامہ کارہا را بتو میسپاریم توکل از فروغ ایمان و لوازم آنست قولہ تعالی
و علی اللہ فتوکلوا ان کنتم مومنین و توکل در ہمہ جا بود و غالب در متفاہم عرف استعمالش در باب
رزق آید و حقیقت آن ثقہ و اعتماد ست بر ضمانت باری تعالی و تکفل او رزق بندگان را
اگر این یقین حاصل شد توکل بدست آمد ترک اسباب عادی لازم این مقام نیست الا اسباب
وہمی کہ مباشرة آن منافی توکل ست و ترک اسباب عادی برای تحقیق و تصحیح مقام توکل و

و امتحان حال نفس ست چنانچه مشایخ طریقت در حال ابتدا کرده اند و الا حقیقت توکل
همان ثقه و یقین ست و نثنی علیک الخیر و ثنا میگوییم بر تو نیکی را یعنی حمد و ثنای تو
میگوییم و تمامه نیکیها را بتو اسناد میکنیم چون حق را وکیل خود گرفت و در عادت وکیل چون
بمقتضای نصیحت عمل کند و براه دوستی و خیرخواهی موکل رود متعلق رضای او گردد و عقد
دوستی استحکام گیرد و اگر بخلاف این روش رود عقد محبت اختلال پذیرد و محل سخط گردد دفع
آن توهم میکند و میگوید که ما بوکالت تو راضیم ترا شاکر و حامدیم چنانچه گفت نشکرک
ولا نکفرک شکر میگوییم ترا بر نعمتهای تو و کفران نعمت تو نمیکنیم ترا لا سیما نعمت وکالت را
که ما را از تشویش تدبیر و تردد و اختیار و دار و گیر کار و بار خلاص کردی و فارغ البال
بر بستر فراغ و استراحت نشاندی بالاتر ازین چه نعمت باشد و چون راضی شباشیم
بوکالت تو که در وکیل دو صفت باید دوستی وافر و علم کامل و این هر دو صفت منحصر است
در تو و ادای شکر باری تعالی بحکم عقل از محالات ست از جهت تواتر آلای و توارد نعم
وی سبحانه و از جهت تنوع و تشعب آنها که در هر نفس و هر طور نوعی از نعمت بظهور آید که قسمی
خاص از شکر اقتضا کند و تتبع جمیع انواع نعم و مقابلت آن بخصوصیات انواع شکر
در حیز امکان و قدرت بشر نبود از جهت لزوم تسلسل چه شناسائی نعمت نعمتی ست
بهتر و بالاتر از نعمت و توفیق شکر بران نعمتی دیگر و همچنان شکر شکر الی ما لا نهایة له
و این محل دهش و حیرت عظیم ست که اندیشه را سر ازان بیرون آوردن دشوار بود و لیکن
این استحاله و این دهشت کسی راست که خواهد کرم حق و افضال او را با فعال خود مقابل
گرداند و این هرگز راست نیاید و شکر را از مراسم و مواجب عقلیه انگارد و این مذهب اعتزال
است و باطل ست بنفس خود در سنت اثبات کند و این نقص ظاهر ست اما آنکه
متحقق ست بحقیقت و شکر را از رسوم شریعت شناسد این دهشت او را طاری
نشود چه شارع تعالی هر نوع از نعمت را شکری بزبان شریعت تعیین فرموده چنانچه

نماز و روزه و حج و زکوة و امثال آن هر که اقامت آن کند بحکم شرع از شاکران باشد کذا
قال بعض المحققین ونخلع ونترك من یفجرك و بر میکشیم یعنی از باطن میگذاریم یعنی دوستی
کسی که معصیت ورزد و بی فرمانی کند تو خواه النفس باشد و خواه خلق قوله تعالی لا تجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله هر که ایمان بخدا و روز آخرت
آورد و هرگز دوست ندارد آنرا که دشمن خدا و رسول خدا است وعید درین باب در آیات و
احادیث بسیار آمده و ایستادن درین مقام در غایت صعوبت و اشکال ایمان کامل آنکه
بدل و زبان و جوارح مخالف اغیار شوند و اگر اینقدر نباشد باری دل از محبت و موافقت
ایشان نگاهدارند و ذلک اضعف الایمان اللهم ایاك نعبد چون تبری از ماسوی کرد و خلع
و ترک اغیار نمود بر جاده اخلاص استقامت بر سجاده عبادت اقامت نموده میگوید
خداوندا ترا عبادت میکنیم نه غیر ترا و مطلوب و مقصود توئی نه اغراض دنیا و اعواض
آخرت ولك نصلی ونسجد و برای تو فرمان برداری امر تو و طلب رضای تو نماز می گذاریم
و سجده میکنیم عبادات بسیارست و چون نماز افضل عبادات و ارفع قربات بود از جهت
اشتمال او اقسام عبادات و قربات را و بالفعل مباشر اوست تخصیص کرده و از اندکه
باز چون سجده افضل ارکان نماز بود و اکمل احوال که بنده را با خدا قربت بخشد بعد از ذکر
نماز ذکر سجده کرد و در حدیث آمده است که چون بنده در نماز ایستد جواهر رحمت نثار وی
کنند و چون برکوع رود نقابای رحمت تمام بروی نثار شود و چون سر بسجده برد گویا در قدم
رحمان افتاد و هر دو دست بر اقدام وی نهاد بعد از تصور و ملاحظه این معنی مشکل که طالب
صادق سر از سجده بردارد تا مشاهده محبوب نکند و گوهر مقصود بدست نیارد و فضایل
نماز و اسرار و حقایق آن از مشایخ بر قدر معرفت و مطابق مقام خود بیان کرده اند از انجا
طلب باید داشت برای تقویه باعثه او شناخت قدر نماز را و هر که از اهل حضور و معرفت
ست بقدر حال خود نصیبه از ان دارد والله الموفق والیك نسعی ونحفد و بسوی تو

نه بسوی غیر تو سعی میکنیم و ترا خدمت میکنیم حفد بمعنی خدمت ست و حافد خادم را گویند و محفود مخدوم و بمعنی سبکی در عمل و شتابی نیز آید درین فقره نیز بیان اخلاص و توحید میکند و نرجو رحمتك و نخشی عذابك و باآنکه بقدر وسع و طاقت خدمتی میکنیم و سعی در طریق تقرب می نمائیم ولیکن امیدواری برحمت تو داریم و از عذاب تو می ترسیم چه میچکس را استحقاق بر تو نیست ثواب محض فضل تست و عقاب عدل تو بنا بر وعده و وعیدی کرده و ثواب و عقاب را بطاعت و معصیت ربط و تعلق داده و سبب ساخته نزد صدور طاعت امیدوار برحمت تو ئیم و بارتکاب معصیت ترسکار از غضب تو ایمان بین الخوف والرجا بودن ست باوجود سبقت رحمت بر غضب لهذا امیدواری برحمت را مقدم آورد بر ترسکاری از غضب ؎ آنها که خواص درگهه تکریمند + دهشت زدگان عالم تسلیمند + نومید مشو که رحمت حق عام ست + مغرور مشو که خاصگان در بیمند + ان عذابك بالکفار ملحق بدرستی و راستی که عذاب تو بکافران لاحق و پیوسته ست یا پیوسته کرده شده ست ایراد این کلام بعد از نومن بک ناظر در جانب امیدواری ست و ملحق را بکسر حاء و فتح آن هر دو خوانده اند و معنی هر دو یکی ست فی القاموس لحقه ادرکه کالحقه و بذا لازم و متعد ان عذابک بالکفار ملحق ای لاحق والفتح احسن والصواب انتهی کلامه

تکمله در بعضی کتب فقه حنفیه مسطور ست که اگر بعد از دعا مذکور این دعا که ماثور ست و قنوت مذهب شافعی ست حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا بامام حسن سلام الله علیه و علی آبائه الکرام تعلیم فرموده نیز بخواند بهتر و جامع تر باشد اللهم اهدنا فیمن هدیت خداوندا راه راست نما ما را در ضمن آنجماعه که راه راست نموده ایشانرا و عافنا فیمن عافیت و عافیت بخش ما را در آنجماعه که عافیت بخشیده ایشان را و تولنا فیمن تولیت و دوست دار و متولی امور ما شو در آنجماعه که دوست داشته ایشانرا و متولی امور ایشان شده و بارك لنا فیما اعطیت و برکت ده ما را در هر چیزیکه داده از

نعمت وقنا ربنا شر ما قضیت ونگاهدار مارا ای پروردگار ما از شر آنچه قضا کردهٔ انک تقضی ولا یقضی علیک بدرستیکه تو حکم میکنی وحکم کرده نمیشود بر تو انه لا یذل من والیت بدرستیکه شان اینست که خوار نمیشود کسیکه دوست میداری تو او را ولا یعز من عادیت وعزیز نمی شود کسیکه دشمن میداری تو او را والمهتدی من هدیت وراه راست یابنده کسی ست که راه راست نمودهٔ تو او را تبارکت ربنا وتعالیت بزرگی تو ای پروردگار ما وبلند مرتبه که هیچکس ممکن کمال تو نرسد یا ذا الجلال والاکرام ٥ الخداوند صفات سلبیه وثبوتیه اغفر وارحم بیامرز ورحمت کن وتجاوز عما تعلم وبگذر از آنچه میدانی از گناهان ما انک انت الاعز الاکرم بدرستیکه غالب تری تو وکریم تری از هر غالب واز هر کریم وصلی الله علی محمد النبی الامی وآله وسلم

الرسالة الثامنة والثلثون تحصیل البرکات به بیان معنی التحیات

لا اله الا الله محمد رسول الله

التحیات لله تمامه عبادات قولیه والصلوات وتمامه عبادات فعلیه والطیبات وتمامه عبادات مالیه ثابت ست مر خدای تعالی وتقدس اینچنین تفسیر کرده اند این کلمات را رسم ست که چون در حضرت ملوک در آیند اول اسلام کنند وثنا خوانند ثانیا خدمت کنند وعجز ونیاز نمایند ثالثا تحفه بگذرانند لایق حضرت تا مقبول درگاه وشایان عنایات حضرت بادشاه شوند امام محی الدین نوادی در شرح مسلم میگوید تحیت بمعنی سلام وملک وبقا وعظمت وحیات ابد وتحیات بر لفظ جمع آورد زیرا که بادشاهان عالم را از عرب وعجم تحیتی مخصوص بود که اصحاب ایشان مر ایشان را بدان تعظیم وتکریم میکردند پس میگوید تحیات همه ثابت ست مر بادشاه بادشاهان را که خالق عالم ست واوست بحقیقت مستحق آنها وبر دیگران جز عاریتی بیش نیست وکرمانی در شرح صحیح بخاری از خطابی نقل میکند که تحیات رعایا ملوک را که نزد ملاقات بدان تحیت میکردند کلمات مخصوص بودند

چنانچه در عرب انعم الله صباحا و در عجم زهی هزار سال و مانند آن میگفتند و امثال این الفاظ را
صلاحیت آنکه بان تحیت پروردگار تعالی توان کرد نبود پس خصوصیات الفاظ را گذاشتند
و بمعنی مطلق تعظیم استعمالش کردند و گفت التحیات لله ای جمیع انواع التعظیم ثابت لله تعالی شانه
و اوست مستحق آن نه غیر او و الصلوات یعنی نمازهای فرایض و نوافل برای اوست و صلوة را
بر معنی دعا نیز حمل کنند ای الدعوات کلها لله و بمعنی رحمت نیز گویند یعنی رحمتها همه ازوست
و هو الرحمن الرحیم والطیبات کلمات طیبه و اعمال صالحه نیز مراد دارند و تمامه این معنی صحیح ست
و مناسب مقام السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت
خدا و برکتهای او و حق سبحانه و تعالی امر فرموده در کتاب مجید مر مومنان را که صلوة و سلام
بفرستید بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم کیفیت سلام اینست که درینجا مذکور شد و کیفیت صلوات
در آخر تشهد معلوم شود اگر گویند که خطاب مر حاضر را بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین مقام
نه حاضر ست پس توجیه این خطاب چه باشد جوابش آنست که چون ورود این کلمه در اصل
یعنی در شب معراج بصیغه خطاب بود دیگر تغیرش ندادند و برهمان اصل گذاشتند
و در شرح صحیح بخاری میگوید که صحابه در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلام بصیغه خطاب
میگفتند و بعد از زمان حیاتش اینچنین میگفتند السلام علی النبی و رحمة الله و برکاته بلفظ
خطاب و بعضی عرفا از ارباب تحقیق گفته اند که آنحضرت باعتبار سریان حقیقت وی صلی الله
علیه و سلم در ذرایر موجودات و احاطه ذات بابرکات وی بسایر ممکنات در ذات مصلی
حاضر و شاهد ست و ورود صیغه خطاب در حقیقت بملاحظه آن حضور و شهود ست صلی الله
علیک یا رسول الله و سلم **فائده** در احادیث صحیحه واقع ست که هر بنده مومن که
بر آنحضرت سلام میفرستد آنحضرت بنفس شریف خود جواب سلام او میگوید درینجا هیچ جای شبهه
نیست خلاف در آنست که این رد سلام از آنحضرت مخصوص است بزایران قبر مقدس
که در حضرت درآیند و بر طریقه داخلان مجلس سلام میگویند یا شامل ست مر مصلیان را

نیز که در قراة تشهد بلفظی که مذکور شد سلام فرستند و الظاهر هو العموم و هو القول الصحیح مگر
فرق آن باشد که سلام زایران بیواسطه بسمع شریف میرسد و از دیگران بوساطت ملایک
سیاحین که حضرت عزت ایشان را به تبلیغ صلواة و سلام از امت بر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم برگماشته است چنانچه در احادیث واقع شده است والله اعلم السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین ○ سلام بر ما و بر بندگان خدا که صالح اند اگر گویند در
این سلام چنانچه مشهور است از حضرت پروردگار تعالی است بر رسول انام علیه الصلوة
والسلام در شب معراج پس ظاهر و سلام است بر الله تعالی جوابش آنکه سلام دعاست
بسلامت از آفات و مکروهات و وی تعالی و تقدس منزه و مستغنی است از آنکه بر وی
دعا بسلامت کنند پس در بدل آن سلام به بندگان خاص وی فرستاد که مقربان درگاه
متعلق بذیل عزت اویند و در حدیث صحیح آمده که چون صحابه خلف آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در نماز گفتند السلام علی الله من عباده و علی جبرئیل و میکائیل و علی فلان و فلان
آنحضرت بجانب صحابه دید و گفت ان الله هو السلام فاذا صلی احدکم فلیقل التحیات لله
والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین فرمود خدا خود سلام است یعنی خداوند سلامت و سلامت بخش دیگران
سلام بر وی معنی ندارد سلام بر من فرستید و بر بندگان صالح وی تا بهر بنده صالح که در
زمین و آسمان است برسد جبرئیل و میکائیل و غیر ایشان همه در آنجا داخل اند اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده و رسوله اول شهادت است بخدائی خدا و ثانی
برسالت محمد صلی الله علیه و سلم و به تحقیق در بعضی روایات آمده است زیادة وحده لا شریک له
واگر این زیاده را نیز بخوانند بی شبهه درست بود و لیکن روایت صحیح در مذهب حنفی همان
اول است که مذکور شد و بعد از تشهد درود بخوانند و آن سنت است نزد حنفیه و فرض است
نزد شافعی و کیفیت آن در احادیث بصیغهای مختلف آمده و اگر باین صیغه بخوانند

کفایت ست اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید
وفی النسخة اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
انک حمید مجید و درین تشبیه باعتبار لزوم قوت وجه تشبیه در مشبه به سخن ست و از ان
جوابها گفته اند تمامه آن در رساله جذب القلوب جدا مذکور شده ست و احسن اجوبه آنکه
تشبیه اینجا در نفس صلواة ست چنانکه در قول وی عز و علا انا اوحینا الیک کما اوحینا
الی نوح و ظهور و شهرة وجه تشبیه در مشبه کفایت ست و بعد از تشهد و صلواة از ادعیه
هرچه خوش آید بخواند و اگر از ماثورات بخواند افضل ست و از انچه ماثورست یکی اینست که
آنحضرت صلے الله علیه وسلم بصدیق اکبر بالتماس وی تعلیم فرموده رب انی ظلمت نفسی ظلما
کثیرا و لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم
دیگر این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من فتنة عذاب القبر و من فتنة عذاب النار
و من فتنة المسیح الدجال و من فتنة المغرم والمأثم و من فتنة المحیا والممات واعوذ بک
من الفتن ما ظهر منها و ما بطن اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت
و ما اسرفت و ما انت اعلم به منی و ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب
النار نیز بخواند که جامع و شامل ست ؞

الرسالة التاسعة والثلثون تثبیت الفواد بتصور عظمة رب العباد ؞

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم صغر الدنیا باعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا بر تو باد ای فرزند دلبند تصور عظمت
و کبریای حق که هیچ چیز عظیم تر و کبیر تر از ذات وی تعالی نیست و هو العلی العظیم ۝
آدمی چون نظر بر ماهیت امکانی خود بیندازد چندان احتیاج و نیستی خود دریابد که
در نظر ادراک متلاشی و معدوم گردد و خود را هیچ در هیچ یابد که شان هیچ با هیچ نهادن
بروی نیز تهمت وجود و هستی نهادن ست این حقیر را گاهی در هنگام صفائی وقت

وباریکی نظر چون نظر بر تعین وجودی خود افتد ساعتی نگذشته باشد و لحظه نرفته که آن نظر
متلاشی و فانی گردد بر مثال ابر پاره رقیق در آسمان نگاه کرده باشی که تا میبری رقیق
و باریک تر می افتد در رفته رفته متلاشی و فانی میگردد و گاهی که حدت نظر و صفای وقت
ازان کمتر است مانند پوست پاره سخیف کهنه خراب رخنه زده کرمخورده هیچ هیچ منظور گردد
و گاهی مثل تخمک بعضی میوه ها مثل سیب و شفتالو که بغایت سست و ضعیف است و هنگامی
مثل خشخاش دانه یا ذره یا ازان نیز کمتر و گاهی که وقت نظر از غواشی تعلق بوجود امکانی
مجردتر و صاف تر بر وجه اصل چنانچه نفس الامر است باشد معدوم مطلق یابد و هیچ اثر
هستی و نشان خود نبیند نه اینجا در فضای نورانی که مشغولان نقشبندیه نور الله ارواحهم
در وقت توجه بآن میافتند و میگویند که خود را در فضای نورانی یافتیم خود را چه یابند یعنی
نور ادراک چنان بسیط و لطیف شده که اینحالت روی نمود که زحمت تعین وجودی از میان
برطرف شده و چون چیز کثیف از میان برافتد که سایه انداخته و مانع روشنائی آفتابی یا چراغی
شده باشد لاجرم فضای نورانی پیدا گردد و خود را یافتیم یعنی خود را کمی یافتیم گم کردیم
سبحان الله کجا افتادم و چه روی نمود قطعاً در قصد بیان این سخن نبودم مقصود آن
بود که برای حفظ اوقات و معموری باطن و غنای قلب و امتلاء وجود بنور حضور و صفای
حال و فراغ وقت تصور عظمت وجود حق و غلبه قدرت و انبساط علم وی لازم گیرد
هیچ نمودن هستی خود و دریافت ذل و صغار و احتقار حال خود لازم اوست یا متقدم
اوست شهود نیستی خود اگرچه اصل و نفس الامر است اما هنوز گرفتاری بدان از نیستی و
خودپرستی است چه النظر بآن نباید داشت و بجانب علو باید رفت و نظر بر نور حق وجود
مطلق و عظمت و کبریای او نه گماشت که تمامه هستی های علوی و سفلی و عقلی و حسی
در جنب آن محو و متلاشی است و کلمه البیت در او را آمده اللهم انی اصبحت مرتهنا
بعملی و حجیج امری بید غیری فلا فقیر افقر منی این فقیر گاهی بعد ازین کلمه اینچنین میخواند

وادا اصبحا امری مبارک فلا اغنی اغنی منی وبعد از تصور عظمت جلال حق انبساط
نورانیت وکمال پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ببین ومشاہدہ کن کہ چہ بادشاہی آسمان است
وچہ صاحب غریب نواز وملک دنیا ودین بخش ست کہ ہریکے از نوکران او وبندگان
درگاہ او زندہ گرداننده دین اویند وفریادرس جن وانس وبادشاہ زمین و
آسمان ومتصرف در ملک وملکوت اند بعد ازان در انوار ولایت وسیادت
این خاصگان نظر کن ومستغنے از عوام الناس باش اینجا المقصود آمدم ودر اول
مکتوب ملحوظ ہمین بود ومقصود آن داشتم کہ ترا با خود را دوئی نیست تو منی ومن تو
بلکہ طالب جمعیت وقت وکشاد سینہ را کہ اینجا نیز بجہت جامعہ ہمدردے وہمکاری
وہم پیشگی دوئی نیست نصیحت کنم تا از ابنار روزگار وترس اغیار وہراسہا وخلجا
ووسواسی ونگرانی دل وتشویش وقت وفتور حال آزاده نیابد دل چون مملو
بعظمت حق وبعزت محمدی شد دیگر کجا جای وسواس ومدخلیت غیر خواہد ماند
واگر از مقام شہود عظمت کبریا تنزل کنی وبعالم بشریت وخود خواہی آرزوے
مطالب وحصول مقاصد ائی امیدوار باش کہ اینجا ہمہ مطالب حاصل است
آخر ملک ملک خداست ومتصرف ومدبر اوست وبہ نیابت ووکالت و
سفارت ورسالت او پیغمبر را وخاصگان درگاہ وحاضران گاہ وبیگاہ او را است
دیگر کیست وللہ العزت ولرسولہ وللمومنین ولکن المنافقین لا یعلمون منافقان
آنہا کہ بزبان لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ میگویند ودر دل ظلمت شرک ونظر
بر اغیار دارند بلاحظہ وبادب شریعت نزدیک تر گویم منافق نیستند ولیکن
منافق صفتانند تاب اللہ علینا وعلیہم شیخ ذکرہ اللہ بالخیر در اشتغال بصیغہ صلوات
اللہم صل علی محمد وآلہ واصحابہ مراقبہ تعلیم میکرد ومیگفت ببین کہ در چہ دریاہا غوطہ میزنی اللہم کہ گفتی در دریاے
بکمال جامع خوش افتادی چون علی محمد گفتی بدریاے فضل ومحمد پیغمبر غوطہ خوردے وچون با آلہ واصحابہ در دریاے

کمالات ایشان غواصی کردی آخر بی نصیب افتادن وبهتی دست ازین بجور برآن
صورت ندارد وبدان ای فرزند که اغنیاے وقت وابناء روزگار هم چند قسم اند
جماعه ازایشان که فی الجمله دردی دارند وازحلیه انصاف بتمامی عاری نیستند
وگاه گاهی برمثال استوقد نارا نور معرفتے بردل ایشان مے تابد وازغفلت
بهشیاری می آیند خاطر ازجانب ایشان جمع دار بلکه متوقع خیر ودوستی انصاف
باش یعنی دغدغه خاطر ازبیشان بردار نه گرفتار صحبت ودوستی ایشان شو وبعضی
دیگر که انصاف نورزند ومکابره نمایند اگر بحرف زبانی تشویش دهند وبدگویند
وبدیاد کنند چه زیان حرف زبانی هبا منثورست هیچ زیانی ازان نمیرسد
مگر گرفتار آن نفس را که مدح وثناے خود خواهند ونزد ایشان عزت وسرفرازی جویند
فرمان حق ست که واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا واگر زیان ایذا بیشی
کنند ودرمقام ایذای جانی بیایند سبیل هجرت بحرم خدا ومدینه پیغمبرست که
هجرت سنت انبیاست وهو الحفیظ العلیم بارے وقت را غارت مکن وجمعیت
از دست مده وفرصت غنیمت دان وخاطر جمع دار وامیدوار باش واین دعا
بخوان که سید عالم صلی الله علیه وسلم بفرزند خود سید حسن بن علی رضی الله عنهما
که اول اقطاب این امت ومنتهاے خلافت کبرای ست درمعامله آموخته
اللهم اقذف فی قلبی رجاءک واقطع رجائی عمن سواک حتی لا ارجو احدًا
غیرک بے سابقه اختیار این کلمات متصور گشت وبزبان قلم آمد شاید
که متضمن خیرے باشد وبالله التوفیق والعاقبة بالخیر ؛

الرسالة الاربعون دفع الکسل بالمواظبة علی العمل

لا اله الا الله محمد رسول الله

هان ای نفس چرا تقصیر در عمل میکنی وازکارکردن می نشینی برخیز وکاری کن

باعث ترک عمل تکاسل ست یا کسل خیال تکاسل خود یاده ست توچه و چه چیزی
وجود تو از تو نیست و توئی از ان توئی دیگری ترا پیدا کرده و در تو قوتی نهاده
و ترا برای کاری آفریده و بدان امر کرده و توفیق کار بخشیده و اسباب آن مهیا
ساخته جنباننده او وگرداننده او میگرداند و میجنباند چنانکه میخواهد هرچه فرمود
بکن و چنانچه میجنباند بجنب تو در میان میا و خود را امین الممالک بتصرف
فی ملکه کیف یشاء را این بدان ماند که یکی لعبتی از گل بسازد و آنرا در دست بگیرد
و بجنباند و ان لعبت بر خود به پیچد و خواهد که بجنبد ازین گذشتیم این عبادت
که تو میکنی چه برین می نازی و چه او را اعتبار میکنی و چه قدر می نهی که دران تکاسل
میکنی و بران تهمت نام می نهی و اگر هست برای خود میکنی بر که منت می نهی
بر خدا و رسول خدا یا خلق یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هداکم للایمان و خلق را از عمل تو چه فائده که بر ایشان می نازی
کسی برای خود کاری کند و منت بر دیگری نهد یاده ست تو خود در عمر خود
یک کار برای خدا نکرده و همه برای اجرت میکنی و در دنیا و آخرت از ان
امیدها داری و برای نفس خود کمالی کسب میکنی و توشه راه آخرت میسازی
پس برای خدا چیست ان احسنتم احسنتم لانفسکم فما لله و عمل تو سراسر خواهش
و دعا و آرزو و طلب است این بندگی نیست بندگی آنکه خالص برای خدا
کنی و خود را نخواهی چندین اهل دنیا کسبی و کاری برای خود میکنند و در طلب
معیشت میدوند و جانی میکنند تو نیز برای خود کاری کرده بلکه حرص
و طمع تو زیاده از ایشان ست که کار تو برای صلاح دنیا و آخرت ست
و ایشان خود همین برای دنیا میدوند و از آخرت فارغ نشسته کاهلی چیست
بنازش بر که فرصت را غنیمت میدانی و از خدا نمی ترسی که بیکبار نشاره فیتو

بازگیرد و ترا بیکاره نشاند و چون تاریک دلان محبت دنیا در باطن تو بریزد
و در طلب آن سرگردان سازد و ترا با تو گذارد و خیالات بیهوده و خاسر
پریشان بر تو بگمارد و در بطالت معصیت اندازد و خوار گرداند و نام ترا از دیوان
اهل سعادت محو کند آنزمان دانی که حال تو چیست دیگر پشیمانی خوری و سود نکند
نعمتهای خدا در خود می نگری و شکر نمیکنی برخیز برخیز عمل کن و شکر گو که هم باعث
مزید توفیق عمل خواهد بود و هم سبب زیادهٔ نعمت و اگر نیک در نگری و بفهم
سلیم کار فرمائی همین مزید توفیق عمل خواه که همه در اینجاست و بهترین جزای
عمل که عاملان طلبند همین زیادتی عمل ست فردا بینی که چه چیزها با خود
برده و چه نورها از باطن تو سر بر زند و چه چیزها بیرون آید حیران شوی
و گوئی ای کاش بیشتر و بهتر ازین کار میکردیم و یکساعت در دنیا بیکار نمی
نشستیم حسرتی که فردا مردم را باشد همین باشد که چرا کار نکردند و اگر کردند
بیشتر نکردند دنیا جای کار و مزرع آخرتست هرچه اینجا کارند آنجا بدروند
دیدهٔ که در عمل نورے نهاده اند هر که عمل ترک کرد نوری از وی فوت شد خصوصاً
در فرائض و واجبات و سنت موکده که نور در اینجا اقوی و اتم و اکمل ست و
مهربانی و عنایت الٰهی تعالیٰ نگر که بر بندگان دارد و گفت این عملها را
البته کنید و از دست ندهید و بتقصیر از خود در حق خود راضی نباشید و اگر
نکنید در محل عقاب و عتاب آئید زهی عنایت که بزور و تکلیف بنده را بمقام
قرب و حضور میخواند عجب ربک من قوم یقادون بالسلاسل الی الجنة چرا ای
نفس خود را بزور از نور بظلمت می بری و از بزم حضور بیرون می اندازی
و تیشه بر پای خود میزنی الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
برخیز و در بزم نور و حضور درون او عمل کن و عمل برای خدا کن و خود را از نظر

خود ساقط کن اگرچه حصول این حالت در اختیار تو نیست و در طاقت تو
نه این کار خدا است و فعل او عمل کن و دعا کن و شکر گو و الحاح کن و بنال
این حال نیز عطا خواهد کرد و نقد عمل از دست مده که هرچه هست از عمل است
سنت الهی برین جاری شده که هرکرا بنوازد از راه طاعت بنوازد و هرکرا
براندازد از راه معصیت براندازد و همه فضل اوست اما فضل خود را منوط
بعمل گردانید و عمل نیز فضل اوست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم و اگر باعث بر ترک عمل کسل است ساعتی صبر کن و قدم
ثابت دار و سر چه بستر غفلت و کسالت منه چندان نورانیت در باطن تو
بیند ازند گویا حیاتی نو در قالب وقت تو ریختند علاج کسل صبر است که
الشجاعة صبر ساعة و اگر بغلبه کسل سر بر بستر خواب نهادی شیطان
هم آغوش تو گردد و تا دم صبح ترا در خواب اندازد و درون ترا تاریک گرداند
اگر برخیزی و بجود آئی و بال و پر از گرد غفلت بیفشانی و ذکر گوئی و وضو
کنی و متوجه باشی و حاضر آئی لحظه لحظه نور بیفزاید تا وجود تمام نورانی گردد
و اگر باعث کسل امتلای طعام است در طعام بسیار خوردن سعادت تو
نیست و ترا برای طعام خوردن نیافریده اند و اگر غلبه خواب است خواب
در حکم مرگ است و تو خود از مرگ میگریزی بخواب چرا راضی شدی خود را
در حکم اموات چرا انداختی و اگر موجب کسل ضعف ایمان و فتور اعتقاد و طریان
ظلمت و عروض غفلت است ساعتی خوش مشغول باش که نور حضور
این ظلمات را پاره کند و بحال [illegible] بیائی و تازگی در ایمان [illegible] انشراحی
در سینه و نوری [illegible] پیدا آید و بدانکه هیچ چیز موثرتر در حدوث
حضور [illegible] استقامت بر عمل و ادامت آن نیست بخت بهین کسل برخیز

وشروع در عمل کن خصوصاً نماز که فاضلترین علمهاست خصوصاً نماز شب
یاری کعنت تمام نکرده باشی که حال گشته و ظلمت غفلت بدر رفته و زنگ
کسالت برطرف شده و تازگے و نورے و ذوقے پیدا شده باشد
و هر عملے که کنے خوب کن و بجد کن و با دب کن و ارکان و شرائط
آنرا خوب بجا آر چه دانی که شاید که همین آخر عمل تو باشد
و همین ساعت آخر عمر تو بود و هشیار باش و در
یاب که چه گفتم دیگر تو دانی ؎
کار کن کار بگذر از گفتار
کاندرین راه کار
دارد کار
؎

تمت کتابه الرسایل الاربعین و ما یتلوها و ما زاد علیها بعون رب
العالمین و فضل سید المرسلین صلے الله علیه و سلم و علے آله
و اصحابه و اتباعه هداة طریق الحق و محیی علوم الدین ۞

تمت

تکمله

بسم الله الرحمن الرحیم

اعدادی که در اذکار و تسبیحات و مقادیر احکام و عبادات تعیین یافته اسرار است
که جز شارع که واضع است حکمت آنرا نداند و بکنه آن نرسد و عدد اربعین را در کمال
و تکمیل خاصیتی و اثری خاص است که در غیر آن نیست خمرت طینة آدم اربعین صباحا
و تم میقات ربه اربعین لیلة و بعثه الله علی راس اربعین سنة از دلایل صدق
آنست و من حفظ علی امتی اربعین حدیثا و من ادرک صلوة الجماعة اربعین
صباحا از نتایج و ثمرات آن ما نیز اگر در جمع این چهل رساله که حکم عمر چهل ساله
دارد تیمن و تبرک بدان جوئیم و در حصول کمال بدان فال زنیم از عالم رعایت
و مناسبت دور نباشد بعد از آن هرچه بران افزاید جدا نویسیم اگر آن نیز بچهل
رسید نور علی نور و اگر نرسید تکمله و تتمیم آن باشد و در رسم عنوان
اختیار بدست کاتب است یا اول و ثانی بنویسد یا حادی و اربعون و
ثانی و اربعون بنگارد حاصل هر دو لفظ یکیست بالفعل اختیار بر لفظ دوم
افتاد که نقش اخیر است فنقول و بالله التوفیق

الرسالة الحادیہ والاربعون تنویر القمر لیلة البدر فی تصویر معنی شرح الصدر

اللہ ورسولہ

افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علی نور من ربہ باید دانست کہ شرح صدر از اسنی مناصب وافخر مناقب واجل نعم واعظم مواہب الہی است کہ حضرت سید السادات وخلاصہ کائنات را کہ حبیب خاص ومقرب مخصوص درگاہ اوست علیہ من الصلوات افضلہا ومن التحیات اتمہا واکملہا بدان تخصیص فرمودہ سورہ الم نشرح لک صدرک ابدای امتنان این نعمت عز و فرستاد ومراد بشرح صدر در اینجا توسیع وتفسیح صدر شریف اوست او برای جمع کردن مناجات حق وشہود وحدت ودعوت خلق ومباشرت کثرة با بداع اسرار وحکم وانزال انوار معارف وعلوم وازالہ ظلمات جہل وضیق ونکرت وتیسیر تلقی وحی وتحمل بار نبوت کہ از سختی وگرانی آن پشت طاقت بشریت او را ہے شکست وقول عزوجل ووضعنا عنک وزرک الذی انقض ظہرک اشارت بآنست تا حاضر وغایب وکاین وباین وجامع مرتبہ فرق وجمع گشتہ وبار مکارہ وشداید اینکار برداشتہ با رعایت اداب لبساط قرب جمع نمود لصوفیہ کاین باین کہ گویند بر آواز نور انیت این حال واثرے از سطوت انہمام ست

ہرگز وجود حاضر غایب شنیدہ ٭ من درمیان جمع ودلم جای دیگر است
درمسافت زمسافت بیرون ٭ در اضافت زاضافت بیرون

قال اللہ تعالی افمن شرح اللہ صدرہ الاسلام فہو علی نور من ربہ میفرماید کہ کسیکہ بکشاید خدا سینہ او را برای قبول دین اسلام واتصاف بصفت اسلام پس آنکس مستولی ومستعلی بر نوریست از پروردگار خود واعظم اسباب شرح صدر

نوریست که باریتعالی در دل بنده می تاباند و آن نور توحید و ایمان است که چون
در دل بنده افتاد فرح و سرور و کشاد در سینه و فراخی در دل او پدید آید و چون
آن نور مفقود گشت در تنگ دلی افتاد و بسختی و مشقت گرفتار شد قال النبی صلی الله
علیه وسلم اذا دخل النور فی القلب انفسح وانشرح چون در آید در دل نور ایمان
فراخ گردد و کشاده گردد دل صحابه گفتند یا رسول الله یا علامة ذلک النور حیست
نشان در دل در آمدن آن نور فرمود الانابة الی دار الخلود والتجافی عن دار
الغرور فرمود نشان در آمدن آن نور در دل روی آوردن و رجوع نمودن
بنده است بدار آخرت که همیشه و پاینده است و دور شدن و مقید و گرفتار
نابودن و دل برکندن است از سرای دنیا که فریب دهنده و از راه برنده است
و بظاهر خود را آراسته و پیراسته نماید و بمکر و غنج و دلایل دل از عاشقان خود
برباید چه بروشنائی نور ایمان بدیده بصیرت بخت یقین در یابد که بنای کار
دنیا نا استوار و ناپاینده است و آخرت دایم و باقیست لاجرم روی از دار فنا
بگرداند و توجه باطن بدار لقا آرد و توشه حسنات برای سلوک راه سفر
با خود دارد و نصیب شخص از انشراح صدر و فراخی دل بر اندازه نصیبی است
ازین نور و نور را در کشاد سینه و فراخی دل اثری تمام است و ازینجهت است
که نور محسوس نیز در شرح صدر و فرح خاطر حظی وافر دارد و ظلمت محسوس بعکس آن
تا گفته اند که نفس ناطقه عاشق نور است هر جا که پرتوی از نور دریابد روی
توجه بهمان جانب آرد و بهمان طرف بشتابد ع بلکه بر خورشید تابان
جمالت عاشق است + کرمک شب تاب را هم دوست میدارد دلم + و ازینجاست
که در خانه روشن خواب کمتر آید که نفس بسبب توجه و اقبال بروشنائی از درون
بیرون افتد و چون تاریک شود بجانب درون رود و بظلمت آباد خواب در آید

بزم وصل توام دیده روی خواب ندید + چراغ روی تو در پیش خواب را چه مجال + وبحقیقت نور خواه حسی بود یا عقلی پرتوے از نور وجود باریتعالی تقدس ست ونور نام ذات پاک مقدس اوست که الله نور السموات والارض واین نور بر ذرایر موجودات تافته وتمامه محسوسات ومعقولات را در گرفته هر جا بنوعی دیگر وبرنگے دیگر ظهور یافته ست وچون مبدار وقیوم همه اشیار وجود حق ست که نور الانوار وموجد ومظهر تمامه احکام وآثار ست لاجرم همه محب نور وطالب آن ظهور باشند که هرکس منعم ومربے خود را دوست دارد چو غلام آفتابم همه از آفتاب گویم + نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم + وبالجمله ظهور نور از اسباب فرح وسرور ونورانیت قلوب وانشراح صدور ست دیگر از اسباب شرح صدر علم ست چه علم دل را چنان منفسح ومنشرح سازد که هر گوشه از آن از آسمان وزمین فراخ تر شود وهمه را شامل وبرهمه محیط گردد وچندان که علم شخص زیاده تر شود انشراح صدر روز زیاده تر گردد ومراد از آن هر علمی نیست بلکه علمی ست که از پیغمبر صلے الله علیه وسلم میراث مانده ست وخود از انبیار میراثی جز علم نمانده که ان الانبیار لم یورثوا دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم اشارت بدان علم ست ورونه گاری دراز ست که موهومات وصناعات چند از ظلمت فلسفه درمیان آمده فضاے دین اسلام را تاریک ساخته ست وطائفه را از راه برده ست طلاق جهل بران اولے واحرے ست از علم فانا لله وانا الیه راجعون حکمت یونانیان پیغام نفس است وهوا + حکمت یانیان فرموده پیغمبر ست + اللهم انا نعوذ من علم لاینفع وقلب لایخشع واز علم دین انابت ومحبت حق تولد کند ومحبت را در شرح صدر مدخلے عظیم ست چندانکه محبت تمام تر شرح صدر زیاده تر وکامل تر وبحقیقت علم اعم واوسع صفات حق جل وعلاست که وسعت وفراخی وی تمام

ماهیات را از موجودات ومعدومات وممکنات وممتنعات وکلیات وجزئیات
درگرفته است چنانچه هیچ چیز از احاطه وتعلق این صفت بیرون نیفتد بخلاف
صفات دیگر از قدرت وارادت وکلام وسمع وبصر که در متعلقات آنها نوعی از
تقیید وتخصیص ثابت است وسر در سببیت علم مخلوقات که پرتوی از علم غیر متناهی
الهی است در انشراح صدر وسعت قلب وفراخی خاطر وگشاد کار که فرح وسرور
لازم آنست این میتواند بود ومحبت نیز چون سبب از خود رستن واز قید هستی
که مایه تمامه قیود وتعینات است گسستن است وبمقتضای شوق وهوای انس
پرواز نمودن وباعث بیقیدی وخلیع العذار وگسسته مهار شدن است سبب
گشاد سینه وفراخی دل باشد خصوصا که متعلق محبت عالم لانهایة له ومحبوب ذات لم یزل
ولایزال حضرت ذوالجلال باشد وسبب اعظم وموجب اقوی مر ضیق صدر وتنگی دل را
اعراض از حق وتعلق دل بغیر الجناب ودوستی ماسوای اوست ومحبت دو است
یکی محبت است که بهشت اینجهان وعیش دنیا وسرور نفس ولذت دل ونعیم روح ودوای
همه اندوهاست واین محبت حق سبحانه است بکلی دل ویکی محبت است که عذاب روح
وزندان دل وضیق صدر وخمیرمایه همه اندوهاست وآن محبت غیر حق است
؎ ای غم ودرد تو سرمایه شادی وسرور * شادی از غیر تو سرمایه چندین
غم ودرد * واز جمله اسباب شرح صدر دوام ذکر حق است در همه احوال که سبب
ظهور نور توحید وصفای وقت ونور لطیفه قلب ومورث دریافت حلاوت ایمان
وموجب صعود کلمه طیبه بجناب قدس است ونیز ذکر چون خالص شود ودائمی باشد
سبب فنای ذاکر در مذکور وبقای او بوی گردد تا آنجا که باتحاد کشد وماسوے
موجود در آن مرتبه نباشد جز وجود حق ومحیط تر و واسع تر از وجود حق چه باشد
وبدان سینه که وی در گنجد فراخ تر از همه باشد ؎ موکب حسنت نگنجد در زمین

و آسمان ۞ و در زمین سینه چرانم که چون جا گروه ۞ و یکی دیگر از اسباب شرح
صدر احسان بخلق خدای تعالی ست با نچه ممکن بود از مال و جاه و غیر آن اما احسان
بمال خود ظاهر ست و هر کرا دست فراخ تر سینه گشاده تر و هر کرا دست کوتاه تر سینه
تنگ تر وجود سخاوت و احسان بخلق درجتی عظیم ست نزد خدا و خلق و در دنیا و آخرت
موجب عزت و رفعت قدر و اجر و ثواب ست و احسان بجاه چنانچه بی کسی را
در سایه عزت خود جاے دهد و دست ستمگاران را ازوی کوتاه گرداند و واسطه
و وسیله حصول مقصود و مطلوب کسی گردد و غیر آن از وجوه احسان بسیار ست اما
اتم و اکمل وجوه آن احسان نمودن ست بتعلیم علم دین و هدایت راه الیقین تا باعث
بر تقویت و تائید دین گردد در حدیث آمده ست دو چیز ست که بران رشک
توان برد و غبطه و حسد نمود یا مالیکه آنرا در راه خدا به بندگان خدا صرف کنند
یا علمی که در دین حق بطالبان حق بیاموزانند ۞ هرگز حسد نبردم بر منصبی
نه مالے ۞ الا بر آنکه دارد با دل برے وصالے ۞ دیگر از اسباب شرح صدر
شجاعت ست و نزد انصاف هر که در راه حق جان دریغ ندارد کشاده سینه
و بی تعلق تر از وی که خواهد بود و شجاعت سر همه خوبیهاے و مصدر همه نیکیهاست
و هر نیکی و کار سخت که در راه دین توان کرد بزور مردانگی و قوت شجاعت
توان کرد و گفته اند که شجاع را در آن هنگام که همت بر جان بازی بر گماشت
و حمله کرد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را بخلوات چهل سال ننماید و نگشاید
اما اگر برای خدا و در دین خدا باشد و بی تکلف جان دادن بالاتر از همه کارهاست
لاجرم جزاے او این آمد که بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله
بالاتر ازین مرتبه چه باشد ۞ نان دهی از بهر حق نانت دهند ۞ جان دهی
از بهر حق جانت دهند ۞ دیگر از اسباب شرح صدر پاک کردن دل ست از صفات

ذمیمه از حسد و عجب و کبر و ریا و بغض و کینه و حب دنیا و مال و جاه که نه برای خدا باشد
چه ظهور آثار اینها سبب اثارت بخارات و دخانات ظلمانیه کونیه ست که از زمین
بشریت و نفسانیت برخواسته دل را مکدر و مظلم سازد و از انوار ایمان و توحید
و علم و محبت و ذکر حق که اسباب شرح صدر اند خالی کرده ساحت سینه را
تنگ و تیره گردانند ؎ تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون * کجا بکوی
حقیقت گذر توانی کرد * و صدر و قلب در اصطلاح اهل معرفت دو عالم اند
یکی از دیگری وسیع تر بر مثال خانه که وی را صحنی و فضایی باشد چنانچه صورت
عنصری حسی این دو عضو بران واقع ست و چون خانه روشن بود لابد صحن
خانه نیز روشن گردد و چون تارک بود و تاریک و هرچه بر قلب از عالم ملکوت
وارد گردد از انوار اسرار پرتو آن بر صدر بتابد و روشن و فراخ گرداند
و اینمعنی در شرح فتوح الغیب زیاده برین شرح یافته ست و از انچه مذکور
شد معلوم گشت که اسباب شرح صدر نور توحید و ایمان و علم و محبت و ذکر
حق و احسان بخلق و شجاعت و طهارت قلب ست و در مجموع این صفات
اکمل و اتم و افضل خلق ذات با برکات حضرت سید کائنات ست
صلی الله علیه وسلم و بعد از وی متابعان وی بر اندازه متابعت و هر کرا
قدم در راه متابعت بیشتر نصیبه وی از انشراح صدر و نورانیت قلب
بیشتر قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و لابد هر که پیروی یکی بکند و قدم بر قدم
وی رود بیشک آنجا رسد که وی رسید اگرچه مقام وی عالی تر و جای
وی بلند تر از همه ست و آنجا که مقام اوست فرد و یگانه ست و هیچ یکی با وی
؎ که در سدره جبرئیل از و باز ماند * اما دائره وسیع ست مقام خواص
و خواص را و هرچند یکه پیروی می تابد و فیضی که میرسد پرتو و اثر آن بعد

دیگران می افتد و میرسد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خصوصاً بعلاقه محبت که مستلزم معیت ست که المرء مع من احب فیض از راه درون و برون میرسد اگرچه در برون جدائی ست ؎ آنجا که توئی کجا بود منزل ما + در راه طلب شکست صد محمل ما + لیکن شب و روز با تو یکجا بودیم + ما بر در تو مقیم و تو در دل ما + وصلے الله علے سیدنا المصطفے الامین محمد و آله وصحبه و اتباعه اجمعین ٥ هداة طریق الحق ومحیی علوم الدین ؛

الرسالة الثانیة والاربعون تدقیق البیان فی ایجاب الشکر المزید واستلزامه لحصول المحبت والتوحید

الله ورسوله

زبان قال وحال از شکر نعم حضرت ذوالجلال و امتنان وسائط و وسایل قاصر و لال ست و چون شکر گفتن منعم سبب مزید نعمت و استجلاب رحمت ست فائده آن راجع هم بشاکر خواهد بود و ذات منعم از ان مستغنے و من یشکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی حمید و هم از کمال رحمت و رافت اوست بر بندگان که ایشان را بشکر نعمت امر فرمود تا سبب مزید ان گردد و بسواسطه شکر نیز میثوا اند کرد اما رحمت بهانه جو ست همه از وست چه نعمت و شکر و چه زیادة اما این انعام و اکرام دیگر ست که بنده را وجود می نهد و فعل اثبات میکند و فعل او را اجزائے میدهد تا بتمام رهین تقصیر و غریق تشویر بنا شد و باین معنے ست اشارت بعضے مردم که در تفسیر کریمه لهم اجر غیر ممنون بعد از تفسیر آن بغیر مقطوع گفته اند که ممنون از منت است یعنے اجر بندگان چون جزاے کردار و مزد کار ایشان ست بی منت نیست این سخن اگرچه راهی بمذهب اعتزال دارد در نظر موحدان عمل و اجر همه فضل مولی تعالے و موجب صد هزار منت اوست

بر بندگان و بنده بهر حال رهین منت و ممنون کرم اوست غیر ممنون چه معنی
دارد اما چون مولے بنده را هستی بخشیده فاعل مختار آفریده و عملی بوی استاد کرده
و مستحق جزاے آن گردانیده و گفته شکر از شما و مزید از من و عمل از شما و جزا از من
این نوعی از تکریم و موجب سرفرازی و بنده نوازی اوست و در حقیقت همه
بقدرت اوست و مقصود اظهار کمال و جاه و جلال خود ست که بنده را از فنا
بردارد و کارخانه قدرت بوی سپارد و بر مثال بادشاهان و لله المثل الاعلی
که بنده را بنوازند و سر روے کار آرند و مدعی و مستحق عنایت سازند و شریک
دولت گردانند بنده اگر از خود دعوے هستی و استحقاق کند و اجر عمل طلبد
مذموم و مردود بود اما فعل مولے تعالے و اسناد عمل بوی و اثبات جزا بر عمل وے
ممدوح و موجب تکریم و انعام او باشد از اینجا سر امر و نهی و کن مکن و تعلیق
اجر و ثواب بدان منکشف گردد نازک ست این سخن و اگرچه بنظر ظاهر و از روے
مجاز ست ولیکن مجاز چون آخر کار حقیقت و علت غائی اوست حقیقت حقیقت
و سر سر است و مقصود و منتهاے کار ست از اینجا گفته ست آنکه گفته ست بیت
هر حقیقت که کنه آن خواهی + ظاهر اندر مجاز خواهد بود + لا اله الا الله این سخن
نامشخص نامفهوم نیز و عقل که جز ذوق و وجدان بکنه آن نرسد از کجا آمد و برای
چه آمد مقصود بیان آن بود که سر و حکمت امر کردن بنده بشکر و آنرا سبب
مزید نعمت ساختن چیست بارے هرچه بود گذشت اینجا سخن دیگر ست نزدیک
بمتفاهم اهل عرف که چون بنده شکر نعمت حق میگوید و وے تعالے نیز شکر
میگوید چنانچه فرموده و الله شاکر علیم و الله غفور شکور و شکور یکے از اسما الهی
تعالے ست من کان الله کان الله له بعد از تاویل وی بانکه مراد توفیق شکر
و اعطاے جزاے اوست درینجا رمزیست که چون شکر بنده سبب مزید نعمت حق است

مر بنده را شکر وی تعالی باید که سبب مزید محبت بنده و طاعت گردد مر وی تعالی را
تا سرّ یحبهم و یحبونه عیان گردد و مقرر ست که محبت تا بیگانگی نرسد نالستد محبت
با بیگانگی جنگ دارد پس شکر به محبت کشد و محبت بیگانگی انجامد و بیگانگی سرّ
توحید پدید آید ؎ یحبهم و یحبونه چه گفتار ست * برزبر برده مگر خویش را خریدار
ست * ازینجا روشن گشت که حاصل توحید غلبهٔ محبت و ظهور یگانگی است
که در نظر شهود جز محبوب را وجود نماند اگرچه غیر باشد اما غیر نمانیست الفقر
اذا تم هو الله این معنی دارد و بعضی عرفا ارباب تمکین گفته اند التوحید
شهودی لا وجودی و گفته اند که در روح انسانی این خاصیت نهاده اند که
هر چیز را که دوست دارد و دوستی آن چیز بروی غلبه آرد عین وی گردد بهمین
معنی که غیر محبوب از نظر شهودی ساقط گردد انا لیلی و لیلی انا در همین مقام
ست و آنکه گویند وجود یکی ست و موجود یکی ست و موجود جز یکی نه و غیری
در میان نه و گویند ؎ کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر * سوی الله و الله باقی
الوجود * حکایتی دیگر ست آنجا اطلاق اتحاد و یگانگی نیز مجاز ست شاید که
حقیقت حال همین باشد اما طریقهٔ اول احوط و احفظ ست و الله اعلم سخن بجای
کشید تا اینجا آمدن حاجت نبود و بدان کاری نداشت طغیان قلم
تا باینجا کشید و چون سخن باینجا کشید خاموشی به دوم نازدن بهتر اما نکته در سخن
نخستین بخاطر رسید اشارت بآن ضرورت و آن اینست که شکر سبب مزید
نعمت ست اما بنده باید که در شکر گفتن باین معنی در نظر ندارد که شکر گویم تا نعمت
زیاده گردد اگرچه در معاملهٔ ظاهر ایمان و شریعت روا ست که کسی کاری کند
و بحکم وعدهٔ صادق نظر بر مزدوری دارد حسابی ست اما بر طریق اهل صفوت
و معرفت کوتاه بینی ست و نقصی تمام دارد و این شخص عاشق نعمت ست

نه منعم بلکه بحقیقت عاشق نفس خودست ع آنها که کام دل طلبند از شکر لبان
شک نیست عاشق اند ولی عاشق خود اند * و باینطریق مشکل ست که بسبب مزید نعمت
هم گردد و اگر گردد بر اندازه همت و عمل وی گردد و شکر باید که بمحبت ذات منعم بود بی ملاحظه
نعمت اگرچه بوجود نعمت ست اما نعمت منظور نه این نعمت که در حال دارد چه جای
آن نعمت که در زمان آینده اندیشد و چشم طمع بران دوزد و چون شکر برای
منعم شد وی بدست آمد همه حاصل شد من له المولی فله الکل و آنکه ارباب ظاهر
تفسیر شکر کنند که هو تعظیم المنعم لکونه منعما ازینجا نیز همین معنی باید فهمید ای لذات
المنعم لا للانعامه فافهم و چون عارف را این حال پیدا شد همیشه در شکر خواهد بود
و شخص اول گاهی باشد گاهی نباشد یا رب مگر نظر بر نعمتهای باطن و الطاف خفی
برگمارد که آن دایمی ست هرگز منقطع نگردد با وجود آن طالب نعمت دیگرست
و عاشق منعم دیگر اگرچه خوشی و شادی بنعمت از حیثیت اضافه و نسبت بمنعم پایه بلند
و مقامی عالی ست اما درجه فرح و سرور بذات منعم عالی تر از ان ست قل بفضل
الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا بیان حال عموم طالبان و سالکان ست اما
حال سرور محبان و سلطان محبوبان صلی الله علیه و سلم دیگرست و ازینجهت فرمود
فلیفرحوا نگفت فلتفرح یعنی اگر خوشی دیگران بوجود نعمت و فضل و رحمت من باشد
شادی تو ای محب خاص و ای محبوب مخصوص من باید که بمن باشد نه به نعمت من مرکه
من منعم و نعمت من از من ست نه من چون من ترا باشم همه نعمتها ترا باشد
و در نعمت عدد و شمار را دخل ست اگرچه بیحد و بیشمار باشد اما اینجا که منعم عدد و شمار
را گنج نبود اما همه تعدد ها و شمار ها دران مندرج ست خدای یکی بی مانند از شمارها
پراگنده و کردارهای پریشان جدا و یکتا سازد و بخلوت جمال وحدت
* یکدل و یکروی گرداند *

الرسالة الثالثة والاربعون بتحقيق الدعاء والاستمداد بلبان القال والحال الاعتقاد الله ورسوله

دعای ذات آن گزیده صفات ازبرای حصول سعادات وبرکات در تمامه حالات خصوص دعای فتح ونصرت ورجوع بدیار مالوف بخیر وبرکت که درین ایام مطمح نظر ومرعی همت ست شامل اوقات واحوال ست وشرمندگی از انست که چرا زود باجابت نمی رسد سببش آن خواهد بود که پروردگار تعالی هر چیز را وقتی معین نهاده وتقدیر فرموده ست تا در نرسد نوبت بر کار که هست سود نکند یاری هر یار که هست وسحاب الخیر له مطر فاذا جاء الابان تجی اینجا شاید که دمدمه ذهنها برسد که چون تقدیر ست باز دعا چیست اگر تقدیر رفته ست که اینکار شدنیست خواهد شد دعا کنند یا نکنند جواب تقدیر رفته ست که اینکار شدنیست اگر دعا کنند باز اگر گویند که اگر تقدیر بوجود دعا رفته ست بوجود خواهد آمد آدمی را دران چه دخل ست جواب تقدیر بوجود دعا از آدمی رفته ست که خواهد کرد و دعا را سبب انجاح ساخته اند وتقدیر منافات بعالم اسباب ندارد وچندین اسباب که در عالم بوجود مے آید ومسببات پیدا میگردد وهمه بتقدیر الهی ست آتش که مے سوزد نه بے تقدیر دے مے سوزد وروی تعالے آتش را سبب سوختن ساخته ست تقدیر بهمه شامل ست تحقیق این سخن باثبات اختیار مر بنده را وتطبیق آن بتقدیر باز میگردد واین سخن دراز ست وآنجا بحث وگفت گوست که حوصله ایمان را تنگ وتیره گرداند جمله ازان در بعضے رسایل که درینباب نوشته شده گفته شده ست اما اینجا میگوئیم که صاحب ایمان را باین سخنان چکار ست ایمان می باید آورد وبهرچه گفته اند وخبر داده اند گروید واگر ایمان را برین موقوف میدارند که اگر بفهم ما در آید ومعقول ما شود ایمان می آریم نه بی ایمان ونه بی عقل تو ایمان بیار همه معقول تو خواهد شد چنان

در دل خواهد نشست که هرگز بیرون نخواهد رفت ؎ از در دم نمی روی بیرون + در گرفتی درون و بیرون را + ایمان خود تصدیق کردن ست و اقرار آوردن نه بحث کردن و جدل نمودن اگر فرمایند که هر چه میشود بخلق ما و تقدیر ما میشود گوئیم امنا و صدقنا و اگر گویند هر چه هست بفعل شماست و باختیار شماست گوئیم سلمنا همه از ماست بازه اگر گویند نیکی از ماست و بدی از شماست گوئیم نعم همچنین ست الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک بندگی اینست و ایمان این باقی همه جهل و جنون ست ؎ مزن زچون و چرا دم که بندهٔ مقبل + قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت + و اگر بفهمانند و بر حقیقت این سر اطلاع بخشند آن فضلی دیگر ست و مرتبهٔ دیگر و خود گویند که این سر درین جهان بر کسی نکشاید مگر در آنجهان که پرده از روی کار بر افتد و عیان گردد که حقیقت کار چیست ؎ هست از پس پرده گفتگوی من و تو + چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من + لمن الملک الیوم لله الواحد القهار + درینجهان اینقدر فهم و عقل بس ست که فهم و عقل اوامر و نواهی شرع توانند کرد و بعد از ان کار کرد و خاموش نشست اکنون دعا باید کرد و باجابت آن چشم داشت بقصد امتثال امر و امید وعدهٔ صادق چنانچه فرمود و اسألوا الله من فضله و ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین مراد بعبادت درینجا دعاست عجبا از طالب مشغوف که مولی کریم منعم باین تاکید و مبالغه گوید که بخواه و بطلب تا هر چه خواهی و بطلبی بدهم و وی صبر کند و نخواهد و نطلبد و زیاده بران گفتگو و بحثی در میان آرد گدایان ناخوانده بر در کریمان هجوم میکنند و غلو می آرند بعد از خواندن و امر کردن خود چون صبر توانند کرد ؎ چیست ادعونی کدام ست اسألوا + گرمی خواهد گدایان را غلو + آه و ناله بر درش چندان کنم + تا بجود آن غنچه را خندان کنم + از دعا بود مراد عاشقان + جز سخن گفتن بآن شیرین دهان + گر اجابت کردشان فهو المراد + ورنه با دیدار نقد آیند شاد + ور کند رد لذت آن بیشتر +

بهر تقریب سخن بار دگر + و دعا کار تمامه اولیا و انبیا و ائمه هدی و پیروان ایشانست
و سرور انبیا در تمامه اوقات و احوال از خوردن و خفتن و نشستن و خاستن و در سفر
و حضر و غم و شادی دعاها میکرد و در هر کاری دعای مخصوص داشت و محدثان که حافظ
اوضاع دین و ملت و ضابطان اقوال و افعال حضرت نبوت اند آنها را ضبط کرده و فراهم
آورده و جمع نموده اند از انجا باید طلبید شیخ گفت نعم اگر کسی را ذکر استیلا یابد و در غلبه ذکر
فرصت دعا کردن و در خواستن نماند آن حالتی دیگر ست و بحقیقت آن نیز قسمی از دعا
و سوال و طلب است و در حصول مقصود بالاتر از دعا و سوال اوست من شغله ذکری
عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین فرمود هر که باز دارد ویرا ذکر کردن مرا از سوال
کردن از من بدهم او را زیاده تر از انچه بدهم سوال کنندگان را باز قرآن عظیم بالاتر از همه
است و فرمود هر کرا قرآن از ذکر باز دارد بدهم او را بیشتر از انچه بدهم ذکر کنندگان را و خود
ذکر جزوی از قرآن و لمعه از انوار اوست و اختیار مشایخ مریدان را و امر کردن بذکر
واحد بجهت آنست که وی سر توحید را که در دل آدمی کامن است می برانگیزد بر مثال
بر انگیختن آهن آتش را از سنگ و لیکن چنانکه زود پیدا میگردد زود هم تواند که برود
شیخ شیوخ زمان خود شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه فرمود که نقش توحید
در دل از ذکر زود می آید و زود میرود و انچه از کثرت تلاوت می نشیند دیر بوجود آید
و دیر پاید و عظیمتر بود و باز وقتی دیگر خاموشی زبان حال میگردد و ایستادن در حضرت
کریم وهاب عم نواله و کثر افضاله بعجز و ناتوانی و اظهار فقر و نامرادی بالاتر از انست
که بزبان تقریر نماید چه معلوم است که زبان شکسته بنده چه تقریر تواند کرد و چه قدر
درخواست کند و چه چیز در حوصله همت او گنجد و در صورت سکوت کار مفوض بعلم الهی
و جود نامتناهی اوست و علم الهی بکنه حال بنده محیط گشته و سعت جودی داور را در گرفته
بجایی رساند که بصد دعا نرسد بنده را چهار صفت است فقر و ضعف و عجز و خواری

و پروردگار تعالی و تقدس را در برابر آن چهار صفت ست غنا و قوت و قدرت و
عزت و نزد اهل معرفت صفات بنده آئینه صفات حق اند یعنی چون بنده صفات
خود متحقق و ثابت گردد انوار و آثار صفات الهی در وی پیدا آید پس چون بنده این
چهار آئینه را از چهار سوی حال خود گرفته محاذی جناب کبریا بایستد لابد انوار و
ظلال صفات حق در ان بتابد و تاریکی بروشنائی بدل گردد و تبدیل باین معنی که
صفات حق بجای صفات بنده نشیند و بنده متصف بصفات حق گردد حاشا صفات
حق هرگز از ذات مقدس انتقال ننماید و در جای دیگر حلول نفرماید بلکه سایهٔ آن و
پرتوی ازان درینجا افتاده زنگ ظلمت زدای باطن وی گردد باز دعای دیگر
ست بزبان استعداد که خواهش و سوال بنده را بزبان قال بلکه بزبان حال نیز
درانجا دخلی نیست و اگر این را دعا و سوال بزبان حال نیز اعتبار کنند درست است
اما ما زبان حال آنرا داشتیم که بنده زبان سوال بسته بدرگاه جود و موهبت حال عجز
و فقیری خود را وانماید و بزبان حال انچه بزبان قال می باید گفت میگوید و این
مناسب تر و ظاهر تر ست زیرا که استعداد بالاتر از حال ست و استعداد حال و صفت
بنده نیست و درینجا سوال و طلب که متعلق باختیار بنده باشد قطعًا نه همان استعداد
که بزبان حکمت عبارت از تهیو و قابلیت اوست و نزد اهل عرف عام آنرا بخت و
طالع گویند و در لسان شرع انچه در نصیب و قسمت او نهاده اند اقتضای کمال
خاص و وصول بمقامی مخصوص کند و گویند که دعائی که متحتم الاجابت ست همین دعا
بزبان استعداد ست زیرا که تقدیر الهی بران رفته ست که او را تا بانجا که نصیب او نهاده اند
برساند و کرم الهی تعالی بضمانت آن ایستاده طلبد یا نطلبد خواهد یا نخواهد ما من دابة
فی الارض الا علے الله رزقها اکنون معلوم شد که حال آدمی همیشه در درگاه صمدیت
حق طلب و سوال ست نطلبد چه کار کند و کجا رود و از که طلبد و هو رب العالمین ❁

اما چه طلبید و چه چیز است که بهترین چیزها و دوست داشته ترین چیزها نزد خدا است که
باید طلبید در حدیث آمده است که سید رسل صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله بعم خود
عباس بن عبد المطلب گفت یا عباس یا عماه احب ما یسأل الله العافیة فرمود
محبوب ترین چیزها که باید سوال کرد از خدا عافیت است این سخن در نظر اهل عرف
مختصر نماید که از عافیت خبر بمعنی تندرستی و برپا بودن قوت بنیه نفهمند ولیکن بعرف
خواص و اخص خواص مفهوم آن عظیم است و شامل تمامه نعمتهای ظاهر و باطن است
وبحقیقت این حدیث از جوامع الکلم و از خصایص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است
علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اتمها واکملها و عافیت بعرف اهل خصوص
سلامت از تمامه آفات و نقایص دنیا و آخرت است بالاتر و تمام تر ازین چه باشد
و نزد خص خواص عافیت عبارت از سکون القلب مع الله است در هر چه دل
با خدا آرام گیرد و جمع گردد عافیت است عامه آرام دل و جمعیت خاطر در تندرستی
و مال و منال و لذات و شهوات بود و دیگران باشند که ایشان را درین اشیا و در
اضداد آن حال بر یک منوال بود و در نسبتی که با خدا دارند فتور نیفتد و از دایره
حقانیت بدر نروند و معنی یکسان بودن و بر یک منوال بودن حال در بعضی رسایل
که در بیان صبر و رضا نوشته شده بیان کرده شده است این نکته که گفته شد
که در نسبت فتور نیفتد و حق از دست نرود بیان آن علی الاجمال میکند و التفصیل
هنالک خدای مهربان بخشاینده در جمیع احوال و اوقات عافیت ظاهر و باطن
روزی کناد و نعمتهای حسی و عقلی بر مزید داراد و تمامه مشکلها را آسان گرداناد
و عاقبت جمیع کارها بخیر باد آمین

الرسالة الرابعة والاربعون طی لسان القلم ببیان معنی قولهم لا راحة الا فی القدم او العدم

الله رسوله

از احوال خود چه نویسد که بر جان این ضعیف غمی و اندوهی بر گماشته اند که ساحت
وشادی گرد سرا پرده آنحال مجال عبور ندارد و میدانند که علاج آن چیست لی لی
علاج آن را شناخته و نسخهٔ ترکیب آن در دست دارد اما در کیفیت ساختن و آنرا
بکار بردن در می ماند و بحقیقت آدمی را در دنیا با این همه محنت و گرفتاری
چه جای شادی و آزادی ست شادی و آزادی اگر خواهد بود در نیستی و نامرادی
خواهد بود که در انجا هیچ اراده و آرزو نباشد تا در بنده صفت اراده باقیست
گرفتار است و سراسر اندوه و همیشه در آزار است چه اراده متعلق بمراد خواهد بود و حصول
مراد محال تا گفته اند حقیقة او مبالغة الله اعلم که اراده و آرزوی قرب و وصال نیز نماند
مگر اراده نیستی و نامرادی که در معنی ترک و نفی مراد است اُرید اَن لا اُرید که گفته است
همین معنی دارد و آنکه همین معنی نفهمید گفت اراده عدم اراده نیز اراده است این سخن را
بیانی ست شافی که در رساله ترک تدبیر و اختیار بهتر ازین گفته شده است
که آنجا باید نگریست و بالجمله بنده بودن و بمراد دیگری زندگانی کردن و تمام
از خود تهی شدن کاری سخت دشوارست و گفته اند لا راحة الا فی القدم والعدم مراد
بعدم آنحالت ست که پیش از قدم نهادن بعرصه وجود داشت و بعد از در آمدن
در دائره وجود خود همیشه مقید بسلاسل وجود و احکام و آثار او خواهد بود چه درین دنیا
و چه دران عالم و هرگز بعد ازین روی عدم نخواهد دید و بوطن اصلی که عدم سابق است
رجوع نخواهد نمود ؎ بصحرای عدم خوش خفته بودم + مرا با نیستی خویش خوش بود
ازان خواب خوشم بیدار کردی + ندانم تا ترا زین چیست مقصود + عزیزی من غلبه
احکام وجود و سطوت سلطان قدرت بحدیست که اعدام را نیز آرام نیست و همیشه
در جوش و خروش اند و منتظر وقت نشسته و گوش بر آواز کن فیکون نهاده که
کی حکم در رسد تا در حضرت وجود حاضر آیند این همه بلا بر سر امکان ست راحت

حقیقی و آرام تحقیقی خبر در مرتبه امتناع نیست و ممتنع الوجود آنست که هرگز آرزوی
وجود ندارد و آفت وجود را بدان راه نیست عدمی که هرگز روی وجود نه بیند اوست
و آنکه گفته است ارید عدماً لا وجود له این عدم را خواسته است و گفتند این آرزوی محال است
گفت هر کسی را آرزوی محال است مرا این آرزو است آرزو داشتن عیب نمی باشد و بعد
از نومیدی ازین آرزو تنزل ازان مرتبه این آرزو مبارک است که گفته است
خالقا تا این شکم در باطن است ٭ راه جانم سوی تو ناامن است + یا بحکم شرع در کارش
فکن + یا بکلی در نمکسارش فکن ٭ اشارت بعدم و فنای کرده است که درویشان
بدان نشان میدهند و بتحقیقت بنای تمامی این کار بر سه فنا نهاده اند فنا از خلق که
وجود عدم و مدح و ذم و منع و عطای ایشان همه مساوی گردد و فنا از هوای نفس که در
ظاهر و باطن تابع امر و نهی شریعت شود که لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعاً لما جئت به
و فنا از اراده که هیچ آرزو و اراده در باطن بجز شهود فعل حق و ارادت وی نماند و بالجمله فنا
عبارت از فنای ... احکام بشریت و التفای نایره نفسانیت است و این را هم
در ابتدا سبب بحکم شرع در کار بودن است که تا تابع حکم شرع نشوند هوای نفس نمیرد و فنای
احکام بشریت وجود نه پذیرد و این حال با وجود آنکه ایمان داریم که جمعی را حاصل است
حیرانیم که چگونه حاصل میشود و راه رسیدن بدان شناخته شده و کاریکه بدان حاصل گردد
و بقدری در رسیدن آن نیز کرده تمام شدن این نسبت از محالات عادی می نماید
و ناامیدی ازان غالب و با وجود آن ناامید نباید نشست شاید که فضل حق کار خود کند
و اگر امروز نکرد فردا کند ٭ هله ناامید نباشی گرت آن یار براند + گرت امروز
براند نه که فردات بخواند + و اگر فردا نشد پس فردا شود مراد بفردا روز قیامت داشته الم
پس فردا باید که منتهای درجه امید است مبدا آن هر دمیکه در حیات بسر ند بس از آن
دم آخر بعد ازان قیامت و حشر و نشر و در آمدن در بهشت و آخر آن نهایتی نیست

که ابد عبارت از آن ست پس طالب همیشه در امید وار لیست نا امیدی کجاست درد ما
ازلی و ابدی است که گفته ست بیت دست در دامن امید باید زد و بیم آنکه مبادا از
دست رود باید داشت و جدّی باید نمود و گریه و زاری کرد و آه و واویلا زد تا آخر چه
روی نماید و عاقبت چه پیدا آید عاقبت بخیر ست ان شاء الله تعالی ؛ ؛

الرسالة الخامسة والاربعون اظهار الحسرة والاستبعاد بتقصير النفس في صلاح المبدا و المعاد

الله و رسوله

حسرت نامهٔ بندهٔ مهجور مبعود که در عین نیستی و فنا گرفتار هستی و وجود مانده و در تفرقه
و تردد آثار آن در میانهٔ راه هایم و حایر افتاده ست نه قوت و یارای آنکه بیا مردی
همت بجانب علو پرد و از تنگنای عالم زور در گذشته در فضای عالم نور افتد
و یکسره از قید هستی رهائی یافته در خلوت وحدت و جمعیت آرام یابد و نه روی
رای آنکه بتمام در حضیض سفلیات افتاده و العیاذ بالله در مقام غفلت و تغافل
گذرانیده آسایشی یابد و از لذات ایعالم المتنع گیرد باری بنقد از غم و اندیشه و تذبذب
و تردد خلاص گردد ؎ نه باتو دست هوس در کمر توان کردن ؛ نه آرزوی تو از
دل بدر توان کردن + عزیز من شکست کارخانه وجود و ضعف دماغ بشریت و تنگی
حوصله وقت بجای رسیده ست که از تصور تعلق و اختلاط و صحبت نفس و خلق دم باز گیرد
و از هم میپاشد و با وجود آن خواه بحکم بشریت و ناتمامی فنا تا رسیدن بمقام تمکین یا
بزور و غلبهٔ قهرمان قضا و قدر از تعلقات گریز ندارد و نیم مرده در حکم لا یموت و لا یحیی
افتاده میباشد مشکلی بالاتر ازین نیست تا چگونه آسان گردد و بچه حال ازین کشاکش
بیرون آید ؎ زین گونه که قضا و قدر در کشاکشم + در حیرتم که کار من آخر کجا کشد
سابقه نهاده اند که خاتمه فرع است نظر بر آن دارد که آن چیست اندوه ابد و شادی

از هیچ جا خیزد و اگر بجانب اندوه روند هرگز روی شادی نه بینند و اگر بشادی آیند و فارغ نشینند
از همه اندوه ها بر آیند الحال خود اندوه و شادی و بیم و امید بهم بست تا آخر هرچه قرار یابد گوینده
که نشان سعادت آنست که مدت حیات اندوه هم همراه بود و چون دم آخر رسد شادی
و امیدواری رو نماید مشکلی دیگر در کارخانه نفس و طبیعت آدمی آنست که با وجود علم و
دانش و ایمان و ایقان چون نوبت بعمل رسد در ماند و نزد شهوت نفس آن همه دانسته
نادانسته گردد و هرچه یاد بود فراموشی پذیرد ؎ چشم باز و گوش باز و این ذکا +
خیره ام در چشم بندی خدا + ای عجب چون می نه بیند روی شاه + عالمی پر ز آفتاب
چاشتگاه + و اگر فرضاً عمل بوجود آید در تحقیق صدق و اخلاص در ماند و بعد از وجود
اخلاص صد خطر دیگر در راه است که المخلصون علی خطر عظیم اینچنین راهی پر خطر در پیش
چگونه توان رفت و بسر برد و از صعوبت این راه است که بیطاقتی مینمایند و شکایت
میکنند و میگویند ؎ ز راه میکده یاران عنان بگردانید + چرا که حافظ ازین راه رفت
و مفلس شد + و با وجود این صعوبت و اشکال اگر آسان گردانند اینهمه راه دور و دراز
بیک قدم میتوان طی کرد چنانچه گفته است ؎ یک قدم بر نفس خود نه وان دگر در کوی
دوست + سبیل آنست که از سختی و نرمی و دشواری و آسانی و رسیدن و نارسیدن
و دیدن و نادیدن همه باید چشم بر بست و کاری کرد و شبا شب رفت تا چون صبح
بدمد به بینیم که این کشتی تا کجا رسیده باشد و اگر نه با این روش و رفتار و بی اختیار
قطع این راه و رسیدن بدرگاه سخت دشوار مینماید ؎ لیک بپای تو رود هر که
رود بکوی تو + یعنی توفیق تو و تیسیر و همت بخشی تو و دستگیری تو باز می بینم سخن بجای
دیگر میکشد و در ورطه دیگر که کاوش معنی جبر و اختیار است می اندازد و اگر در وی
افتم سخن دراز گردد چنانکه از ربط و ضبط بیرون رفته است بیشتر و دورتر میرود و این
مسئله نیز می باید تغافل زد و اغماض کرد و زبان بست و دست بدامان امر الهی زد

وبنده بود و کار کرد و خود بشک شبه امر و نهی در دین آمده و در آدمی قوت فهم
خطاب ابداع یافته و حالتی دیگر که بدان کار تواند کرد و بیکجانب فعل و ترک آن ترجیح تواند
نمود و روی پیدا شده دیگر توقف چیست و حجت چه هیچکاری بر کشف این حقیقت
موقوف نیست و خود گفته اند که در این نشاء انکشاف آن ممکن هم نیست و مصلحت
تا چون صبح نشور در دمد و جمال الهی بی پرده به بیند حقیقت هر چیز منکشف گردد و هر چه
هست در پرتو آن نور روشن شود ؎ آن مه چو نقاب از رخ خود باز شاید +
بی پرده ببام خانه بالا آید + هر سر که بتاریکی شب پنهان بود + در پرتو روی او
عیان بنماید + اگر مقصود کار رسته راهی راست تر ازین نیست و اگر غرض حیله گری
و بهانه جوئی و حجت است آن دیگر است الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم
امروز خود پرده غفلت فرو هشته اند و اکثر آدمیان و اگر مبالغه کنند همه بنفس و دنیا و خلق
گرفتار آمده خبر ندارند و هیچ لمی اندیشند که آخر کار چیست ؎ فسوف تری اذا انجلی
الغبار + افرس تحتک ام حمار + باش تا پرده بر اندازد و جهان از روی کار + انچه
امشب کرده فردا آشکار گردد آشکار + بنای کارخانه سلوک بر سر فنا نهاده اند نخست
فنا از خلق که سود و زیان و ستایش و نکوهش و بود و نابود ایشان همه یکبارگی از
نظر بیفتد دوم فنای نفس که در نهان و آشکار پیرو فرمان بردار امر حق گردد و در همه
چیزها کار بفرموده شریعت کند سیوم فنای آرزوها و خواهشهای که هیچ آرزوی و
خواهشی در درون نماند جز خواهش و آرزوی حق و طلب رضای او و شوق دیدار او
جل و علا و تعالی و تقدس تفصیل آن نیست که فرموده اند و مجمل و خلاصه آن همه فنای
نفس است چون فنای نفس حاصل شد همه شد سلطان العارفین بایزید بسطامی
چون بدرگاه رسید در بر روی او بربستند فریاد بر آورد که کیف الطریق الیک یا بار خدا
فرمان آمد دع نفسک و تعال بیرون بگذار نفس خود را و درون در آ کیست که نفس را

بگذارد بگذاریم اگر او بگذارد ؎ نفس را هفتصد سرست و هر سری ✝ از فراز عرش تا
تحت الثری ✝ باید دانست که گذاشتن نفس بگذاشتن صفات اوست از عجب وریا
و بغض وحسد وکینه وعداوت وناز ونخوت که این همه تاریکیهاست چون تاریکی رفت
روشنی پدید آید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور الله نور السموات والارض
نه چنانچه حشویه روزگار میگویند ما نیستیم همه اوست واین همه را توحید نام کنند وباین بهانه
از دایره امر ونهی بیرون آیند وهرچه خواهند بگویند وهرچه خواهند بکنند وخود را درویش و
صوفی نام نهند ع بدنام کننده نکونامی چند ؎ سخن وحدت انگه از عامی ✝ زان
چه خیزد بغیر بدنامی ع اعاذنا الله من ذلک اگر فنای نفس دست ندهد بارے از وی راضی
وخشنود نباشد که سر همه بدیها رضا وخشنودی از نفس است وهیچ دانائی باین سودمند
نبود وهیچ نادانی بالاتر ازان نه الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا امروز هر کس بخیالی وگمانی بفریب نفس از خود راضی وبخود مغرورست علما
بعلم وعمل وامرا بمال ومنال ودرویشان بحقایق ومعارف وزاهدان بزهد وورع یا صفت
وعابدان بطاعت وعبادت واغنیا بجود وسخاوت وفقرا بصبر وقناعت این همه
نیک وپسندیده است اگر از آلایش نفس واوصاف او پاک شده باشند ولی آن همه
تیره وکدرست وبان آلایش وتیرگی مشکل که محل قبول وسبب وصول گردد اما با وجود
آن از عمل نیک دست نباید داشت وبیکار نشست وظلمت نفس را از نور نیت عمل خالی
نباید داشت تا باری از مزج وخلط نور وظلمت مانند ظل که نور ثانی است حالتی متوسط
بین بین بوجود آید کار باید کرد واگر عجبی وریائی راه یابد ازان استغفار باید کرد ودر دفع
آن بنفس مجاهده نمود آخر بنور نیت عمل واستقامت واستدامت مجاهده نفس صدق واخلاص هم
روی خواهد نمود وظلمت بنور وغیبت بحضور بدل خواهد شد ؎ نفس رام نست هر گه نور
بالا بر تو تافت ✝ سایه زیر پا بود هر گه که بتارک خورست ✝ از شیخ شیوخ زمان خود

شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه پرسیدند که چه کار کنیم اگر عمل میکنیم ریا راه می‌یابد و اگر نمیکنیم بیکار می‌نشینیم فرمود اعملوا واستغفروا کار کنید و از ریا استغفار کنید خصوص فرایض و واجبات که البته باید کرد و اگر چه دران نفس دخل داشته باشد و عجب و ریا راه یابد و اینست معنی آنچه گفته اند که ریا را در فرایض دخلی نیست ؎ کار کن کار و بگذر از گفتار ✦ کاندرین راه کار دارد کار ✦ ؎ مزد او گرفت جان برادر که کار کرد ؞ آدمی را درین کارخانه برای کار آفریده اند جزا در خانهٔ دیگر خواهند داد هر چه اینجا بکارند آنجا بدروند الدنیا مزرعة الآخرة اینست ؎ از مذهب مذهب دهقان خوش است ای مولوی ✦ مذهب دهقان چه باشد هر چه کاری بدروی ؞ و بحقیقت هر عمل را در دنیا هم جزائے هست و هر چه با آدمی ز آدمی میرسد از نیک و بد و اندوه و شادی و بستگی و کشادهمه پاداش کردار اوست اما لازم نیست اینجا یابند و هم نیابند و ببینند و هم نه ببینند و آنجا البته بیابند و به بینند و بهترین جزائیکه در دنیا مطلوب صادقان ست مزید توفیق عمل و صدق طلب و انشراح صدر و فراخی وقت و نورانیت باطن و بیداری دل و زیادتی شوق ست حق جل علا ابواب حسنات و مرضیات چنانچه مفتوح داشته ست دایم داراد و توفیق کارهای که سبب دوام دولت و سعادت دو جهانی و کمالات حسی و روحانی ست روز بروز افزون گرداناد بمنه و کرمه والعاقبت بالخیر ؞

الرسالة السادسة والاربعون حرقة الجنان بمتمنی الکشف والعیان

الله و رسوله

بارها سینه جوش زند و دل خروش کند تا از احوال درون چیزی بیرون افگند و کیفیت احوال که نتوان گفت بگوید ساعتے نگذرد که شغلے دیگر پیش آید و حال بگردد و آن جوش و خروش فرونشیند و بیشتر از آنچه از احوال روی داده و معانی که در دل فرود آمده بود از یاد رود و اگر نرود آن ذوق و لذت که در آن وقت و دران حال داشت

نماند بی ذوق چه نویسد که رونق سخن در ذوق ست اگرچه ذوق در سخن نیاید اما
پرتوی از ان بر سخن افتد که سخن از جاشنی دهد و رنگین سازد و لذت بخشد و دلنشین
گرداند و وقتی دیگر قلم بعمد او دست گیرد خواهد که سخنی انشا کند روی نه دهد و چندانکه سعی
کند بسر انجام نتواند داد به بیچارگی قلم از دست نهد و خاموش نشیند کاش همه ان
وقت که ذوق روی ننموده و جوش نزده بود چیزی مینوشت عجب چون سخن آمد
نوشتن نتواند و چون نوشتن خواهد سخن نیاید و مانع قوی از ارسال عریضه اینست
وقتی حرفی چند از کیفیت حال بطریق ارتجال نوشته بود و بخدمت فرستاده
چنین گفتند که خوش آمده بود و لیکن در محل قبول افتاده و معاذ الله حسرت گشته بود
از ان بازه بلاک آن ست که به سوال بجز ته تک تجر اسخنی به از ان ارایده زیور قبول
نشاید اما بمقتضای حکایتی که گفته شد صورت نبست تا امروز که بار جنبشی و عرق
انجذاب می یابد اگرچه سست ست و خالی از اضطراب نه اما این قدر هست که در دست
قوتی بر گرفتن قلم دارد و میل حرکتی در طبیعت وی می یابد و رطوبتی در زبان وی
احساس نماید شاید که چیزی تشریح کند اگرچه نه بدان قدر ست که بیرون افتد اما اگر
قطره چند از معانی در پی هم آید احتمال بیرون افتادن دارد و مالکی و مختار نوشتن احوال
ان دارد که چنان از روه محبت ست که هرچه نویسد بی آلودگی شکایت نیاید اگرچه
سرتا پا غریق نعمت ست اما چشم تمنا بر یک حالی و صفتی دوخته ست ... خاص
از محبوب امید داشته که بی آن همه هبا منثورا امید اند و هیچ می پندارد با آنکه نفاق
همیشه ندای خدا ما اتیتک کن من الشاکرین در میرسد اما نفس از ان باز ... الی که
وار دیا زلمی الستدان بالیت اگرچه صریح نه از عالم انه ... ست اما از ... عالم
شبهی ... دارد و نی فی ... بجای ارنی لن ... ست بلاک ... شنیده
و التفات کردن ست تا نوبت به دیدن و دیدن کی رسد ... من از سرنو ... گردم

گر تو با من یک سخن گوئی + تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم + بارها بینا الدو
میخرو شد که تا چند در پرده یومنون بالغیب محجوب و تنگدل دارند چه شود اگر یکے در حقما
کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض بگذارند تا پروازی نماید و لیکن باز شاید
باز می ترسد که این سخن داخل لولا یکلمنا الله او تاتینا آیة نگردد والعیاذ بالله زنهار زنهار
بالبت این از باب ولکن لیطمئن قلبی و تطمئن قلوبنا و نکون علیها من الشاهدین
ست حیرت در توقف اجابت این دعا و عدم حصول این مدعا دارد که سائلے محتاج
ملح از جواد کریم رحیم حاجتی میخواهد دیگر سبب توقف چیست نداند که نعم و هی این
صفتها دارد با وجود آن علیم و حکیم نیز هست عاقبت کارها میداند و در هر کار حکمتے
دارد و شاید که در نا دادن و توقف در اجابت نمودن حکمتے داشته باشد اگر گوئی
ای کاش همین قدر معلوم شود که حکمت در آن چیست تا این قلق و اضطراب برود
جوابش آنکه وی قادر مختار است هر چه خواهد بکند و هر که را خواهد بدهد یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید صفت اوست و یعطی من یشاء و یمنع ما یشاء شان او اینجا جز صبر و تسلیم
چاره نیست این جبر و قهر است اینجا دم نتوان زد ملتمسے بذیل کرم و رحمت نموده بود
چون نوبت بجباری و قهاری رسید چه گوید با این گناه بر کردن زبان آمد ثبتنا
وندمنا و رجعنا عما قلنا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
باری بهر تقدیر چون قلم در دست گرفته است چیزے بنویسد و بجبر و قهر در رحمت
آرد اول شکرانه صحت ذات بابرکات از عارضه ضعفے که در ایام خالیه عارض
بدن شریف شده بود الحمد لله که بخیر گذشت حق جل و علا سایه عنایت و محبت
ایشان را بر فقرای این سلسله پاینده دارد که وسیله حل بسی از مشکلات و سبب
آسانی دشواریهاست و قضیه شوق و محبت و مقتضای عرف و عادت آن بود که
بشنیدن این حال بی تابانه بملازمت میرسید که امروز دوستی برای خود که خیر دنیا

و آخرت خواهد جز ذات شریف ایشان را امید اند دل و جان فدای این محبت بلکه هزار جان
که نشانی از محبت است باد اما چون رضای ایشان بخلاف این حال متعلق شده
است جرات نتوانست نمود الاطاعة فوق الادب که گویند اینست ۵ قرب جانی
چو بود بعد مکانی سهل است + بعد ازان اشارتی بکشف بعضی احوال نماید که ضرورت
است معذور خواهند داشت از احوال چه گوید که خراب است و بسیار خراب است
در ظاهر چنان آباد نماید که بیننده رشک برد که به ازین حال نمی باشد و اما اگر بباطن
در روند بدانند که چه خراب و شکسته است ۵ شکسته دل تر ازان شیشه بلورینم
که در میانه خارا کمی ز دست رها + مشق انزوا که اوستاد طریقت تعلیم نموده دائمی است
اما هنوز یکحرف درست از دست نه بر آمده خدا داند که تا کی این سودا بسر آید عمر
گذشت و جای امید نماند دیگر بچه چیز دل نهد ۵ عمرم بغم تو سر بسر شد + چون سایه
که بر شود بدیوار + الهی عبدک ضاقت به الاسباب و غلقت دونه الابواب و
انقضی عمره ولم یفتح له الباب نومید خود نیست و خود چون باشد اما بشارتی میخواهد که
امید را تازه دارد و شوق را بلند آوازه گرداند ۵ وصلت که مراد دین و دنیا بخشد
صد روح بقالب تمنی بخشد + نومید نیم لیک دلم میخواهد + یک مژده وصلی که تسلی
بخشد + اینهمه سهلست در عالم محبت فراق و وصال و قرب و بعد و جور و جفا و لطف
و وفا برابر است و نظر به نعمتهای الهی که غیر محدود و نامتناهی است همه شکر و رضا
است اما وسواس نفس و شیطان را چه کار کند که حجت میطلبند و میگویند که تو آرام
سرد میکوبی و ترا درین راه نصیبی نیست و مناسبتی باین کار نه بر گرد که ترا بمنزل مقصود
راه نیست و برو که در بزم وصال جائی نه تو راه گم کرده و از شارع عام عرف و عادت
بر آمده و برخلاف راه و روش جمهور رفته هر چند دلایل اقامت کند و سندها بیارد
و نشانها نماید ملزم نشوند و از انکار و وسوسه باز نیایند اینجا چه کار کند و چگونه این

این دو خصم ستیزه کار بد نژاد در الزام و بد خذلهما الله و ما النصر الا من عند الله العزیز
الحکیم اول در ابتدا را ین حال که از انجناب پیام رسانیدند و دل خفته را بیدار گردانیدند
این بود که حکم عالی حضرت در باب وی آنست که نجنبد و از زاویه انزوا پای بیرون ننهند
و از درویش و توانگر و خویش و بیگانه و مرده و زنده هیچکس را نه بیند و از جای بجای
نرود و مبالغه و تشدید درینباب بسیار رسید پس عرضداشت کرد که اگر اینکس را
برین سر اطلاعی بخشند که چیست و از کجا ست در الزام نفس و التزام این طریقه اقرب
و ادخل باشد فرمودند میخواهیم و دعا میکنیم که او را بر حقیقت حال مطلع نگردانند
تا ز مانیکه صاف و پاک نشود چون تاکید و مبالغه سخت شد طبع اضطراب نمود و بقصد
تحقیق این شان و انکشاف حال بملازمت رسید پس مشافهه نیز فرمودند که
همچنین ست و این امر ایجابی ست و از شما غیر این صفت هیچ
نمیخواهند درین مرتبه نیز نفس بصفت خود جنبید و در طلب حجت و برهان بایستاد
و دو سه روز درین قلق و اضطراب گذرانید ناگاه نور تصدیق و تسلیم بر دل تابید
که ظلمت ریب و ارتیاب را برداشت و حجت طلبی را در حکم کفر بنداشته در مقام
تسلیم ساکن و ساکت گشت و چون حکم باستعجال عود شد اینجا آمد و دل بر امید
وعده کرم و خبر صدق نهاده بنشست چون بار دیگر از تصور صعوبت این مرام
هراسی راه یافت باز عرضداشت کرد که عاقبت این امر چیست و غایت این کار چه
اعلام فرمایند تا جدی در کار پیدا آید و شوق بیفزاید در جواب نوشتند همه خیر است
و خوب خواهد بود و نوشتند که عنایت حضرت غوث الاعظم بیشمار ست هیچ غم و اندیشه را
بخود راه ندهند و هذه الاشارة عندی اعظم من الدنیا بحذافیرها بل الدین و الدنیا
و ما فیها و الحمد لله که خوب نشست و دغدغه تمامی و تذبذب نماند و نفوس عامه خلایق
از اهل شهر و غیرهم که بملامت برخاسته بودند در مقام سکوت و اعتراف آمدند اگر

احیاناً یکی دانسته یا نادانسته غیبتی کند وسخنی گوید زیانی ندارد زبان مردم نمیتوان
بست با وجود آن نفس حجت طلب است بلکه قلب وروح نیز در هنگام وقوع معامله
در قلق واضطراب آیند تا یک نوری خاص وحالتی مخصوص از استقامت ویقین
که از پرده غیب بمقتضا عیان بیرون افتد ونشانها از مطلوب نماید کرامت نفرمایند
ایهام واشکال مطلق مرتفع نمی گردد وهرچند میداند که این راه بتانی وتدریج می رود
وکشایش کار موقوف بر وقت است ودر پیچا روز وهفته وماه وسال نشمرند وعقد
عبودیت ابدیست وهرچه ناصح مشفق فرماید ومخبر صادق خبر دهد حق است وصبر و
رضا وتسلیم از اوکد شرایط کار ودر واجبات دین مسلمانیست وخواهش وآرزوی واستعجال
مانع وصول ومنافی طریقه بندگیست واعظه تر وناصح صادق لهجه تر در بیان این معنی
وتاکید این وصیت از کتاب مستطاب فتوح الغیب که خواهد بود وچه خواهد بود اما با وجود
آن نفس ازین اندیشه نمی آرامد ودل قرار نمی گیرد ووحشت بیرون نمی رود ومیگوید
که اگر همین قدر گویند که صبر کن ومضطرب مشو یا گویند که نصیب تو همین مقدار است
زیاده طلبی مکن بلکه اگر گویند ترا بدرگاه قبول جائی نیست وبمنزل وصول راه نه
والعیاذ بالله من ذلک نیز راضی است باره با نفس بدکیش میگویم که ای مستعجل
صلاح کار نافهم واهی نادان ناعاقبت اندیش چندین بر سر این شهوت مایست
وشتابی در سوال مکن وکار در پرده دار ومبهم گذار مبادا چیزی گویند که پشیمان
شوی وگوئی چرا خواستیم کاش مبهم ومستور ماندی ودر پرده آرزوی حقیقت حال
بر نیفتادی یا ایها الذین آمنوا لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم اما هرگز این
گدا طبع گرسنه چشم از آرزوی که دارد باز نایستد واز شری وشهوتی که بسته
باز نیاید وگوید تا پرده نگشاید وجمال مقصود رخ ننماید اطمینان نمی یابم وقرار
نمی گیرم چندانکه نزدیک بآن سخن رسد که لولا یکلمنا الله او تأتینا آیة نعوذ بالله

من ذلک آمنا بالله ورضینا بالقضائه وبحقیقت ازان قبیل نیست و فرق عظیم درمیان ست همان فرق که در ارنی وحتی نری الله ست وبالجمله اندوه وتنگدلی از حد گذشته وقت امداد واعانت ست فریاد رسی میباید کرد ورداء اغاثه کبری که منتهی بجناب حضرت غوث الاعظم ست میباید پوشید و درع داودی در برکرد و در قالب حقیقت عظمی غوثیه درآمد وتصرف کرد وتوجه بارواح مقدسه مشایخ سلسله نمود واستکشاف حال کرد وخبرے گرفت واعلام نمود تا دل هرگز قرار آید ؎ دل می رود ز دستم صاحبدلان خدارا + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا + اظهار این اگرچه بی ادبی ست ولیکن چه کند که طاقت طاق ست کجا رود و بکه گوید ؎ فریاد دل غم زده را اگر نکنی گوش + پس پیش که از دست تو فریاد توان کرد مضمون معلوم شد دیگر بس است

الرسالة السابعة والاربعون طیب المذاق بوجدان الذوق فی مقام الاطلاق

الحمد لله ورسوله

عذر تقصیر ملاذمت چه نماید این حالی که فقیر راست اقتضای همین میکند اگر آن را بتفصیل گویم ستایش نفس لازم آید اگرچه مشاغل این فقیر اکثر از جنس قیود ست اما چه کند که ازین قیود برآمدن دشوار ست ما درین دنیا زندانیانیم مقید نباشیم چه صورت دارد بحمدالله که در قید اویم واگر گاهی در قید نفس نیز باشیم بدان راضی نیستیم و دران منهمک نه بلکه سرتامه نقصانها راضی بودن از نفس ست بعد از رضا از نفس کدام کمال است این قید ها برای آن برخود بسته ایم تا ازین قید یعنی قید نفس برائیم خدا داند که برائیم وچگونه برائیم بر سر ما حاکمی ست حکیم که راهی نموده وقاعده بربسته ودستور العمل برسر ما نهاده ومدار القیود اوامر ونواهی مقید ساخته وگفته که حقیقت این قیود بی قیدیست اگر باین قیود مقید باشید وخود را بدان بر بندید بعد ازان هیچ قید نماند واز همه قیدها

برآید بجز قید بندگی او وهمه بندها بگسلید جز بند محبت او وایمان آوردیم که هرچه او گفت
حق ست وهرچه از جناب حق آورد راست ودرست آورد لیس باین قیود مقید نباشیم
چه کنیم مقیدیم با مید دریافت بمقیدی وبیرنگی که آنجا اضداد را با یکدیگر آشتی ست
دل بوعده وی بر بسته امید وار نشسته ایم تا چه کند محبوب اگر کاری فرماید وبران کار
جزائی وعده نکند باید کرد چه جای آن که با وعده مقرون گرداند واینجا نیز عاشق که بدین بال
نفس خود برسد ذوق وعده برین میدارد بذوق سخن ولب جنبانیدن وی جان میدهد
چه جای وعده کردن ودر مقام لطف ومرحمت آمدن یارب مگر وعده وصل هم اینجا مگر
از جا رود وگرفتار حصول موعود گردد ما محبت چون صاف گردد بمقام فنا کشد از
گرفتاری طلب وصل بلکه ذوق آن نیز برآید اما مطلق ذوق مبهم بسیط غیر متعین
ومتعلق بچیزی باقی ماند مراتب ذوق را پایان نیست ذوقی بالای ذوقی دیگر است
هر ذوق که روی نمود چون نظر بروی افتاد گرفتار وی شد اسقاط این ذوق وقطع
نظر کردن از وی وبالا رفتن ازان ذوقی دیگر آرد بغم شوق تمام گردد که زاد راه سلوک
وبدرقه راه روان ست واز دریافت نقصانات در نفس باعث کسب کمال وتحصیل ذوق
وحال ناشی گردد وبهمراهی همتی طلب قصد بالا کند اگر مطلوب رسد ازان ذوق
گیرد واگر نرسد گرفتار شوق ماند وشوق را نیز چون مطلوب بی نهایت بود نهایت
نیست اما بدرجات میرود وباهستی وطلب خود میرود ونسبت طلب وتعین طالبی
مطلوبی باقی ست وسیر ارباب شوق که طالبان کمال اند در عالم ملک وملکوت باشد
که مظاهر اسما وصفات وافعال اند وعالمهای وسیع ورنگهای گوناگون ونیرنگهای
بوقلمون دارند وذوق در نیستی وفنا وگم شدن در خود واز خود باشد وهرچند تعین
ونسبت دساقط تر ومحو تر ذوق بیشتر مجملا آنکه ذوق در وحدت ست وشوق در کثرت
وودر هر دو نا یافت ست ولیکن در ذوق نا یافت وجود خود با یافت وجود محبوب

وعده میرود کار سکند نه برای آنکه موعود را دریابد ومحظوظ شود

ودر شوق درک نایافت کمال و دردان نایافت وانبعاث باعثه ست بر تحصیل آن ودر ذوق درک وانبعاث نبود شوق پایه کارکنان وراه روان ووصل طلبان وذوق حال بیکاران وازپای افتادگان وخودرا ازدست دادگان ست درشوق اگر باشد دریافت باشند ودر ذوق یافت دریافت دیگرست ویافت دیگر دریافت آنکه دریافت کوتاهی کردم وبپایان افتادم مرتبه ذوق بالاتر از یافت ست وازینجا گفت آن عارف صاحب ذوق قدس الله سره الباقی که اینجا ذوق یافت ست نیافت انتهی و ذوق نام ذات محبوب ست چون محبت ذات محبوب گردد ومتحد بوی شود یعنی کثرت بدر رود وفانی از قید گردد ویگانگی صرف ماند حقیقت ذوق ثابت گردد اگر گوئی چون یگانگی صرف شد هیچ دوئی وهیچ نسبت نماند نسبت ذوق چون ماند دریاب چه گفتم ذوق ماند نه نسبت ذوق نسبت از دوئی ست وذات ذوق از یگانگی باز اینجا تحدق نظر باید کرد ودید که ذوق هم در آن فنا ووحدت ست یا بعد از تنزل ازان الآن در ذوق چنین می درآید که چون این حال آنی ست بلکه بزبان مبالغه ازان هم باریکتر لمحه لطیف که یک برق صد یک جزو آن تواند بود ازان بیرون آمده ذوق حاصل میگردد وبجهت شدت قرب واتصال این بآن چنان بیند ویابد که هم دران آنست زبان تعبیر ازان کوتاه ست وتعقل آن در ملکوت ذهن نمی گنجد عرف من ذاق ومن لم یذق لم یعرف تعالی الله کجا افتادم آغاز سخن درچه بود واز برای چه بود انجام بکجا کشید از طغیان قلم خود برنجم که هرگز راه براه ست نتواند رفت وبجوش وخروش دم نزد گناه دیگر بروی آنکه اورا از اسرار کشف کردن وسخنان باریک گفتن منع کرده اند وفرموده که جز در انچه بشرایع واحکام وکار کردن وراه نمودن متعلق باشد دم نزند ووی نیز عهد کرده وبامتثال این امر تسلیم تقصیر نموده ست اما غلبه وقت وسلطان حال اورا در عهد شکنی دارد وچه توان کرد از حکم وقت بدر نتوان رفت والعهدة علیه نا منشاء این جوش آغاز ایام ربیع ست که ماده

که ماده سودا را بجوش آرد و گرمی در دماغ صبر پیدا کند و در هذیان گوئی اندازد ولی وقت
و زمان را نیز گناهی نیست اینهمه بباعث خیال مخاطب و اقتضای حال اوست که در ذهن ما
در آمده و تصرف کرده در جوش آورده و بحقیقت حال مخاطب و اقتضای وی حاکم ست بر متکلم و دم
دران اختیاری نه یکی از بزرگان چون سخنی گفتی به سامعان فرمودی که من نیز هم چو شما
شنونده ام گوینده دیگرست باری هرچه بود گذشت باز بحال خود بیاییم که مقصود چه بود
مقصود عذر تقصیر ملازمت بود چنانکه در اول نامه این حرف نگاشته آمده آنرا چگونه بیان
کند مگر بزبان حال و لسان الحال ابین من لسان القال شکر نعمت وجود و عزت مقام
شما را در شریعت انصاف واجب دانسته باید بملازمت رسید و فوائد اندوخت و محظوظ شد
اهل عرفان را به ازین صحبتها کجا بهم میرسد ولیکن با غلبه حال بس نتوان آمد حال این
فقیر برین وجه نشسته ست تا عاقبت کار چیست و در آن بعضے وجه های معقول
نیز در توجیه آن توان گفت و چیزے دیگر هم هست والله اعلم بحقیقة الحال و حال این فقیر
در افتقار و نیازمندی بجای رسیده ست که اگر یکے از عوام الناس را بینم که نظر عنایتی
و محبتی برمن می افکند سعادت خود میدانم چه جای اکابر و اهل فضل فقیر خود تمامه اهل
این روزگار را که حاکم و رئیس اند از حیثیت امن و امان شکرگذاری میکند اگرچه
با هیچکس کاری ندارد اصل همین ست که اگر با کسے کاری میداشت بر دل باری نیز
مے نشست عارف هر ذره وجود را شکرگذاری کند که نعمت شهود حق ازان حاصل
ست باعتبار آنکه دلالت بر وجود حق و صفات وی دارد بالاتر ازین گوییم آئینه
وجود حق ست ازین بالاتر گوییم مظهر وجود اوست و مظهر اینجا بمفهوم ظاهر نیست که
جاے ظهور و محل بروز ست چنانچه آب و آئینه که در اینجا دومی ست ظاهر دیگر است
و مظهر دیگر مظهر اینجا بمعنے تمثیل وجود اوست که خود را باین مثال نموده و باین صورت
ظاهر کرده ست بالاتر از همه گوییم فرد وجود ست و وجود عین ذات حق و اگر

همه عبارتها را که مذکور شده همین معنی فرود آریم هم میشود معنی از عبارت همان بفهم آید و معتقد
و موافق حال سامع است همه عبارتهای مختلف که بیارند او همان فهمد که حال اوست و دلنشین او
شده هر که در مقام توحید است هر عبارت که بیارند اگرچه ظاهر در دوئی و اثنینیت بود همان
معنی توحید فهمد و در اینجا سه عبارت است که می آرند همه از دست و همه بدوست بلکه همه اوست
پدر میگفت رحمة الله علیه من از عبارت همه از دست معنی همه اوست را فهم و میگفت اگر معنی
همه اوست را بکاوند و مغز را از پوست برآرند عین معنی همه اوست را فهمند چه صدور کثرت
از وحدت بی معنی توحید صورت نه بندد میفرمود عبارت همچنین باید و فهم الحیان کن
کما تعلم و قل کما ترے در هر عبارت اشارتی هست نظر بران دار تا عبارتست توحید دوست
نه هر عبارت چگویم در شهود و توحید نیز دوئی است وحدت یگانگی است توحید یگانه گفتن
یگانه دانستن یا یگانه دیدن و یگانه یافتن اول توحید قولی و زبانی است ثانی توحید علمی و
ایمانی ثالث توحید حالی رابع توحید ذاتی باوجود آن تا نسبت توحید در میان است دوئی
باقی است ازینجا گفته اند که توحید حق از غیر حق محال است و توحید حق مر حق را همان وحدت
ذات اوست که نسبت را دران گنج نیست ؎ توحیده ایاه توحیده + ولغت من ینعته
لاحد + شهود یگانه یافتن اگر صاف و برهنه شود چنانچه یافت و یابنده و یافته شده هیچ نماند
بجز حرف یافت بی دریافت یافت توحید ذاتی صورت پذیر می نماید توحید ذاتی جز حرف یگانگی
نبود اینجا شهود و معرفت و یافت و تجلی و ظهور و اضداد اینها و هر نسبت و اعتبار که انسان
تعبیر توان نمود و تصور توان کرد و نشان توان داد فانی و ساقط است الا یک چیز که
ذات است اگر شعور است شعور خود بخود وس و اگر شهود است شهود خود بخود خواهد بود و باوجود
آن علم و شعور و شهود همه صفات اند و صفات اگرچه عین ذات اند در تحقیق و وجود اما مرتبه
وحدت ذات بالاتر از صفات است آنجا که یکی است یکی نیست چه جای دو و آنجا که اوست او نیست
چه جای دیگرے این یکی و او که نفی کردیم یکی است که نام یکی است و او که اشارت باوست

اینجا دوئی ست اما یکی که یکی ست و او که اوست ثابت ست کیفیت ذوق که در جوش اول
مذکور شد باز آمد اینجا گم شدن ست و گم شدن از گم شدن و گم شدن گم شدن بالاتر
از گم شدن از گم شدن ست در گم شدن از گم شدن نسبت بجانب بنده می افتد تا نسبت
باینجانب می افتد دوئی ست و اشارت به بیرون می افتد و در گم شدن گم شدن هم درون در
رود و خود در خود گم شود ؎ تو در و گم شو که تجرید این بود + گم شدن گم کن که تفرید این بود +
از گم کردن گم شدن گم شدن خواسته ست دائره نظم تنگ است والمعنی فی
بطن الشاعر مجملا دل بجای باید لبت و خیال بجای برد که آنجا نه دل و نه جا و نه خیال و نه هیچ
چیز ست و هیچ چیز نیست هم نیست و اینجا که هیچ نیست همه هست این کمالی ست که در
توحید بالاتر ازان کمالی نیست و نصیب روحانیت آدمی از ذات حق ورای این نه
خلاصه نسبت حضرات نقشبندیه و مشایخ دیگر که در ینمقام اند قدس الله ارواحهم
اینست باقی همه کمالات که مبتدیان آنرا جویند و سالکان بدان پویند و منتهیان
بدان رسند و واصلان آنرا یابند و محققان آنرا بیان کنند و عارفان بدان نشان
دهند کمالات وجودی و متعرفات هستی و انوار شهود و آثار وجود و تنزلات قیود و کشف
صفات و کمالات و افعال و موارد احوال ست لبس کیم الحمد لله که کاغذ پاره که در دست بود
نیز تمام شد ؎ قلم اینجا رسید و سر بشکست ÷ ÷ ÷ ÷

الرسالة الثامنة والاربعون حراسة الایمان عن مکاید النفس والشیطان

الله و رسوله

؎ اگر محول حال جهانیان نه قضاست + چرا مجاری احوال برخلاف رضاست +
آرے آرے ؎ بزیر گنبد خضرا چنان توان بودن + که اقتضای قضاهای گنبد
خضراست + بیچاره آدمے که هدف سهام حوادث و مصایب گوی چوگان قضا و قدر است
در عین علم و قدرت جاهل و عاجز ست و در عین قوت و غنا ضعیف و فقیر کدام علم و قدرت

وچه قوت وچه غنا آنکه اول و آخر خود را نداند که چه بود و کجا خواهد رفت و سرنوشت او چه و عاقبت
کار او چیست چه دعوی علم کند آنکه سراسر محتاج و نیازمند بود و خسی نتواند پیدا کرد و مگسی
نتواند از خود راند چه لاف غنا و بی نیازی و قوت و قدرت و گردن فرازی زند ۵
خدائی است بزرگی و ملک بی انبازه + وگر بهر که ببینی بعاریت داده ست + صورت
اختیاری در آدمی زاد نهاده اند که اگر بتحقیق معنی آن در رود سراسر جبرست کسیکه
ذاتش دیگری پیدا کرده وصفاتش دیگری نهاده دعوی قدرت و اختیار در افعال
که فرع و اثر ذات وصفاتند چگونه درست آید ۵ چیزی که وجود او ز خود نیست + هستیش
نهادن از خرد نیست + ثبت الجدار ثم النقش اینقدر هست که جوهر آدمی چنان آفریده شده
است که بروی پرتوی از انوار صفات حق که زندگی و شنوائی و بینائی و دانائی و توانائی
و خواست و گویائیست تافته و بجلیت اینها از افراد کائنات ارضی امتیاز یافته است
پروردگار تعالی را عالمهاست و در هر عالم آفرینشها و کارها درین عالم که عالم انسانیت
اینچنین می آفریند که از درون وی باعثه و خواستی پیدا می آرد و او را بری وا میگمارد پس
کاری از وی بوجود می آید ۵ ما را ز قضا همین قدر بنمایند + پیمانه تو ئی باده بتو پیمایند
زیاده برین اثبات قدرت و اختیار مر بنده را تکلف است مبدا فعل اختیاری در آدمی
سه چیزست ادراک و باعثه و خواست باید نگریست که وی درین سه چیز هیچ اختیار دارد
آدمی اگر چشم گشاده باشد پس صورتی در نظر وی بباید نتواند که آنرا نه بیند می تواند
و بعد از دیدن اگر آن صورت ملایم و موافق طبع اوست میلی و شهوتی در نفس وی پیدا
شود که باعث حرکت گردد بجانب وی و بعد از پیدا گشتن باعثه ارادتی و خواستی
از ذات وی پیدا آید که بدان حرکت کند و باختیاری که بی اختیار از ذات وی پیدا
شده بجانب وی رود و دیده و دانسته در بلا بیفتد العبد مختار فی فعله مجبور فی
اختیاره که گوید این صورت دارد ۵ ای کاش نمی دیدم آن زلف سمن سارا

تا دیده و دانسته در دام غم افتادم + کائنات دیگر نیز اگرچه همه بنده و مسخر و محکوم قدرت الهی اند
عز و علا اما این پریشانی و سرگردانی و حیرانی که آدمی دارد دیگری ندارد جمادات و
نباتات خود چون نشأه حیات ندارد و مظهر علم و دانش نیفتاده آسوده اند در روی که
از حیثیت وجود با پروردگار خود دارند بدانجانب آورده یکرویه شده ایستاده اند و
حیوانات اگرچه حس و حرکت دارند و باین علت برنج و الم جسمانی که از رهگذر خواهش
رسد گرفتار اند اما چون فکر و اندیشه که چه شد و چه خواهد شد و چون شد و چرا شد ندارند
از عذاب روحانی که بگرفتاری عقل پیدا آید فارغ اند و ملائکه اگرچه علم و دانش در مرتبه
کمال دارند اما چون عقل مجرد اند بمتعلقات جسمانی نگرفتار اند و شهوت و غضب که برای
جلب نفع و دفع ضرر ست در ایشان نهاده نشده از آلایشهای جسمانی و آفتهای
حدثانی منزه و مبرا بر یک حال و بر یک منوال میباشند آدمی ست که بعلت ترکیب
عقل و شهوت و غضب و تعلقات جسمانی و کدورات هیولانی گرفتار لذات و آلام حسی
و روحانی افتاده ست و بغم و وهم و فکر و اندیشه و هوا و هوس و چون و چرا و آز و طمع
و آرزو و هوا با صد چندین محنت و بلا گرفتار ست سرشت آدمی زاد چنین افتاده
کجا رود و چه کار کند ؎ زهی بیچارگی آدمی زاد + که در چندین بلا و محنت افتاد
گهی از نفس و عقل اندر کشاکش + گهی از دست دل نعل اندر آتش + گهی از جام غفلت
گشته سرمست + متاع دین و دنیا داده از دست + گهی بگشاده چشم هوشیاری
پشیمان گشته با صد آه و زاری + گهی دانا گهی نادان نشسته + گهی غمگین
گهی شادان نشسته + گه از ذوق طبیعت گشته خورسند + فتاده چون مگس در
شهد و در بند + گهی ز اندیشه آغاز و انجام + به بی ذوقی نشسته زهر در کام +
ندارد کار دنیا اعتباری + خوش آنکس کش نباشد هیچکاری ؎ کار عالم که پیچ
در پیچ ست + نیک بنگر که هیچ در هیچ ست + مشکل تر آنکه از هیچانب در آدمی

هوا و هوس و میل شهوت آفریده اند و در انجانب دنیا را بازیب و زینت در لباس عشوه دهی و فریب کاری آراسته که بیک نگاه دل صد هزار آگاه بستاند و بیک پیاله زاهد صد ساله را از هوش برد و بیهوش گرداند ؎ دعوی زهد تو آن روز مسلم دارند + که روی بر سر آن کوچه و هوشیار آئی ؎ زنهار بکوی میفروشان مگذر + کانجا سر و دستار گرو خواهی کرد + در حدیث آمده است الدنیا خضرة و حلوة فرمود دنیا سبز و شیرین است سبز یعنی تر و تازه که دیدن آن خوش آید و در دیدهٔ شهوت زیبا و رنگین نماید و شیرین که چشیدن آن لذت بخشد و در مذاق طبیعت لذیذ افتد بنگر که باین دو صفت چگونه صبر و پرهیز ازان توان کرد قرآن مجید میفرماید انا جعلنا ما علے الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا گفت انجانه را بصد نقش و نگار آراسته ایم و زیبا و رنگین ساخته ایم تا به بینیم که چشم ازان که می خواباند و در تماشای آن دربی ماند ؎ همه اندر زمن بتو این است + که تو طفلی و خانه رنگین است + سخن از عشوه گریهای دنیا و فریب خوردن نفس ازان دراز است عمر در گفتگوی آن بسر آید و این حکایت بسر نیاید آن به که بعجز و بیچارگی خود اعتراف آریم و دست دعا بدرگاه کریم بنده نواز برداریم خدایا خداوندا ما را بما مگذار و ما را بر ما مگمار و ما را از شر ما نگاهدار ما را بر ما یاری ده و عقل را بر نفس و دین را بر هوا مددگاری بخش ای توانا بر ناتوانی ما رحم آر و ای دانا ما را در ورطه غفلت و نادانی فرو مگذار در وقت معصیت و غفلت پیش ازان رحم کن که در حین طاعت و هشیاری کنی و در بعد و ضلالت زیاده بران مدد ده که در قرب و هدایت دهی ؎ یارب مددی کز دمی خود برهم + از بد برهم و از بدی خود برهم + در هستی خود مرا ز خود بیخود کن + تا از خودی و بیخودی خود برهم + اساس کار بر سه فنا نهاده اند نخست از خلق که وجود و عدم و مدح و ذم و منع و عطای ایشان از نظر اعتبار ساقط گردد دوم از هوای نفس تا بحملگی

تابع حق گردد و بر فرموده خدا و رسول نگذارد و سیوم از ارادت و خواهش که هیچ خواست نفع و ضرر و خیر و شر و آرزو در دل نماند جز خواست حق و نه بیند جز فعل او و نه داند جز علم او و نه یابد جز ارادت او ؎ تا در تو ز پندار تو هستی باقیست + میدان بیقین که بت پرستی باقیست بالاتر ازین دیگر بشنو که چه میگوید گفتی بت پندار شکستم رستم + این بت که تو پندار شکستی باقیست + استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله توجه کلام بجانب دیگر بود بی اختیار باین سو افتاد مقصود ذکر واقعه گذشته شدن آن جوان سعادتمند برادرش بود بیشک جوانی مقبول و نیکو سیرت و صورت و فقرا دوست بود رحمه الله و تجاوز عن سیاته خوشا سعادتمندی و مردانه مردیکه بضرب تیغ مجاهده بموت اختیاری جان دهد و امانت حیات بیخیانت بصاحبش سپرد ؎ جان بجانان ده دگر نه از تو بستاند اجل خود بده انصاف کاخر آن نکو یا این نکو + بجد البته عظیم است این واقعه و نشستن گرد ملالت بر چهره وقت شریف ایشان نزد دوستان و مخلصان عظیم تر از همه است حق تعالی بهیچ وجه گرد ملالت و کدورت بر چهره دولت و اقبال آن سعادتمند مبدا و مآل ننشاند و در مرضیات خود همیشه خوشوقت و خوشحال داراد صبر توان کرد جز صبر و تحمل چاره نیست توجه بحضرت حق باید برگماشت و تمسک بحفظ و عصمت وی کرد و تفویض امر بجناب عزت وی سبحانه نمود توجه دلهای غریبان دایم بسوی ایشان است ؎

سایه لطف توای سرور دایم باد + که گذاری بسر خاک نشینان دارد ؎

آن مه که حسن و خوبی عالم بروی اوست + از هر کرانه دیده و دلها بسوی اوست

والله یحفظکم و هو الحفیظ العلیم عزیز من در امثال این وقایع هم فقرا بجانب دیگر میرود که آدمیزاد از دشمنان جانی که در کمین گاه هلاک وی اند و قصد حیات فانی وی دارند چه مقدار بیم و اندیشه دارد و چه قدر هشیار و نگاهبان وقت خود میباشد اما از دشمنان ایمانی که شیطان و نفس و هوا و هوس و آز و شهوت و مصاحبان

بداندیش و رفیقان بدسگال اند هیچ آگاه نه و غم ندارد و اندیشه نمیکند که چه دشمنان در کمین اند
و با چه اسباب و آلات و نیزه و شمشیر و تیر و کمان در قصد غارت این متاع گران مایه
و در پی هلاک این شاهد روحانی اند آنجا خود جز یکی دو دشمن و چندین ممد و معاون نخواهند بود
که مقاومت و مدافعت با ایشان میتواند کرد اما اینجا ایمان تنها در دیار غربت افتاده که
الایمان بدأ غریبا وسیعود غریبا کما بدأ با چندین دشمنان و معاندان درونی و بیرونی
بیرون از حد و اندازه چگونه جان بسلامت توان برد و بچه چیز پاسبانی و نگاهبانی او
توان کرد لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی هرکه درین حصن درآمد
و بوی پناه آورد ایمان بسلامت برد و از بیم و هراس هر آفت و مخافت ایمن گشت و
فارغ نشست اما با وجود آن شرط حزم و احتیاط آنست که پاسبان و اسباب و آلات
قلعه داری و قلعه بندی باید مهیا داشت که دشمنان در صدد برآمدن و کشادن آن
قلعه اند در ملفوظات قدوة الاولیا شیخ صدر الدین بن شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا
قدس الله ارواحهم و اوصل الینا من برکاتهم و فتوحاتهم مینویسد که در بیان این حدیث
فرمود حصن است و حصار حصار آن است که گرد بر گرد بود اما گاه نگاه دارد و گاه ندارد
و حصن آنست که در گرد گیرد و نگاه دارد و در آمدن در حصن لا اله الا الله بر سه نوع است
ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدای عزوجل زایل گرداند که اگر همه
عالم خصم شوند یا دوست بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی
و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله و باطن آنکه
چون تحقیق کرد که هرچه پیش از مرگ بزندگانی درین سرای فانی برسد جاودانی نیست
و رقم قلم عدم بر وی رفته و ثباتی ندارد و قوله تعالی کل من علیها فان به نیستی و هستی آن
التفات ننماید چون این معنی حاصل گردد این کلمه در باطن درآمده باشد و حقیقت
آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل نیارد جز بحق قرار نگیرد فی مقعد صدق

عند ملیک مقتدر چون اینجا رود بهشت خود تبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد
انتهی کلام الشیخ رحمة الله علیه و شیخ شیخ ما عالم عارف علی متقی نور الله ضریحه و نفعنا ببرکاته
و برکات علومه در بعضی از رسایل خود مینویسد که محبت دین و دنیا و ترجیح یکی بر دیگری را مراتب
است بعضی باشند که محبت دنیا بر ایشان چنان غالب آمده باشد که برای خاطر دنیا و ارباب
دنیا فرایض و واجبات دین را ترک کنند و جانب دنیا راجح دارند و آنها که از ایمان برایند خود
خارج مبحث اند سخن در مومنان میرود که بتصدیق دارند و در اعمال تقصیر میکنند و کمتر ازان
آنست که فرایض و واجبات ترک نکنند ولیکن به ترک سنن و نوافل راضی باشند که اگر آنها را
بکنند دنیا و متاع آن از دست رود و بعضی دیگر چنان باشند که آداب و مستحبات دین را
بمحبت دنیا از دست دهند که اگر بآنها مقید باشند دنیا بدست نیاید و قومی دیگر واجبات
و سنن و آداب و مستحبات همه بجا آرند ولیکن نه بر وجه استقامت و ثبات اگر بناگهان
مهمی از مهمات دنیا عارض وقت ایشان گردد همان ساعت متغیر و متزلزل شوند
و از جای روند و در اینجا طایفه اند مانند کوه پای بر جا و استوار که هر چه واقع شود و هر که مزاحم
گردد از جا نروند و قطعاً نجنبند و ذلک اعز من الکبریت الاحمر ؎ تا نپنداری که بخسپی پا
بدامن کش چو کوه ؛ کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است ؛ مراتب ایمان و محبت دین
اینهاست اکنون ما را در خود فرو باید رفت که در کدام مرتبه از ین مراتب در خلیم حال امروز را
تا حساب فردا چه خواهد بود ؎ باش تا پرده براندازد جهان از روی کار ؛ آنچه امشب
کرده فرداش گردد آشکاره ؛ عاقبت کارهای دنیا و دین بخیر باد ؛

الرسالة التاسعة والاربعون توصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الابواب

الله و رسوله

روزی این فقیر در نماز حاضر بود ناگاه کتاب صبر بر دل فرود آوردند و یکبارگی در باطن ریختند
و چون در غالب خاصیت وارد آنست که مجمل می آید و بعد از ورود و نزول بیان تفصیل در

می نمایند ثم ان علینا بیانه حجت آنست ماهیت صبر با مزدی چند در مفتح آن در دل افتاد
و حضور نماز مانع تفکر در آن شد چون از نماز بیرون آمدم تفاصیل محال و موارد آن
که بنده را در آن صبر باید کرد روی آوردن گرفتند چندی از آن با حاضران بیان کردم
و چون آنرا بابی عظیم یافتم از ایمان و اسلام خواستم آنرا بنویسم و خود نوشتهای فقیر
اکثر ازین قبیل است که در دین مسلمانی بکار آید و نور ایمان در باطن بیفزاید نه حقایق
توحید و احکام وجود که طالب را بجانبی دیگر برد و داعیه عمل و عبادت را سست گرداند چنانکه در اول
کتاب گفته ام امید است که این روش براه هدایت برد و بمنزل مقصود برساند و باید دانست
که معنی صبر ترجیح داعیه حق است بر داعیه هوی و در تعارض این دو داعیه و ثبات قدم بر داعیه
حق باین معنی بنای کارخانه دین مسلمانی همه بر صبر بود و هیچ طاعتی جز بصبر تمام نگردد که تا اهل جهد
آن صبر نکنند طاعت بوجود نیاید و آنجا که صبر را نصف ایمان گفته اند صبر از معصیت اراده
نموده و صبر بر طاعت را نصفی دیگر داشته اند وصل اول باب صبر و عمده آن در ثبات
بر عقاید دین مسلمانی است خصوصاً آن عقاید که عقل را در آن مدخلی نیست بلکه عقل بگرفتاری
عادت و وسواس و وهم در آن حیرت دارد و در تردد می افتد مثل احوال قیامت و حشر و نشر
و اخبار آن عالم و عجایب و غرایب قدرت الهی در ملک و ملکوت که شارع بدان خبر داده است
و طریق علم بآن و وصول بدان جز خبر مخبر صادق نیست و ثبات بر آن و اطمینان بدان
جز بنور ایمان محض موهبت و یقین که بی کسب و اختیار بنده عطا کنند و او را بر آن دارند
صورت پذیر نیست و در پنجا چه همه جا همین حال است آن عقاید که عقل را در آنجا دخلی
می نماید و متکلمین بزعم خود آنرا اثبات بدلایل عقلیه می نمایند موجب یقین آن ایمان است
تا آن نباشد دلایل ایشان همه سبب حیرانی و سرگردانی است و اگر خدا خواهد آن دلایل را
نیز دلنشین گرداند در صورت آن دلایل مقارن و موافق آن یقین قلبی است که در دل
حاصل و ثابت است نه موجب و موجد آن چنانکه مثلا یکی در کار خود ثابت و راسخ است

دران مشغول و مشغوف و دیگری موید و مقوی آن بگوید باین گفتن جدی و قوتی
دران کار پدید اگردد و اعتقادیکه دران دارد تازه شود اگر گویند که این ایمان تقلیدی است
غلط است این یقین است که در دل نشسته است تقلید نیست که نه بنعت یقین هرچه از کسی بشنید
و بشنود بفکر و اندیشه دران افتد و تابع وی گردد و اعتقادیکه دران دارد تازه شود و اعتقاد
تقلیدی بتشکیک مشکک زایل گردد و اینجا چنان محکم نشسته است که بعید تشکیک زایل نگردد
مگر آنکه نور ایمان را بر گیرند از زمان هیچ دلیل فایده ندارد نعوذ بالله من تلک الحال و اگر دلایل
طلبند دلایل منحصر نیست در دلایل متکلمین آیات و علامات ایمان بسیار است گفته اند که
در دیار اسلام تقلیدی نمانده است دلایل حقانیت آن واضح است و بالفرض و التقدیر اگر
بسبب طریان ظلمت غفلت و وسواس و گرفتاری عادت و نظر در سخنان اغیار غبار شکی
و شبهه پدید اگردد و دود حیرت مذموم بدماغ وقت بدود صبری باید کرد و پای ثبات برجا باید داشت
و بر مرکز استقامت اگرچه بزور و تکلف بود ایستاد و بچپ و راست آواره نشد دل و زبان را
از خیال باطل و کلام بیهوده و بی صرفه نگاه داشت و باسم النور والهادی تمسک کرد و اعتصام نمود
فالذین آمنوا بالله واعتصموا به الآیة و بجمال و کمال محمدی صلی الله علیه و سلم و حلیه صدق
و حقانیت وی ناظر باشد تا آن غبار بنشیند و دود بدر رود و پرتوی ازان نور بینش پیدا شود
ازان چه نخست بود بر دل افتد چه ظهور نور معرفت والفتاح والفلاح قلب بعد از عروض
ظلمت و ضیق نکرت قوی تر و روشن تر نماید و وجود وصال بعد از فراق و ذوق دیدار
بعد از حجاب لذیذ تر و شیرین تر آید که الاشیاء تتبین باضدادها اگر بی صبری کند و زود
از جای در آید و سبکی نماید و قدم براه وهم زند و عنان بدست وسواس سپارد سرمایه
یقین از دست دهد و در هاویه کفر افتد تاویلی که نصوص را بحکم عقل و وسواس وهم و توهم
معارضت و تقلید تفلسف کنند آن نیز از بی ثباتی و بی صبری است و اگر بر اعتقاد حقانیت
نصوص و علم الهی که آنچه او اراده نموده حق است هرچند ما را اطلاع بر حقیقت آن نباشد

باشند در حصول ایمان کافی ست و در مسئله اثبات اختیار با اعتقاد سابقه تقدیر
با ایمانیان را جز سلوک این طریق سبیلی نیست آخر در متشابهات خود بضرورت باینجا میباید
آمد اگر در همه جا بهمین روش روند کار دشوار بر خود آسان کرده باشند ۵ زبان تازه
کردن باقرار تو + نه انگیختن علت از انکار تو + والعیاذ بالله وصل این بیان صبر شد
در نسبت اعتقاد دیگر صبر در عمل ست و اقسام آن بسیار ست هر عملی که هست تا صبر
نکنند بوجود نیاید و قید نیفتد و بحقیقت خود چنانچه در واقع ست نشود و چون حقیقت او
بوجود نیاید لوازم و نتایج و آثار وی بران مترتب نگردد و کرده و ناکرده وی برابر باشد بلکه
کرده از ناکرده بدتر بود و النکس اشد من المرض و فاضلترین اعمال و مقرب ترین
عبادات نماز ست که اقرب ما یکون العبد من ربه و هو ساجد و صبر در وی لازم ست و بعد ازان
صبر بر اسباغ و اکمال وضو و رعایت شرایط و آداب آن و حضور و طمانیت دران که
گفته اند حضور در نماز بر اندازه حضور در وضو ست که مقدمه او ست و صبر در قرات قران
با حضور و خشوع و رعایت تجوید و ترتیل در کلمات وی و تامل و تدبیر در معانی آن و تطویل
قرات موافق سنت خصوصاً در نماز شب که آن حضرت صلی الله علیه وسلم دران طوال
سور میخواند و رکوع و سجود و قومه و جلسه بر اندازه آن میکرد و گفته اند که در قرائت قرآن
زبان و گوش و دل یکجا باید تا انچه بزبان بخواند بگوش بشنود و بدل بفهمد و طمانیت و
تعدیل در رکوع و سجود و قومه و جلسه و فهم معانی تسبیحات و تصور کبریا و جلال حق و شهود
عظمت و کبریای وی سبحانه و تعالی موافق حال که با خدا دارد و استقرار در مقام
تمکین در تشهد و تخیل حالت معراج که مورد این کلمات ست و بعد از سلام اذکار
و ادعیه ماثوره خواندن و اگر در پس امام ست تا محل دعا نشستن و بعد از سلام نیز
باضطراب برنخواستن نیز از جمله صبر ست و در زمان آنحضرت این قوم را که زود برمیخواستند
و متقید بذکر و تسبیح و دعا نمی شدند سرعان القوم میگفتند و در اصل این لفظ نام آن

کرده است که در معرکه درآیند و دست و پای نزده مهم را تمام ناساخته برآیند و راه گریز گیرند
و کار بسر نبرند و بعد از نماز بامداد تا برآمدن آفتاب مستقبل قبله نشستن و بذکر حق مشغول
بودن نیز از موکدات است و سبب دعای فرشتگان بمغفرت و رحمت و عملیکه درینجهان
بقدر جزای آن می یابند این عمل است و بعضی مشایخ که بعد از نماز بخلوت در روند و آنجا
مشغول شوند ثواب ذکر و نتیجه خاصیت وقت در یابند اما ثواب صبر بر التزام مکان که
منطوق حدیث است فوات پذیرد و نیت ایشان درانجا حصول جمعیت و اجتناب از ریا است
اما باوجود آن صبر در همان مکان اوفق است بسنت قولاً و فعلاً و احیاء بین العشائین نیز
همین حکم دارد و پیش از عشا نوم و تکلم بعد از وی مکروه است ازان نیز صبر باید کرد و اصل
صبر بر مصایب و بلایا و شداید و حوادث دهر و جفای خلق و ادای حقوق اهل و اولاد و عیالات
حقوق اصحاب و احباب و امثال آن مشهور است و عمده این باب صبر بر شداید و ریاضات
و مجاهدات و مکابدات سلوک است خصوصاً نزد عدم حصول مقصود و بستگی راه و تاخیر
فتحباب و بر تقدیر فتحباب کمالات و وجود وقایع و معاملات و حصول مقامات و حالات
صبر بر ستر و کتمان آن و عدم ابتهاج و انبساط و اظهار و فتح زبان لازم است و از
اوکد طریق صدق و اخلاص است و باوجود حسن و جمال فضل و کمال در محل تواضع و
فروتنی ایستادن و داد شکستگی و نامرادی دادن و باخردان بنظر شفقت و عنایت دیدن و با بزرگان
ادب و بندگی ورزیدن حلیه دیگر بجمال حال افزودن و قسمی اعلا از صبر نمودن است دیگر از مواد صبر
توقف و تامل کردن است در انکار شخصی که دعوی کمال کند و بر هیچکدام از دو جانب صدق و
کذب دلیلی واضح نبود و احتیاط دران است که بر تقدیر تعارض قراین و دلایل قرینه صدق را
راجح دارد و از نظر در قرینه کذب اغماض کند که توقف در مقام اشتباه محمود است اسلم التسلم و گفته اند
که اخراج هزار کافر از کفر باحتمال ایمان بهتر است از اخراج یک مومن از ایمان باحتمال کفر و این آیت
قرآنی درین باب کافی است وان یک کاذباً فعلیه کذبه وان یک صادقاً یصبکم بعض

الذی یعدکم و باوجود آن صبر از اعتقاد و انقیاد و اطاعت بی تجربه و امتحان و عدم استعجال
و احتیاط بی شواهد و دلایل نیز محمود است تا منجر بوحشت و پشیمانی نگردد والله العاصم یا ایها
الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون والعاقبت بالخیر ؛

الرسالة الخمسون تنبیه اهل الفکر برعایت آداب الذکر ؛ ؛

الله و رسوله

دران هنگام که شیخ اجل اعز اکرم اوحد اعدل عبد الوهاب متقی قادری شاذلی روح الله روحه
و اوصل الینا برکاته و فتوحه این مسکین را تلقین ذکر نمود و اجازت داد و آداب آن آموخت
کتابی بدست من داد مسمی بمنهج السالک الی اشرف المسالک چون عبارت آن کتاب عربی بود
برای طالبان ترجمه کردم و قضیه تلقین در مکه بود سنه تسع و تسعین و تسعمائة ترجمه به دهلی شد بتاریخ
هزار و بست و شش وقتیکه توفیق دستگیری کرد و الهام ربانی بدان منضم گشت والامور مرهونة
باوقاتها میفرماید که آداب ذکر بست است پنج پیش از شروع در ذکر و دوازده در میان مشغولی
بذکر و سه بعد از فراغ از ذکر آن پنج که پیش از شروع در ذکر است نخست توبه است و حقیقت توبه
گذاشتن بنده هر چه نه نزدیکی بخشد بخدا و سود ندهد مرا و را از گفتار و کردار و خواست پس از
پشیمان شدن ازان دوم طهارت غسل یا وضو سوم آرام و خاموشی تا مشغول گردد دل بخدا
پس بگوید ذکر بدل و حاضر آرد یاد حق را پس ازان شروع کند بزبان تا هیچ خاطر نماند جز بخدا
و بگوید بموافقت دل و زبان لا اله الا الله چهارم مدد جستن بدل نزد شروع در ذکر بهمت شیخ
که ذکر از وی دارد و اگر بزبان نیز ندا کند شیخ را و فریاد خواهد از وی نیز رواست اگر حاجت
بدان افتد گفت مولف کتاب رحمة الله علیه گفت شیخ جبرئیل حربابادی چون آغاز کند ذکر را
حاضر آرد صورت شیخ را در دل و مدد جوید از وی زیرا که دل شیخ محاذی و مقابل دل شیخ
شیخ است تا حضرت نبویه و دل نبی صلی الله علیه وسلم دایم التوجه است بحضرت الله تعالی
شانه و همیشه روی دل وی بدان سوی است پس ذاکر چون صورت شیخ در دل بست و از

نور ولایت وحی مدد جست میرسد و مدد ها از حضرت الهیه بر دل سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
واز دل سید المرسلین بر دلهای مشایخ بتقرب و بترتیب میرسد تا بشیخ وی واز دل شیخ بدل وی
پس توانائی می یابد بر کار فرمودن ذکر چه طالب در بدایت حال بر مثال طفل ست که اورا توانائی
نیست بر کار فرمودن الت بر وجهی که تاثیر کند و کارگر افتد و مقصود بر آید اگرچه شمشیر حق در دست
اوست که ذکر ست اما توانائی بر شمشیر زدن جز بهمت صورت نه بندد فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
الذکر سیف الله و قوت بدو بنی السیف بدست آید صلی الله علیه وسلم قوله تعالی وان استنصروکم
فی الدین فعلیکم النصر انتهی پنجم بدانند که مدد خواستن از شیخ مدد خواستن از حضرت پیغمبر ست صلی الله
علیه وسلم که نایب و جانشین اوست واین اعتقاد را بجزم بر خود بندد تا رفته رفته بیقین کشد وآن
دوازده ادب که در حال ذکر ست اول نشستن در جای پاک چهار زانو یا بر دو زانو چنانکه در نماز
می نشیند قومی آنرا اختیار کرده اند و بعضی از علمای این طایفه این را بهتر دانسته که تاثیر این وضع
در دل بیشتر ست و جمعی گویند بهر وضع ازین دو وضع که آرام یابد و دل قرار گیرد بنشیند و روبسوی
قبله نشیند اگر تنهاست واگر جماعه اند حلقه بر بندند دوم بنهند هر دو کف دست را بر هر دو ران سیوم
مجلس ذکر را بوهای خوش معطر دارد که در مجلس ذکر ملائکه حاضر میشوند و مسلمانان جن نیز حاضر می آیند
چهارم جامه پاک بپوشد از وجه حلال پنجم در خانه تاریک بنشیند اگر میسر گردد ششم چشم بپوشد
تا راه حواس ظاهر بسته گردد و لبسته گشتن راه حواس ظاهر سبب کشاده شدن حواس باطن ست که
راههای فیض دل اند هفتم صورت خیالیه شیخ پیش دو چشم دارد واین از اوکد آداب ست نزد قوم
هشتم راستی در نهان و آشکار و رعایت صدق در ظاهر و باطن و گفته اند که صدق شمشیریست
که بر هرچه زنند کارگر افتد و پاره کند آنرا نهم اخلاص و پاک کردن عمل از هر آلایش و گفته اند الصدق
واخلاص میرسد ذاکر بدرجه صدیقیت گفت کاتب حروف عفی الله عنه گفت شیخ رضی الله عنه
صدق مغز و خلاصه اخلاص و کمال اوست اخلاص آنکه ریا بخلق نورزد و جاه دنیا نطلبد
وصدق آنکه اجر و جزای آخرت نیز در نظر ندارد گفت مصنف کتاب در ذکر این دو ادب که هرچه

در دل مرید از نیک و بد بیفتد بشیخ عرض کند و از ینجا گفته اند که شرط نیست که شیخ مطلع بود بر باطن
مرید و کشف کند آنرا ولیکن شرط مرید ست که ذکر کند هرچه خطور کند در دل وی مر شیخ را و اگر ذکر
نکند خاین باشد والله لا یحب الخائنین و هم برگزیند کلمهٔ لا اله الا الله را و بگوید آنرا بتعظیم بقوت
تمام بجهر و برآرد لا اله را از بالای ناف از نفس که بین الجنبین ست و برساند الا الله را بدل
صنوبری با حضور قلب معنوی گفت سهل بن عبد الله تستری چون بگوئی لا اله الا الله را بنگر
این کلمه را و نظر کن بر عزت و قدیمی حق پس ثابت دار آنرا و نیست گردان هرچه جز اوست
گفت امام غزالی در کتاب بیان ثمرات اعمال هر که نگاهبانی کند بر قول لا اله الا الله در ظاهر
و روان گرداند زبان خود را همواره بدان بکشاید الله تعالی بر دل وی نوری که بردارد پرده از سر
که درین کلمه نهاده اند و در گیرد از انوار وی و شیفته گرداند دل او را و دوستی وی از بیخ برکند
و فانی گرداند او را آثار وی پس ببیند بدرون خود از شگفتیهای ملکوت آنچه نتوان بیان کرد
آنرا و اندازه نتوان کرد صفت آنرا و گرد نتوان آورد بعبارت نتایج و ثمرات آنرا پس از آن برگردد
ذکر های ظاهر او بزبان بباطن وی و در دل چندانکه پیوسته گردد و همیشه بود ذکر وی غالب آید باطن
وی بر ظاهر وی تا قوی گردد سلطان قلب بر حرکت لسان پس نیست گردد و در ماند جنبش
زبان و یگانه گردد دل بذکر پس از آن بتابد آفتاب روح بر دل وی و مستغرق گردد دل بانوار
روحانیت و بردارد پرده از لطایف و صفات ربانیه و فرود آید واردات غیبیه پیدا گردد از احوال
سینه آنچه باز دارد از صفات بشریه بالا برد او را بمقامات علیه و هر روز وی یابد بکرامات که پس
نبوت محمدیه را پس فرو رود روح وی در دریای توحید و بیرون آرد از آن اسرار لطیفه و معانی
شریفه پس پاینده ماند ذکر و نخست پایه که برآید بران بقوت نورانیت این کلمه پایهٔ تقوی ست
و اول دری که گشاده میشود باین کلمه از بهشت که کلید وی حقیقت لا اله الا الله ست باب فهم
و تذکر ست که گشاده میگرداند قلب را در آیات قرآن که فرود آورده ست آنرا روح الامین
جبرئیل از احکام بر خیر الانام محمد علیه الصلوات والسلام تمام شد کلام غزالی رحمت کناد

پروردگار برکت و سودمند گرداناد ما را بدان شهادت و گفت شیخ محیی الدین نووی که از اجلهٔ فقهای
و ائمهٔ مذهب شافعی ست لا اله الا الله سر همهٔ ذکرهاست و از این جهت اختیار کرده اند آنرا سادات
اجله که صفوت و خلاصهٔ این امت اند و پرورش میدهند راه روان را و ادب میکنند مریدان
و خواهندگان وجه الله را و میفرمایند ایشان را بمداومت آن و پیوسته بودن بران و میگویند
این کلمه سودمند ترین وارد هاست مر راندن وسواس را و روی آوردن بدرگاه الهی و سیا
ذکر کردن حق یازدهم حاضر گردانیدن معنی کلمه ست بدل هر بار و هر بار که پیدا آید چیزی از
احکام بشریت و وسواس بگوید بزبان لا اله الا الله و بدل لا معبود الا الله و نزد افسرده شدن
و تیرگی دل طلب صفا و طلب چیزی از معارف و شوق و ذوق را بدل لا مطلوب الا الله و بگوید
بفنای خواطر بتمام لا موجود الا الله بمشاهده آنکه وی تعالی ناطق ست بدان دوازدهم نفی
هر موجود از دل جز خدا به لا اله الا الله تا قرار یابد تاثیر لا اله الا الله در دل و سرایت کند بأعضا
و گفته اند که مرد را باید که چون الله گوید از تارک سر تا انگشتان پای جنبیدن آید و نشاط
و شادمانی نماید اگر اینحال داد را دست داده شود که سالک است و امید ست که بپایه بالا تر ازان برآید
اگر خدا خواسته ست و آن سه ادب که بعد از فراغ ذکرست یکی آنست که چون خاموش گردد
فرو رود در خود و خشوع آرد و با دل حاضر آید چشم دارنده وارد ذکر را و اثر فیض آنرا و تواند
که چیزی بدل بفرود آید از نور و حضور که در گیرد وجود او را و آبادان گرداند خانهٔ دل او را
در یک ساعت و شود به آنچنانکه ریاضت و مجاهده سی ساله ندهد دوم آنکه نگاهدارد دم را و حبس کند
آنرا تا چند بار که آن زود تر آرنده ست روشنائی بصیرت را و گشاده شدن پرده ها را
و بریدن و باز داشتن خاطرهای نفس و شیطان را چه بحبس نفس و تعطیل حواس مشاعر بگردد
برده و شیطان قصد مرده نکند سیوم بعد از ذکر آب نخورد که سوزش دل آتش شوق را
بنشاند که مطلوب ست از ذکر و بحکم طب نیز روا نیست که آب خوردن بعد از حرکت سخت
علت استسقا آرد و گفت صاحب کتاب که ذاکر باید این سه ادب را خوب نگاهدارد که نتیجهٔ ذکر

باینها پیدا می آید و گفت گفت شیخ یوسف عجمی رعایت این آداب مر ذاکر را در وقتی است که بر
عقل خود ایستاده باشد و در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غایب گردد و از دایره اختیار
بیرون افتد آنرا احکام دیگر است که اهل آن میشناسند و چون ذکر از دست اختیار ذاکر بیرون
رود و مسلوب الاختیار گرداند بیرون می آید از وی الفاظ گوناگون که همه محمود اند و صاحب آن
بران معذور بلکه مشکور و آن همه اسرار اند از حیطه ضبط بیرون پس گاهی روان میگردد بر زبان
وی الله الله یا هو هو یا لا ر لا ر محمود و یا لا القصر یا آه آه یا ها ها یا "ا" او از بی حرف یا صریح
و ضبط ادب سوقت تسلیم نفس و گذاشتن است او را الوارد تا تصرف کند در وی هر چگونه که
خواهد و بعد از سکون وارد نیز بآرام و خاموشی سازد چشم دارنده وارد دیگر را و گاهی علی الاتفاق
می افتد این انواع مر صادقان را در یک مجلس و این آداب لازم است مر طالب را تا حاجتمندی
دارد بذکر لسان و چون بی نیاز گردد از آن بذکر قلب و استغراق در مذکور حاجت نیست
بهیچ یکی از آن و آنکه رهائی نیافته نفس او از بشریت محتاج است بذکر ظاهر و باطن و پس از
رهائی یافتن از قید بشریت حاجت نبود بذکر ظاهر تا آن هنگام که عود نکند بشریت و باز نگردد
احکام او بسالک و چون عود کند بشریت باز محتاج گردد بذکر چه بشریت میرود و می آید تارة
فتارة تا تمام شود و کامل گردد فنا و بقا بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی میماند حکم قلب با حضرت
ربوبیت مانند حکم بشریت با دل و بعد ازین حال گرفته میشود علم از سینهای مردان بذوق و
وجدان **وصل** این بود آداب ذکر که در کتاب منهج السالک بیان فرموده و درین کتاب
فضایل ذکر و فواید آنرا نیز ذکر کرده و آن مشهور است در کتب سنت و کتب قوم مذکور
و مسطور و اگر آنرا بیاریم سخن دراز گردد و وضع این رسایل بر اختصار افتاده اما فایده چند
ذکر کنم چه ازین کتاب و چه از غیر آن از آنچه از زبان حق ترجمان شیخ ذکره الله بالخیر
شنیده شد و کم چیزی باشد که مذکور نشده باشد در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق
الیقین با وجود آن هر چه بتقدیر الهی بر زبان قلم آید بنگاریم **فایده** در کتاب مذکور

میگوید ذکر بر دو ضرب ست بزبان و بدل بذکر زبان میرسد بنده بذکر دل و دوام آن و تاثیر
ذکر دل راست و چون هر دو جمع شود لابد اتم و اکمل بود و مشهور و متعارف در اکثر سلاسل اهلبیت
و در سلسلهٔ شریفه قادریه رضوان الله علیهم نیز چنین ست و از سلسلهٔ نقشبندیه قدس الله
تعالی اسرارهم اقتصار کنند بر ذکر دل و هم از اول مبتدی را بران دارند نهایت را اندراج کرده اند
در بدایت که ایشان میفرمایند همین معنی دارد و ازین سخن نیز ظاهر میگردد که ذکر دل کار منتهیان
ست ولیکن ایشان از اول همین راه بربند و یقین ست که انچه بعد از ذکر منتهیان را روی
مینموده باشد مبتدیان را نخواهد بود چنانکه در ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت
ست پس استبعاد بعضی نادانان و بفهم سخن نارسان آنرا چیزی نیست این سخن ذوق است میکشد
از اهل این شان باید یافت فائده انکار بعضی از فقها ذکر قلب را و حصر ذکر در لسان
مکابره ست چه ذکر ضد نسیان ست و این هر دو بدل بود نه بزبان نعم ذکر زبان را احکام
و آثار ست مخصوص بآن اما نفی اطلاق ذکر از فعل قلب و آنرا ذکر نام نه نهادن درست نبود
لا لغةً و لا شرعاً مگر در انجا که شارع ذکر زبان را شرط کرده چنانکه قرأة قرآن و اذکار دیگر که
در نماز و جز آنست و اوراد و وظائف نیز ازینباب است و مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا
جز بفعل زبان صورت نه پذیرد و باین معنی فرق آمد میان ذکر و ورد و ما نا که کلام فقها همدران
باب است فافهم والله اعلم فائده پرسیدم از شیخ که این انواع ذکر و طرق آن و کیفیت
حلقه و جز آن که در بعضی سلاسل میکنند بطریق صحیح در سنت ثابت شده ست یا نه فرمود
این از مستحسنات مشایخ ست و در غرضی که ذکر برای آن موضوع ست نافع و فرمود در اصل
ذکر نام همین لا اله الا الله ست و تا اختیار باقیست آنرا بتصحیح حروف و مخارج آن چنانکه
هست باید گفت و چون شوق غالب آید و از ضبط و اختیار بیرون افتد آنرا حکم دیگر است
و فرمود گمان آنست که این بعضی ذکرها مثل ذکر اره و مانند آن که نه بر ضبط و شرع اصل واقع
ست پس همان مینماید که مردم آنرا در وقت غلبه و بی اختیاری از مشایخ دیده اند و آنرا

سند گرفته اند والله اعلم فائده حبس نفس در ذکر نزد بعضے اصلے قوی است ومیگویند که در
تنویر قلب رفت ورود برساحت سینه از خس وخاشاک خواطر اغیار بالاتر ازان چیزی نیست
ودر سلسله شریفه چشتیه وکبرویه وشطاریه شرط است ودر سلسله نقشبندیه شرط نیست ولی
اولاست چنانکه حضرت شیخے وسیدی وسندی قبله گاهی سمی کلیم الٰهی قدس الله سره در کتاب
اوراد خود همچنین فرموده اند واین فقیر از خواجه محمد باقی قدس الله سره شنیده است که میفرمودند
یکباری شیخ بهاء الدین عمر که از کبار مشایخ متاخرین خراسان اند وخواجه احرار ومولانا
عبد الرحمن جامی نزد ایشان بتبرک میرفتند فرمودند که حبس نفس که در ذکر میکنند بسنت صحیح
ثابت نشده است گفتند شما انکار طریقه خواجه بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند کردید فرمودند
مقصود ما نفی طریقه ایشان نیست سخنی بود گفتیم وشیخ مذکور از سلسله سهروردیه است غالباً
در سلسله ایشان حبس نفس در ذکر نیست موافق این شیخ بزرگ زین الدین خافی که نیز
سهروردی است در کتاب وصایا گفته ذکر کند بشدت وقوت چنانکه قوت آن در رگ وپی
در رود وبگذارد نفس را که بطور خود برآید وگفته که حبس نفس در ذکر مبنی بر اموری است که
راجع اند باصول جوگیه او کما قال والله اعلم فائده شبلی قدس سره بایاران خود میگفت
خدا عز اسمه میگوید که من همنشین کسی ام که ذکر میکند مرا وشما چندین همنشینی با خدا کردید حاصل
آن چه شد اشارت بثمره ذکر کرد که انس با خداست وتوحش از غیروی واز ابوعثمان پرسیدند
که بسیار میگوییم ذکر را وشیرینی آن در دل خود نمی یابیم گفت شکر گویید که باری عضوی از
اعضای شما آراسته شد بطاعت حق شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم
گفت غفلت تو از ذکر سخت تر است از غفلت در ذکر ودر کتاب مذکور روایتی می آرد که
هر که گوید لا اله الا الله محمد رسول الله می جنبد عرش ازان زیرا که این کلمه طیبه بذات خود از
عالم جبروت است واو را نسبتے ست بملک وصعودے ست بملکوت ومتعلق می گردد بحقایق
عالم ومی البستد در آن وحقایق عالم همه صادر از دست لقوله تعالی الیه یصعد الکلم

الطیب وهرکه بگوید آنرا هزار بار به طهارت هر صباح آسان گرداند پروردگار تعالی بروی
اسباب رزق او را تا که مراد به رزق شامل رزق روحانی و جسمانیست وهرکه بگوید نزد خواب
رفتن هزار بار شب کند روح وی زیر عرش و قوت خورد از آن بر اندازه قوتهای وی هرکه
بگوید در وقت سحر هزار بار سست گرداند حق تعالی شیطان باطن او را همچنین هرکه بگوید
نزد ماه نو امین گردد از تمام اسقام وهرکه بگوید نزد در آمدن شهری امین گردد از فتنهٔ آن
همچنین هرکه بگوید بجمع همم و حضور فکر و بفرست آنرا برای ظالمی یا جباری پاره پاره گرداند
او را وهرکه قصد کند بدان اطلاع وانکشاف غیب منکشف گردد بیسبب بود در کتاب اوراد گفته
شده که جمعی بودند که هر روز هفتاد هزار بار میگفتند و قومی دیگر بیست هزار بار و اگر نه آن باشد
از دوازده هزار کمتر نباید و هفتاد هزار بار گفتن آنرا خاصیتیست مشهور مذکور در آمدن آن
در بهشت **فائده** چون در کتاب و سنت امر بذکر کرده اند دیگر برای آن سندی و دلیلی احتیاج
نباشد و تلقین مشایخ را تاثیری عظیم است و ایشان را سندی هست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تلقین کرد مر علی مرتضی را در وقتیکه پرسید مرتضی کرم الله وجه که چگونه ذکر کنم بار سول الله
گفت بنشین و بپوش هر دو چشم خود را و بشنو از من آنرا سه بار پس تو بگو سه بار تا من
بشنوم از تو همچنین تلقین کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را و تلقین کرد
علی مرتضی حسن بصری را رضی الله عنه و کرم الله وجه تا آنجا که منتهی شد سلسله؛

خاتمه

صحبت حسن بصری رحمة الله علیهم با امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه
و تلقین ذکر از وی مشهور شده است میان بعضی مشایخ طریقت از متاخرین درین
زمان ولیکن علما محدثین را درین سخن است و در هیچ کتاب روایت حسن از علی
نیامده و شیخ نجم الدین کبری نیز در اجازت نامهٔ خود که بیکی از اصحاب داده گفته است
که صحبت داشت معروف کرخی با داؤد طائی و گرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت

داؤد طائی حبیب عجمی را وگرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت حبیب عجمی با حسن بصری گرفت از وی علم طریقت را و صحبت داشت حسن بصری صحابه را وگرفت از ایشان علم طریقت را آنچه بصحبت رسیده اینست و بعضے مردم گویند صحبت داشت حسن بصری علی مرتضی را رضی الله عنه وکرم الله وجهه این بصحبت نرسیده والله اعلم کذا ذکر فی فصل الخطاب و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضے رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی بقیاس عقل و دلیل معقول نموده و ثابت کرده که حسن بصری در مدینه بود پس چه احتمال دارد که امیر المومنین علی را در نیافته باشد و حال آنکه هر روز به مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم بنماز حاضر میشده باشد و در جامع الاصول گفته که ولادت حسن بصری بمدینه بود در دو سال که باقیمانده بود از خلافت عمر بن الخطاب و دید عثمان را رضی الله عنه و قدوم کرد به بصره بعد از قتل عثمان و بعضے گویند که ملاقات کرد به علی رضی الله عنه بمدینه اما رویت او علی را در بصره صحیح نشده زیرا که وے در وادی القری بود و تا آمدن او به بصره علی رضی الله عنه باز آمده بود انتهی و حکایتی در دریافتن او علی را به بصره نیز نقل میکنند که وی کرم الله وجهه به بصره آمد و قصاص و وعاظ را همه را برخیزانید الا حسن بصری را که جوان بود و حضرت امیر چیزے از وی پرسید وے جواب داد پس مسلم داشت او را و بااین روایات و حکایت دیدن حسن بصری مر علی را صورت ثبوت پیدا میکند و تلقین ذکر را کافی ست دیدن و صحبت اگرچه قلیل بود و عدم وجود روایت بجهت عدم امتداد صحبت باشد والله اعلم ❁ ❁ ❁

الرسالة الحادية والخمسون تذکیر اهل الذکر ببیان فضیلته علی الفکر

الله ورسوله

شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله علیه فرموده ذکر و فکر هر دو حال بزرگ اند و هر یکے را ازین دو آداب و احوال و مقامات ست که دراز ست شرح و بیان آن و آنچه در دل من می افتد آنست که ذکر بزرگتر درجه و بالاتر ست زیرا که ذکر بنده مر خدا را مستجلب و مستلزم

ذکر خدا ست مر بنده را فاذکرونی اذکرکم و نیست هیچ حالی که اثبات کند بنده را از جانب
حق مانند آنچه بزرگ داشته ست حق تعالی او را بدان حال مگر ذکر و محبت که فرمود یحبهم
و یحبونه مشایخ گفته اند بفضل دوست داشتن وی تعالی مر ایشان را دوست داشتند ایشان
مر او را و بفضل یاد کردن او مر ایشان را یاد داشتند ایشان مر او را یعنی محبت و ذکر حق مر بنده را
سابق ست بر محبت و ذکر بنده مر او را گفت بنده مسکین نگارنده این حروف و حقیقت
حال همچنین ست که مشایخ گفته اند چه هر چه از آن حق ست قدیم ست و از آن بنده حادث
و حادث از قدیم پیدا گردد و از وی بوجود آید ولیکن ذکر کردن محبت حق را بالاتر از محبت بنده
در آیت محبت و تقدیم ذکر بنده مر حق را بر ذکر حق مر بنده را در آیت ذکر نکته باید و آنچه از آن
در دل بنده میرسد آنست که محبت از صفات ست و ذکر از افعال نخست بجاذبه محبت حق تعالی
بنده بآن جانب کشیده میشود و بوجود محبت مشرف میگردد پس از آن ذکر میگوید پس حق تعالی
شکر وی گوید و جزای ذکر وی میدهد و او را ذکر میکند و محبت بر محبت می افزاید باز این محبت
باعث بر افزونی محبت دیگر میگردد و همچنین این سلسله میرود تا میرد و محبت می افزاید
گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی پرسیدم ابا علی دقاق را کدام یکی تمام تر و بزرگتر ذکر یا فکر
پس گفت ابو علی دقاق شیخ را درین باب چه در دل می افتد گفتم نزد من ذکر اتم از فکر ست
زیرا که حق سبحانه وصف کرده می شود بذکر و وصف کرده نمیشود بفکر و لابد آنچه وصف کرده شود
بدان خالق تمام تر و بزرگتر باشد از آنچه وصف کرده شود بدان مخلوق پس استحسان کرد
شیخ ابو علی دقاق این کلمه او نیز حق سبحانه نام کرد کتاب خود را ذکر و فرمود و انزلنا الیک
الذکر و فرمود و هذا ذکر مبارک انزلناه گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی مر ذاکران را احوال است
یکی ذکر لسان ست و این حال بزرگتر ست که همیشه خدا را بزبان یاد میکرده باشد و زبان
بنام وی روان گردد فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر توانائی داری که بمیری و زبان تو
تر باشد بذکر خدا بکن آنرا و لابد چون همواره زبان بذکر حق جاری میباشد از ذکر خبر دی

باز دارد و دیگر ذکر قلب است و آن بتصفیه اوست از جمیع هواجس و موارد و خواطر که فرود
می آید بروی و بیرون افگندن و برآوردن آن از دل از جهت مشغول بودن وی بذکر
سیدی و تحقق و ثبوت وی دران و این ذکر الا رد نعمای حق است پس همیشه پاک و
صاف میباشد دل بذکر حق دیگر ذکر سر است که چون بتصفیه کرد دل را صاف گشت باطن
از هر کدر و خلاف فرود نیاید بر سر وی فرود آینده از خواطر مگر آنکه بیاید آنرا مغلوب و
بحقیقت ذکر پس محو کند و برگردد از آن گفت کاتب حروف پس گویا ذکر سر اثر و نتیجه ذکر
قلب است که چون قلب را تصفیه کرد صفائی سر حاصل شد و سر لطیفه است فوق قلب و
دوام ذکر و حضور که بعضی درویشان اثبات کنند همین اتصال سر است بیاد خدا و ذکر
قلب بحکم قلبی که دارد بر یک حال نباشد چنانکه گفت ؎ حافظ دوام وصل میسر نمیشود +
شاهان کم التفات بحال گدا کنند + شیخ گفت دیگر ذکر روح است و آن ذکریست که
فانی میگردد ذاکر از صفت خود برویت ذکر خدا پس باقی نمی ماند مر او را نه ذکر و نه حال و نه
صفت و ذاکر مشاهده میکند ذکر حق تعالی مر او را پس نگاه میدارد و فانی میگرداند
از رویت ذکر از جهت علم وی بآنکه ذکر حقتعالی سابق است بر ذکر وی مر حق را و غالب
است بر وی پس میگوید و می باید که بمقابله تواند نمود ذکر معلول حادث بذکر قدیم کسیکه لم
یزل و لا یزال است و اما افکار پس مختلف و متفاوت اند متفکریست که تفکر میکند در انچه
میگذرد بر وی از مخالفات و معاصی پس تفکر میکند در وقت خود و عجز از ادای حقوق وقت و
مواجب آن و متفکریست که تفکر میکند در نعمتهای خدا و دوام لطف و تواتر احسان و قصور خود
از رسیدن بشکر آلای حق سبحانه و در می یابد که شکر ناقص حادث هرگز نمی رسد بفضل و
احسان کامل قدیم وی تعالی که بر وست و یکی دیگر تفکر میکند در سابقه ازل که چه گذشته
است و دیگری در عاقبت کار که چه خواهد شد و یکی دیگر فکر میکند و حیران میگردد در آثار
صنع الهی چنانکه فرمود و یتفکرون فی خلق السموات و الارض و یکی فکر میکند در رضا

وسخط پروردگار تعالی و تقدس متولد میگردد و از فکر در صنایع معرفت و در آلای شکر
و در وعد رغبت و در وعید رهبت و امثال آن و جز آن انواع فکر بسیارست و اکثر آنرا
راجع باحوال نفس ست و خواب و بیداری و غفلت و آگاهی آن و متفکر در معنی گذر دارد کل
وقت خود در اکثر احوال و متفکر جلیس نفس ست که فکر میکند در احوال و اوقات وی و ذاکر
جلیس حق و مستغرق در مطالعه و مشاهده از غیر نظر بر نفس و احوال وی چنانکه فرمود انا جلیس من
ذکرنی و ذاکر فراموش میگرداند نفس خود را زیرا که ذاکر وی در انچه مشاهده میکند از ذکر حق
مراد را پس فانی میگردد از همه اوصاف باستغراق وی در عین فنا پس بیاشد این ذکر ذکر
حقیقت اما تفکر رجوع بنده ست باوصاف خود و مشاهده اوقات خود و گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم تفکر کنید در آلای خدا و تفکر نکنید در ذات خدا پس بست بر متفکر
راه تفکر را در ذات و ننمود مر ذاکر را راه ذکر در ان و فرمود واذکر الله ذکرا کثیرا پس ذاکر در حقیقت
راجع بذات حق ست زیرا که ذکر نتیجه معرفت و محبت ست پس برود در راه ذکر وی مگر آنکه
فرو رفته ست در محبت وے پس فرق ست در حالیکه چون تمام گردد بازگرداند بجانب حق
و حالے چون وارد گردد بازگرداند باوصاف نفس و ذکر چون خفی بود اعلا و اتم بود چنانچه فرمود
اذ نادی ربه نداء خفیا و فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم افضل الذکر خفی و ذکر حقیقی نمی باشد
مگر ناشی از تمام معرفت مذکور پس هر که عارف تر بحق ذکر وی صافتر و ذاکر بی معرفت مثل
قشر ست و ذکر بغفلت موجب لعن ست مر صاحبش را و متفکر همیشه در مطالبه نفس و وقت
و حال خود و زیادت نقصان ست و محاسبه نفس خود میکند پس وے در محل توبه ست از تقصیرات
و شکر بر نعم و غالب آمده بر ذاکر معرفت حق و ذکر پس فانی گردانید او را از رجوع بنفس و احوال
نفس تا آنکه فانی گردانید او را حق از ذکر در معرفت مذکور و لازم گشت او را هیبت و جلال
تا بجائی رسد که اگر روان گرداند زبان را نتوان گردانید و گفته اند عجب از کسی که ذکر گوید خدا را
و نشوید دهان را بهزار توبه متقبله و فکر نوری ست که میراند از دل ظلمت غفلت را و می آرد یقین را



و ذکر نور روح ست و موجب صفای وقت چون صاف شد وقت مشاهده کند غیب را بنور روح و صفای سر و در آید در حضرت و باقی نماند بروی محل خبر و نه استخبار و لذکر الله اکبر یعنی بزرگ تر از انکه باقی گذارد بر ذاکر چیزی را از وی و بنده چون متحقق گردد در ذکر ساقط میگردد از وی وصف سوال حاجت و قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل مما اعطی السائلین اشارت بدانست و مرتبهٔ دیگر ست که از ذکر خود نیز مستغنی گردند بمشاهده ذکر حق مر او را بالجمله ذکر و فکر هر دو حال شریف و جلیل اند و ذکر اتم و اعلی و جامع ست گفت کاتب حروف این حاصل و خلاصه کلام شیخ ابو عبد الرحمن سلمی ست و انچه بفهم می آید از ان اینست که فکر مقدمه کار سلوک ست و آلت حصول توبه و انابت و صلاح نفس و قلب است که تهیّی و قابل و اماده میگرداند حقیقت سالک و لطیفه باطن او را برای تنور و تحقق بذکر الهی و اطمینان و قول حق جل و علی اولم یتفکروا اولم ینظروا برای تحصیل حال اول ست و قول وی سبحانه الا بذکر الله تطمئن القلوب اشارت بحال ثانی و سالک در حال سلوک بفکر و ذکر میبود و ذکر سبب صفا و نورانیت ذاکر گردد و باز فکر مورث معرفت شود و از معرفت محبت زاید و محبت باعث بر ذکر گردد و همچنین تا میرود از ذکر و فکر چاره ندارد و اشارت بیت مثنوی نیز بآن مینماید که گفته ست ؎ اینقدر گفتیم باقی فکر کن + فکر اگر جامد بود رو ذکر کن + و تا ناکه کلام شیخ در ذکر لیست که منتهای مقام سلوک و آخر آن ست که فنا فی الله و ذهول از کل ما سوی ست و الا در مرتبه ذکر الله حاصل ست و در فکر نیز ذکر موجود ست در توبه و انابت و محاسبه و رغبت و رهبت و برویت آلاء و شکر و رویت تقصیر دران که نتایج و ثمرات فکر و محال و موارد آنست همه جا ذکر ست تا گفته اند که اشرف و افضل ذکر ذکر حق است در امر و نهی و امتثال و انتها و هر که هر چه برای خدا و نیت تقرب کند ذاکر ست چه معنی ذکر یاد داشتن خدا را و یاد کردن مر او راست وصل شیخ علی متقی رحمة الله علیه در حکم کبیر از شیخ ابن عطاء الله

اسکندری در مفتاح الفلاح می آرد که ذکر خلاص یافتن ست از غفلت و نسیان بدوام حضور قلب با حق و تردید اسم مذکور ست بدل و زبان و برابر ست دران ذکر الله یا صفتی از صفات وی یا حکمی از احکام وی یا فعلی از افعال وی یا استدلال کردن بر چیزے ازان یا دعا یا ذکر رسل و انبیای او یا ذکر صدیقان و اولیای او یا هر که انتساب کرده بوی و نزدیکی جسته بوی بوجهی از وجوه و سببے از اسباب و فعلی از افعال بقرأت یا ذکر یا شعر یا غنای یا محاضره یا حکایت پس متکلم ذاکرست و فقیه ذاکرست و مدرس ذاکرست و مفتی ذاکرست و واعظ ذاکرست و متفکر در عظمت و جلال حق عز و جل و جبروت و آیات وی در ارض و السموات وی ذاکرست و امتثال آرنده باوامر وی و باز دارنده نفس را از نواهی وی ذاکرست و ذکر گاهی بزبان بود و گاهی بدل و گاهی با عضا و گاهی با سرار و گاهی آشکار و گاهی نهان و ذکر کامل آنست که جامع بود مر جمیع این مراتب را بعضے از عارفان گفته اند که ذکر به هفت نوع ست بدست و پا و چشم و گوش و دل و روح و زبان ذکر بدست یاری دادن ضعیف ست و ذکر بپا رفتن بزیارت علما و اقربا ست و بچشم دوام بکا و بگوش استماع کلام حکما و بدل انقطاع از دار فنا و انابت بدار بقا و بروح اشتیاق برویت و لقا و بزبان تلاوت انچه منزل ست از سما و انچه مستجاب ست از دعا و فی الحدیث من اطاع الله فقد ذکر الله وان قلت صلاته وصیامه وتلاوته القرآن ومن عصی الله فلم یذکره وان کثرت صلوته وصیامه وتلاوته القرآن رواه الطبرانی عن واقد انتهی ❊ ❊

الرسالة الثانیة والخمسون الاعتصام بحبل الصبر والثبات عند اجتماع اسباب اللذات والشهوات

الله و رسوله

حق جل و علی در جمیع احوال ناصر و معین باد بتاریخ بست و ششم رجب مکاتیب محبت اسالیب آن لبند رسیده و دیده را منور و دل را مسرور گردانید الان

جز انتظار قدوم مسرت لزوم آن دلبند پیش نهاد وقت نیست باید که جز آنچه نه در اختیار
باشد یا بحکم صلاح دید وقت ناظر در توقف باشد ازین عزیمت مانع نسازند که زیاده برین
طاقت برداشت بار فراق در قوت باطن این ضعیف نمانده است دریافت صحبت
این فقیر را مغتنم دارند تا بعد ازین چه واقع شود و بعد هذا معلوم وقت و حال آن سعادتمند
مبدا و مآل خواهد بود که آدمیان در طلب و خواهش مقاصد و مطالب دنیا و معارضهٔ آن
با مقاصد دینی چند قسم اند آنرا خود نگوییم که مسلمان اگرچند ضعیف الایمان باشد از محبت
دین و آخرت خالی خواهد بود تفاوتی که هست اینقدر است که جماعه در طلب دنیا چنان
غالی و منهمک افتاده اند که همین را مقصد مقصود پنداشته از دغدغهٔ دین و زیان زدگی
آن فارغ نشسته اند گویا علم بدان ندارند نعوذ بالله من ذلک و طائفهٔ دیگر علم بدان
دارند و لیکن در وقت معامله و غلبهٔ شهوت و هجوم نفسانیت آن علم چون ضعیف است
و بسر حد یقین نرسیده است در هیمانند و آنرا فراموش میکنند و از دست میدهند فراموش
کردن چه حاجت است غلبهٔ آز و شهوت بر آدمی زاد چنان غالب افتاده که دیده و دانسته
در دام می افتد چنانچه اشارت و اضله الله علی علم بدانست و حکمت ابتلاء الهی تعالی نیز
اقتضای آن کرده که دنیا را متاع آنرا در دیده و دل آدمیان زیب و زینت داده است
که بحکم طبیعت بی اختیار بانجانب میروند و در حدیث آمده است که الدنیا حلوة خضرة
فرمود دنیا شیرین و سبز است یعنی شهوت او در باطن لذیذ و در ظاهر رنگین و زیبا
افتاده است اینجا تائید الهی و نصرت و اعانت وی سبحانه در کار است که ازان نگاه دارد
و از گرفتاری در دام وی افتادن باز دارد و باز اینجا دو قسم است یکی عصمت است که
خاصهٔ انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که معصیت و خیال ماسوای حق
و میل بدان را با ایشان راه نیست و سدی در میان است دیگر حفظ است که آنرا بهرهٔ
اولیا و دوستان حق اثبات میکنند که اگرچه خیال معصیت و میل ماسوا راه یابد اما از

تصرف و غلبهٔ سلطان آن محفوظ دارد که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان قسم دیگر آنست
که بعضے در معصیت هم بیفتند و گرفتار شوند اما لطف الهی ایشان را بتوبه و استغفار ازان بر آرد
اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب این معنی دارد مقصود و مصدوق این مقدمات آن بود که بعضی
از مزالق و مهالک که عارض وقت آن سعادتمند شده بود الحمد لله که ازان محفوظ ماندن
هنوز هم اگر چیزے ازان خیالات بحکم طبیعت یا باقتضای تکلیف بعضے دوستان و یاران
مجازی پیش آید بدفع و رفع آن برداخته و در مرکز سلامت و استقامت استوار
مانده ممنون نعمت و کرامت الهی باشد که نعمتے و دولتے بالاتر از عافیت و فراغ و سلامت
و بی تعلقی نخواهد بود زیاده چه گوید اعتقاد این ضعیف بر قابلیت و استعداد آن سعادتمند
همیشه بود و الان چون اثر آن معاملات یک نوع ظهور نمود آن اعتقاد ثابت و راسخ
گردید حق تعالی شما را بکام من دارد و آنچه من از تو ای فرزند امید دارم آن باشد آنچه از تو
این ضعیف از شما است آنست که این سلسلهٔ غربت و نامرادی و مسکنت و بیچارگی
و خدا طلبی و خداشناسی و راه حق سپری خود مرتبه بلند است کجا نام آن توانم بر دل شما جریان
یابد و آنچه از کار از دست این فقیر نیامده و حاصل نشده و ناقص مانده از دست شما بیاید
و شما را حاصل شود و کمال یابد که وجود ولد وجود ثانی والد است بلکه عین وجود اوست اگر
توفیق یاری دهد در راه ترک و تجرید و زهد مطلق بروان خود سعادت کبری ست ولیکن
از تاب حوصلهٔ بشریت اکثر مردم بیرون است باری اگر آن نباشد از زیادتها که مشوش
وقت و باعث پریشانی حال گردد خود را نگاهدارند آرزو ایست باقی از قضا و قدر الهی
چاره نیست این دعا را لازم وقت خود دارند اللهم انی اعوذ بک من جهد البلاء و درک
الشقاء و سوء القضاء و شماتة الاعداء و این دعا نیز که ورای کلمه اولی ازان زبان زد وقت
و نیاد تیهای این حقیر است اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور و من الشقاوة بعد السعادة
و من القطع بعد الوصول و من الرد بعد القبول و من الخیبة بعد الرجاء و من المنع بعد العطاء

واین دعا اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها واجرنا من خزی الدنیا وعذاب الاخرة
خدا امید اند که در ایام سابق که این خیالات واحتمالات فائده شما بود چه مقدار قبض
بر حال این ضعیف مسلط بود الان ذوقی و فراغی وانبساطی در باطن می یابد که زبان
تعبیر ازان کوتاه است برهمین باشند واز پروردگار خود راضی باشند وامید وار باشند پروردگاره
لقای ابواب خیر مفتوح دارد وآن درینباب منحصر نیست ❊ گر دری بسته شد ای دل دگری
باز شاید + زیاده درینباب چه گوید قلم را تکلف وزور نگاه میدارد واگر سر دهد میرود تا آنجا
که میبرند ❊ بس کنم مر طالبان را این بس است + بانگ دو کردم اگر در ده کس است +
این رباعی امام احمد غزالی قدس سره در انشای این نامه بر ضمیر جلوه گر شده بود رباعی
نیافت جدا نوشته شد رباعی ❊ تا بکند هر انچه یارت خواهد ❊ کان یار همه نظام کار
خواهد + او حسن جمال روزگارت خواهد + آن باد تو که آن نگارت خواهد + والعاقبة بالخیر

الرسالة الثالثة والخمسون لتسویة الادانی والاعالی بالخوف والسکوت فی حضرت لاابالی ❊

الله ورسوله

❊ آه از استغنای دلبر آه آه + کز تعظم بسته بر کونین راه + عجائب درگاهی است دم
نتوان زد گاهی میخوانند ومیرانند وزمانی دیگر ناخوانده میدهند ومیرسانند چنانکه در
عالم ظاهر گفته اند که صاحبان گاهی بدشنامی میخیزند و گاهی بدعای برنخیزند امر کرده اند
که دعا بکنند وبخواهند واگر نکنند ونخواهند در معرض عتاب وخطاب در آیند وچون بخواهند
ومبالغه کنند التفات نکنند ونپرسند که چه می نالد وچه میخواهد بلکه به بی ادبی وگستاخی نسبت کنند
❊ اگر ردم ز پیش فتنها برانگیزد + ور از طلب بنشینم بکینه برخیزد + این قوم را از خواستن
ودعا کردن دو طریق است گروهی هیچ نخواهند وزبان خواهش مطلق بسته دارند وگویند
هر چه شدنی است میشود خواستن چیست جمعی دیگر میگویند که چون میفرمایند بخواهید هم

چه صورت دارد ما بفرموده او میخواهیم اختیار بدست اوست دهد یا ندهد از اینجا معلوم میگردد
که اگر نخواهند از اینجهت نخواهند که میفرمایند که بخواهند درینصورت اگر نخواهند خلاف حکم کرده باشند
و قومی دیگر مزاج وقت را میشناسند که درینوقت باید طلبید و در وقت دیگر خاموش بود
و میگویند که بعضی از مقربان را می شناسانند و میدانانند و می نمایند که تقدیر چنین رفته
است و این شدنیست و این ناشدنی درینصورت دعا بهانه است شدن و ناشدن
همه بتقدیر الهی ست دعا اگر خواهد بود از برای اظهار عزت و کرامت این بنده و حکمتهای
دیگر خواهد بود و حقیقت همین است که بعد از دعا چیزی حاصل میشود نه آنست که تقدیر بخلاف
آن رفته است و بدعا آن تقدیر بتغییر میآید چنانکه در احکام ملوک و سلاطین دنیا بنظر
می درآید هرچه هست همه بتقدیر الهی است دعا نیز بتقدیر اوست گاهی اینچنین تقدیر
رفته که دعا کنند یا نکنند و خواهند یا نخواهند اینکار شدنی ست و گاهی اینچنین رفته که
اگر دعا کنند شود و اگر نکنند نشود درینصورت هم دعا بوجود می آید هم مدعا بدست می افتد
گمان میشود که این مدعا بدعا بوجود آمد بدعا نیامد با دعا آمده باین معنی گفته است
بجست و جوی نیاید کسی مراد دلی + کسی مراد بیابد که جست و جو دارد + و گاهی تقدیر بوجود
دعا رفته نه حصول مدعا درینصورت دعا بوجود می آید نه مدعا و شاید اجری و ثوابی
بر دعا مترتب گردد و آن نیز در تقدیر و مشیت اوست اما چون فرموده است که من
ضایع نمیکنم عمل هیچ عمل کننده را لاجرم دل بوعده او بربسته امیدوار باید بود که وعده او
صادق است اما آن نیز بروی واجب نیست که اگر نکند گویند چرا نکرد در درگاه لاابالی
که میگویند همین معنی دارد و شاید که درین وعده قیدی و شرطی باشد که بران اطلاع
نداده باشند از اول امیدی میزاید و از ثانی بیم می آید و همه مقربان درگاه در میان
امید و بیم راه میروند که الایمان بین الخوف والرجاء آنها که خواص درگهه کریم اند +
دهشت زدگان عالم التسلیم اند + نومید مشو که رحمت حق عام است + مغرور مشو که

خاصگان در بیم اند + این سخن دور و دراز میرود و بجاها سر میکشد که آنجا سرها میرود
صد سر درین ره از پی یکحرف میرود + هشیار باش دهان سر خود رایگان مده + در
بارگاه حضرت سلطان سخن مگو + در کوی اختیار بدست زبان مده + از دل بیرون آید هر چه
بگوید همان بگو + تا مشورت بدل نکنی دل بدان مده + دل هم اگر ز بادهٔ توحید مست شد
هشیار باش در کف دل هم عنان مده + بیرون در بخلق بر آئین خلق باش + گنج الست
راز درونی نشان مده + صد سر درین ره از پی یکحرف میرود + خاموش باش دهان سر
خود رایگان مده + ایمان باید آورد و خاموش نشست و هر چند بگویند باید شنید و بجای
آورد و گردید و دم نزد و چون و چرائی ننمود با صاحبان و غالبان جز تسلیم و گردن
نهادن چه چاره است ای عزیز چون و چرا دم که بندهٔ مقبل + قبول کرد بجان هر سخن
که جانان گفت + مسلمانی اینست باقی همه گمراهی است و آوارگی و این کاری سخت
دشوار است آنکه گویند مسلمان بودن از همه مشکل است این معنی دارد اللهم ثبت قلوبنا
علی الایمان بر زبان آمدن این سخنان لاطایل که بی اختیار بغلبه جوش درون بر زبان آمد
خمار مستی آن روز است که بحکم جبلت بشری و بفرموده بعضی بزرگان بالای منبر برآمد
و فریاد ها زد و بنالید و باران طلبید و هیچ اثری بران مترتب نشد سر شرمندگی در
گریبان خجالت کشیده فرود آمد از ما گناهکاران و واژگون بختان چه آید و چه کشاید
جای آنست که از شومی خواهش و دعای ما آنچه باشد برود و چه جای آنکه آنچه نباشد بیاید بزرگی را
دعا طلبیدند گفت این بس نیست که از شر دعای من ضرری بشما نرسد چه جای توقع
خیر دارید نفس میگوید که وی تعالی سمیع است و بصیر و لطیف و خبیر و جواد و کریم باز سبب
توقف چیست جوابش آنست که همچنانکه وی سبحانه این صفات دارد قادر و مختار
و جبار و قهار و علیم و حکیم نیز هست شاید که در آنجا حکمتی داشته باشد که نفع آن نیز بخلق
راجع است در ملفوظات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره العزیز نوشته اند

که یکبارے ایشان را باستسقا وطلب باران بیرون بردند دعاها کردند و بنالیدند و زاری نمودند
هیچ اثر آن ظاهر نشد چون منزل باز آمدند با سید محمد گیسو دراز که عشقباز و محرم راز ایشان
بود فرمودند سیدی دیدی که امروز با ما چه معامله کردند خلق ما را چنین چنان میگویند و میدانستند
هرچند نالیدیم هیچ نخریدند و نیز مینویسند که آخر در شیر ایشان خواندند که در فلان کوچه مخنثی
هست از وی باید دعا طلبید مخنث چه باشد مردی بود از مردان راه که خود را چند گاه بغلبه
حال مستی وقت در لباس مخنثان می نمود و این قوم تابع حال میباشند چون در
خود می بینند که کار مردان نمی کنند و کار زنان نیز از ایشان نمی آید خود را مخنث صفت
می یابند که نه مرد اند و نه زن اند و همچنان می نمایند ـ تا در ره عشق کار مردان نکنی +
زنهار دم از صدق محبت نه زنی + مردان همه در دعوی مردی چو زن اند + تو خود
چه زنی دم که نه مردی نه زنی + و بعضے که در خود از اثر شرک و بت پرستی و دوئی می یابند
زنار می بندند و خود را در صورت مشرکان و زنار بندان می نمایند تا نفاق نشود
و ظاهر و باطن برابر نماید بمعنی در شرع جایز نیست و بحکم شرع کفر است اما با دیوانها
و بیهوشان و بیخودان چه توان گفت کلام المجانین یطوی ولا یروی القصه نزد ان مرد
رفتند و بمقصود رسیدند اینطور کارخانه هست چه توان گفت و چه توان کرد شکایت
اینحال نزد بعضے یاران کرده شد گفتند که نزد ما ذوق آن فریادها و نعرها که شما زدید
از وجود نعمت و حصول باران کم نبود عنایت مینمایند و تسلے میدهند و حقیقت حال
همانست که انچه نه بحقیقت بر آید گره از دل نمی کشاید و من لم یکن للوصال اهل فکل
احسانه ذنوب ـ استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله لا اله الا الله محمد
الرسول الله صلی الله علیه و سلم و علی آله و صحبه و اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین

الرسالة الرابعة والخمسون تذکیر اهل المجاهدة بان المکاتبة عین المشاهدة ؛

الله و رسوله

اللهم کما انعمت فزد وکما زدت فادم وکما ادمت فبارک دعائیست در غایت ایجاز وجامعیت ترجمه بار خدایا چنانکه انعام کردی ومخصوص گردانیدی بنده خود بنعمتهای ظاهر وباطن زیاده گردان نعمتهارا ونگاهدار از کمی ونقصان وچون زیاده کردی باقی وپاینده دار وایمن ساز از نیستی وزوال وچون پاینده داشتی برکتی ده آنرا وو سعتی بخش وران درحقیقت طلب توفیق شکر که سبب مزید نعمت وصرف آن در مرضیات حق که حقیقت معنی شکرست وصدق نیت وخلوص طویت که شرط قبول همه کارها کرده است وبی آمعنی مزید نعمت ودوام قربت وحصول برکت صورت نه بندد وسنة الله برین جاریست که وجود وعدم اشیارا منوط ومربوط باسباب ساخته وتمامه کارهای خلق را بتقدیر وتدبیر خود پرداخته سبب افاضه نعمت فضل است وایجاد سبب نیز فضل همه فضل اوست والله ذو الفضل العظیم اینجا معنی همه ازوست که آن رمز مذکور بود درست آید حق جل وعلا آن نیکبخت دارین را بمزید نعمت وپایندگی برکت مخصوص گردانیده حضور وقت وروشنائی دل وگشاد سینه وقوت باطن وسلامت ظاهر ودولت دنیا وسعادت آخرت وخشنودی حق وسفید روئی نزد خدا ورسول که اصل وسرمایه عزت وقبول است پاینده دارد وعلم شریف محیط خواهد بود بآنکه نسبت کمال انسانی را دو طرف است ونعمت وارده بر دو قسم است ظاهر وباطن ومحسوس ومعقول وصورت ومعنی وخلق وخُلق ودنیا و آخرت خوشا سعادتمندی که از هر دو محظوظ وبرخوردار بود وهر دو خانه از وی معمور گردد کما جامعیت اینست ونشان این جامعیت در زمره ملوک وامرا آنست که چندانکه مدارج و مراتب دولت جسمی جسمانی بلند گردد پایه بپایه ترقی وعروج معارج علیا ومراقی کمال عقلی روحانی تلو وقرین آن گردد الحمد لله ثم الحمد لله که شأنی ازین کمال در احوال شریف مشاهد افتاد اللهم زد وهنوز آنچه معلوم شده از صدیکی واز بسیار اندکی خواهد بود تهمت این تقصیر برگردن کوتاهی زبان صحبت است که مجال سخن رانی وهمزبانی تنگ بود والشار الیه

صحبت معنوی که سبب حصول آن صدق توجه و قرب رابطه محبت است در راه رسیدن
بدان ارسال مکاتیب است تلافی این تقصیر کند مکاتبه را نصف مشاهده گفته اند جای
دیگر اگر نصف است ان شاء الله تعالی اینجا تمام مشاهده خواهد بود و اگر در ظاهر این سخن نگیرد
نکته غریب باری روی نماید چون یک مکتوب نصف مشاهده باشد مکاتبتی دیگر که در پی آن رود
نصف دیگر با آن پیدا آید باین حساب تمام مشاهده روی نماید و اگر ورود مکاتبات متوالی
و متواتر گردد مشاهدات از حد و اندازه بیرون حصول پذیرد در نظر ظاهر بین چنان در آید
که در مشاهده کلام و متکلم هر دو حاضر اند و در مکاتیب کلام حاضر است و متکلم غایب اما در نظر
حقیقت بین متکلم غایب نیست حاضر است اما در پرده کلام باین معنی گفته است ع اندر غزل
خویش نهان خواهم گشتن + تا بوسه دهم بر دهنت چونش بخوانی + و در دیده دیگر که از
سر حقیقت آگاه بود در غلبه حال پرده عین پرده کی نماید اینجا سر همه اوست هویدا گردد
امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر صادق سلام الله علیه و علی سائر اهل بیت الطاهره گفت
ان الله تجلی للناس فی کلامه مقصود امام کشف این سر است فافهم اینجا نکته دیگر است
که پرده دیدن دیگر است و در پرده دیدن دیگر آنکه پرده بیند محجوب است و آنکه در پرده بیند
مشاهد آخر این دیدن و شنیدن همه در پرده است اگر پرده بر افتد نه دیدن بود نه شنیدن
ع هست از پس پرده گفتگوی من و تو + چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من + این
سخن در بعضی رسایل کشاده تر ازین گفته شده است آنجا باید نگریست روی سخن بسوی
دیگر بود و سر بجای دیگر کشید اینهمه از جوش درون و طغیان قلم است که در عریضه سابق
عرض کرده بود اما بی قصد و خواست سخن را سخن پیوند داد سخن در مکاتیب بود و در آنکه
مکاتیب مورث صحبت معنویست ذکر آن مجموعه که در خدمت گذشته است بتقریب یافت
که مضامین آن مشتمل حصول این معنی است بخدا که شگرف حریفی است و خوب همنشینی است
اگرچه از لکنت و عجمیت خالی نخواهد بود اما شاید که در وقتی یکان سخنی گوید که بکار آید و در

دل نشیند من آن از رسائل میگویم و نام مکتوبات بر آن نمی نهم که یاد از مکتوبات شیخ شرف الدین بن یحیی منیری قدس الله سره و مکتوبات قطب جهرمی علیه الرحمة میدهد و ایهام دعوی میکند یعنی دیگران دارند ما نیز داریم معاذ الله از آنچه دیگران دارند ما هیچ نداریم بلکه آنچه دیگران ندارند هم نداریم دعوی انه ما نمی آید جز به شکستگی و نیستی نه دعوی نیستی که آن نیز از هستی ست ؎ در راه ما شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی ازین راه دیگرست + در بعضے منظومها که در عهد طفولیت سر زده بود گفته شده بود ؎ عجب انه طور خود پسند الست + طور ما طور درد مند الست هیچ چیزے چو درد مندی نیست + که در دبوے خود پسندی نیست + باز می بینم ربط سخن از دست رفته پس کنم مقصود آن بود که اگر گاهے آن مجموعه را بتصور صحبت معنوی نگاهی میکرده باشند دور نباشد گاهے چه باشد وصیت میکنم که یکبار از اول تا آخر حرف بحرف عبور فرمایند که روی بجانب راه راست دارد و در طبیعت انصاف گوارائی دارد و اگر در اوقات خلوت جلیس وقت و انیس حال سازند ذوقی دیگر و لذتے دیگر خواهد آورد زیاده گستاخی خوب نیست عاقبت بخیر باد استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی سید الانام الداعی الی طریق الحق و الیقین محمد و آله و صحبه اتباعه اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

الرسالة الخامسة و الخمسون تبصرة الاغنیا بان الفقر مرآت جمال الغنا

الله و رسوله

دل میطپد و زبان می لغزد و دست می لرزد و قلم می شکند و کاغذ می پیچد که چه گوید و چه نویسد و از کجا دم زند و از کدام راه در آید تا ابهت و شوکت و جاه و جلال و عزت و کمال آن معلی جناب را اندیشد و بمقام دهشت و ادب ایستاده و بر صفت ذاتی

خود که عجز و بیچارگی و ضعف و ناتوانی ست نظر افگنده بزبان عرف و عادت که
در خطاب فقرا با امرا جریان یافته ست سخن کند یا بر حسن خلق و تواضع و شفقت
و رحمت و نزول از مقام عزت و جبروت که از ایشان در وقتی مشاهده کرده است
اعتماد نموده و بر رفعت مقام فقر حقیقی اگرچه دران پایه نباشد نظر افگنده بی تکلف
زبان جرات و جسارت کشاید و اگر براه افراط و تفریط نرفته و دربند دلبستگی نفتاده
در راه میانه که خیر الامور اوسطها ست درآمده نزدیک بعنوان نفس الامر و بیان واقع
تکلم کند و بعرض دعا و نصیحت و خیرخواهی که سرمایه وقت درویشان ست تعرض
نماید اولی بباید و بتازه ترمی نماید و چون از بساط قرب حضور دور ست درین
تردد می افتد و اگر در بزم حضور علیه و سخن بر طبق مزاج وقت و حال میگردد بیشک
مقبول می افتاد اکنون نیز بامید عفو و صفح سخن میکند والتوکل علی الله بشر حافی
رحمة الله علیه علی مرتضی را رضی الله عنه و کرم وجهه در خواب دید گفت یا امیر المؤمنین
سخنی فرما که پند پذیر شوم بدان فرمود چه نیکوست مهربانی اغنیا بر فقرا بطلب ثواب و رضای
خدا و چه زیباست ناز فقرا بر اغنیا نظر بقدرت و غنای وی تعالی و روشن ست که انچه
حق جل و علا از عزت و جلال و مال و منال و فضل و کمال نصیب ایشان کرده است
بمقتضای طبیعت احتیاج و نیاز بغیر را بدان راه نیست چه معنی غنا توانگری و بی نیازیست
و بی نیازی با نیاز جمع نشود و اگر توانگران را رجوعی و نیازی خواهد بود با طائفه درویشان
خواهد بود اگر درویشان حقیقی اند از جهت طلب دعا و نصرت ظاهر و توجه و امداد باطن که
کارگرتر از صد لشکر ست و نورانیت بخش کشور دل است و اگر درویشان مجازی باشند از
جهت ظهور اثر جود و کرم که فقر درویشان آئینه جمال غنای توانگران است حق جل و علا
با آن کمال حقیقی و غنای ذاتی که بهیچ نوع و بهیچ وجه نقص و احتیاج را گرد سراپرده کبریا
و جلال وی تعالی و تقدس راه نیست عالم را آفریده و بندگان را به بندگی و پرستش امر فرموده

تا جمال و کمال خود را جلوه نماید و ظاهر گرداند چنانکه گفته است ؎ ظهور تو بمن است و وجود من از تو + فلست تظهر لولای لم اکن لولاک + صاحب حسن را آئینه می باید که درومی تماشای جمال خود کند اگرچه اصل حسن محتاج آئینه نیست اما تجلی و ظهور مقتضی آنست حسن بآن ناز که دارد نیاز مند عشق است عشق خود سراسر نیاز و بنده گیست نیازی هست خوبان را العشاق + ولیکن محتجب در پردهٔ ناز + ملای روم فرماید ؎ میل معشوقان نهان است و ستیر + میل عاشق با دو صد طبل و نفیر ؎ حسن ترا عشق من آوازه شد بلند + محمود ساخت شهرهٔ عالم ایاز را + محبوبان اگر بر عزت و حسن بنازند و به بی نیازی خود بایستند و با محبان التفات نکنند و خود با خود عشق بازند مشهود اما عشق مقناطیس جوهر حسن است و بجاذبه محبت حسن را بخود میکشد و بیتابانه بجانب خود می آرد لیکن حسن خود با قتضای ظهور او را بخود میکشد بلکه خود بجانب وی می آید محبت از طرفین است و خود محبت یک نسبت است که از دو طرف سر کشیده و پر تو انداخته هر یکی را نامی جدا نهاده است و در هر طرف رنگی دیگر گرفته ناز و نیازی در میان آورده است اگر از رنگ دوی و غیریت قطع نظر نمایند هر دو یکی گردد ولیکن لذت در دوی و مائی و توئی است و پیدایش عالم برای این است ؎ خود را بتکلف دگری ساخته ام + تا شاد کنم آن دگری را که منم + غرض عرض دعا بود سخن بجانب دیگر رفت و الحمد لله که بجانب محبت رفت که خلاصه کار است و دعا نیز ناشی از محبت است و محبت را دو سبب است حسن و احسان هر که حسن دارد اگرچه اثر حسن او که احسان عبارت از آنست بکسی نرسد محبوبیت چندین مردم که در آفاق عالم هستند هر که حکایت فضل و کمال ایشان را می شنود بیشک باعث محبتی در خود می یابد اگرچه اثر نعمتی از ایشان بوی نرسد و اگر حسن و احسان جمع گردد محبت تمام شود و کمال پذیرد و مالک تمامهٔ دل گردد که آدمی بر محبت منعم مجبول است و حقیقت این هر دو صفت خاصه درگاه حضرت رب الارباب است

ازانجا پرتوی بر ذرایر موجودات افتاده خصوص بر افراد انسانی که اتم مظاهر شیونات الهیه اند خوشا سعادت مندیکه وجه خدا انیکه وی که ظهور این صفت در جوهر ذات وی بر وجه تمام و کمال ظهور نموده از صفت کمال و تکمیل ایشان مند شده باشد قدر نعمت حق باید شناخت و وظیفه شکر بجای آورد که شکر سبب مزید نعمت است اگرچه ادای حقیقت شکر در نظر عقل محال است ولیکن نظر بلطایف شرع که مولی تعالی النعم بر بندگان افاضه نموده و بر هر نعمتی شکری معین ساخته است ممکن است ع سر بخشد شکر خواهد سجده + پای بخشد شکر خواهد قعده + این در عبادت بدنیست و عبادت مالی همین قیاس است والتوفیق من الله اینجا نکته ایست باریک که شکر را بجناب قدس حق نیز نسبت کرده اند که فان الله شکور حلیم چنانکه بندگان شکر مولی تعالی میگویند وی تعالی نیز شکر بندگان میگوید یعنی جزای شکر ایشان میدهد و سبب مزید نعمت میگرداند تبارک الله و چون وی سبحانه جزای بنده میدهد از باطن بنده نیز بباید که بجناب حق چیزی راجع گردد آن مزید محبت است پس شکر بنده سبب مزید نعمت است از خدا و شکر مولی تعالی موجب مزید محبت است از بنده و هل جزاء الاحسان الا الاحسان از انجا منت و نعمت از این جانب محبت و خدمت و نعمت دادن نیز اثر محبت است نخست ترا دوست داشت و نعمت داد تو نیز او را دوست دار و اطاعت کن پس دوستی در هر دو جانب ثابت گشته اینجا ستر یحبهم و یحبونه پیدا آمد و محبت تا بیگانگی نگشد نا یستد از اینجا توحید ناشی گردد و آنکه همه یکی می شناسد و یکی می بیند از زور محبت و غلبه استغراق است والا خدا خدا است و بنده بنده تا اینجا باید رسید باقی سر حقیقت را بخدا باز گذاشت والله اعلم باز سخن در محبت افتاد و از محبت بتوحید کشید سخن بجای رسید که انجا سخن نیست ع قلم اینجا رسید و سر بشکست + عاقبت بخیر باد +

الرسالة السادسة و الخمسون ۵۶ انقطاع اعتبار الاجساد و الاشباح عند ملاقات

فان الله شکور حلیم

اعلم ان الله علی کل شیٔ قدیر وان الله قد احاط بکل شیٔ علما ـ بسم الله فاتح الوجود بحمد الله
مظہر کل موجود ولا الٰہ الا الله توحیداً مطلقاً عن کشف وشہود وبہ بیدا رالامر والیہ یعود وسبحان
الله منزہ عن ادراک کل من سواہ من شاہد ومشہود واحد احد کان ولم یکن معہ شیٔ وہو
الآن علی ما علیہ کان قبل حروف الحدود ولا حول ولا قوۃ الا بالله العلی العظیم کنز خصصنا بہ من
خزاین الغیب ومواہب الجود ستنزل بہا کل خیر وادفع بہا کل شر وافتق بہا کل رتق وانا
لله وانا الیہ راجعون فی کل امر منزل او ہو نازل فی کل حال ومقام وخاطر ووارد وقصد
وورود والله ہو المرجو بکل شیٔ ہو المامول والمقصود ہو الاول والآخر والظاہر والباطن وہو
بکل شیٔ علیم قبل کون الشیٔ وبعد الوجود باطن الاحدیۃ ظاہر بالواحدانیۃ وعنہ وبہ کان کل
شیٔ ولا شیٔ الا ہو بالحقیقۃ المعدوم والمفقود لہ الاحاطۃ الواسعۃ والحقیقۃ الجامعۃ والسر القایم
والملک الدایم والحکم اللازم اہل المجد والثناء کما ہو اثنی علی نفسہ فہو الحامد والمحمود وصلی الله علی الاول
فی الایجاد والوجود الفاتح لکل شاہد ومشہود السر الباطن والنور الظاہر والروح الاقدس
علی النور الاکمل البہی القایم بکمال العبودیۃ فی حضرت المعبود الذی من افیض علی روحہ من
حضرۃ روحانیۃ اتصلت بمشکاۃ قلبہ اشعۃ النورانیۃ فہو الولی المقرب والعبد المسعود وعلی آلہ
وصحابہ خزنۃ اسرارہ ومطالع انوارہ کنوزۃ الحقایق وہداۃ الخلایق وعلی سایر اولیاء امتہ
ومشایخ ملتہ ہداۃ طریق الحق ومحی علوم الدین وسلم تسلیما کثیراً وسبحان الله وما انا من
المشرکین حسبی الله نعم الوکیل ولا حول ولا قوۃ الا بالله العلی العظیم ہذہ کلمات نص کمل
العارفین وقلتہا تمہیداً المکتوب ارسلہ الی بعض السادۃ من اہل حرمین الشریفین
وہی ہذہ اما بعد فقد وصل الینا کتاب کریم جلیل من سید کریم جلیل النسیب حسیب عالم
فاضل عارف کامل تقی نقی قدوہ اکابر الحرمین الشریفین وزبدۃ اماجد المقامیین
الکریمین سلالۃ بیت الشرف والطہارۃ وذریۃ دار الفضل والکرامۃ المنجذب بکلیتہ الی

مولاه والمنقطع بصدق همته عما سواه سيدنا ومولانا السيد العارف بالله مولانا السيد علم الله بن عبد الله من اولاد اكرم اولياء الله الذي قدمه على رقاب جميع اولياء الله رضي الله عنه وارضاه كتاب عزيز يجدد عهد المحبة ويصمم عزم الوصال عمر دار القلب ووسع وادي الخيال كتاب تفوح منه روائح الحقيقة وتبوح اسرار الجذب لاهل الطريقة ويذكر ارضا مباركة زادها الله بركة وتعظيما ومعابدها التي كان المملوك بها بهذه خليفا راجيا ان يغفر بتربتها خدا قد صار بالتعفر بساحتها البقاء ومتحسرا على ما فاته من الواهب التي يحل وصفا وتعريفا وتهيج اشواقا كامنة من تلك المقامات الشريفة والحضرة المنيفة برق الحمى الغربي من الحيا شري فبعني نوى وذكرلي الزياد ويهيج اشواقي وقست مهجتي وادي الى عهد الصبابة والقيات دعي الله ايا ما مضت في ولومتهم + فما كان صفاها واطيبا + فلا عيش الا في موافقة حبهم + اما سوى هذا فعندي كالهبا + والعبد الضعيف قد كان بها مدة مديدة وايا ما عديدة وكان مستفيضا من الانوار القديمة والجديدة في حضرت مولانا سيد الشيخ عبد الوهاب المتقي قطب الوقت وصاحب الزمان الشمعة المضية من الهند في ذلك المكان كما كتب بعض مشايخ اليمن الى اهل مكة في تعريف هذه الشيخ ولعلكم سمعتم هذه الكلمة بمكة من الاصحاب الاخوان والصرتم فضايله وشواهده بعين العيان فانه رضي الله عنه كان مشهورا في ذلك المقام من الاعيان والاعلام وشيخه الشيخ الامام الاجل الاكرم والفرد الاوحد الاعظم الشيخ على المتقي اظهر واظهر واشهر واغنى عن التوصيف والبيان ولعل المملوك قد تشرف بكم في ذلك المقام الشريف بل قد يظن انه قد جاء معكم في المراكب الهندية سنة الف ولا يدري انكم مقيمون بهذا البلاد بذلك الزمان اورجعتم بالخير والكرامة الى مكة ثم جئتم مرة اخرى وبعد علم الاشتياق الى حضرتكم غالب لكن قدر الله وقضاءه لارادة العباد سالب ومع ذلك نرجو الله ان يخصنا بهذه الكرامة ولا يحرمنا من بركات عباده الصالحين ولا يتركنا في ورطة الحرمان والغرامة وانتم اهل الجذب والقرب

ومحل خرق العادة ونحن من اهل الطلب الوجدة والارادة فان قضى الله بيننا وبينكم بالملاقات فما ذلك على الله بعزيز وهو على كل شئ قدير والا فملاقات القلوب واقع وليس في طرق المحبة مراحل القرب لا قليل ولا كثير ونذكر حكاية خطرت البال مناسبة الوقت والحال وهو ان السيد الاجل الاكرم الاعدل السيد حاتم اليمني المخالي من بني الابدال رجل مشهور مذكور من رجال الله في تلك البلاد ومن خيار عباد الله المقربين ومن سادة العارفين له ديوان شريف مشتمل على الحقايق واللطائف ومن كلماته قدس سره في بعض رسائله قد نطقت التراجم الالهية والالسنة الربانية بكلمة نورية واشارة روحية ان من ترك هم القلوب لاجل الله اورثه الله حياة قلب بصير بذلك اكسير اعزيزا اذا وضع ذرة منه على الاكوان انقلب ذهبا ابريزا وقد يصير كمثله ولیثا كله في فعله ولا شك في ذلك عند اهل الايمان بالله وباوليائه المتمسكين باذيال محبة انبيائه واصفيائه والمقصود انه قد قصد هذا السيد حاتم زيارة سيدنا الشيخ عبد الوهاب وجاء من المخا بهذا القصد الى مكة المشرفة فجلس في الحرم واستاذن الشيخ دخوله عليه فلم ياذن له الشيخ وقال ملاقات القلوب اوقع فرجع السيد حاتم راضيا عن الشيخ بهذا المقدار وقد نقلت انا هذه الحكاية لاحد من سادات العيدروس وتعجب من ذلك فقال يا هذا لاهل الاستقامة والكرامة شان آخر لا يدركه ولا يدريه اهل الرسوم والعادات انتهى يا سيدي هذه البقعة التي نزلتموه بقعة مباركة منزل الاخيار ومسكن الابرار والصالحين من عباد الله اقدمهم ورئيسهم قدوة الصالحين ورئيس السالكين مولانا الشيخ خواجه حسام الدين اجل من اهل الخير والبركة والصدق واليقين فكل من في هذه البقعة موسوم بالصلاح والفلاح ومشغول بذكر الله سبحانه في الصباح والرواح به ولا حاجة الى التفصيل والبيان والعيان لا يحتاج الى البرهان خصوصا السيد الاجل الامير ابراهيم اجل من اهل النور والاشراق مصدوق شاب نشا في عبادة العبد المتوجه بهمة الى مولاه وبارك الله لنا ولكم ولاصحابنا واحبائنا وسائر المومنين والمسلمين

من امته سيدنا محمد سيد المرسلين وافضل الخلايق اجمعين صلى الله عليه وعلى آله وصحبه
واتباعه الى يوم الدين وعلى سائر اخوانه من النبيين والصديقين والشهداء
والصالحين وعلى كل ولي الله في العالمين وعلى سيدنا الشيخ محي الدين عبد القادر
المكين الامين وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمين اقول قولي هذا واستغفر الله
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

الرسالة السابعة والخمسون في ذكر الاحوال والاقوال منبهة على غاية طريق الاستقامة والاعتدال

الله ورسوله

الحمد لله الذي شرف خواص عباده بكشف حقيقة كلمة التوحيد ونور بواطنهم بنور التجريد
والتفريد وخص من شاء بمزيد افضل الاحسان والبسهم بيد كرمه من الملابس العرفانية
الجبروتية واللاهوتية باللطف والامتنان فصارت بهم حقايق الصفات والاسماء لباسًا
وكانت لهم الحقيقة في تحقيق عبوديتهم من الحق اساسًا واشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له شهادة لا شاهد لها سوى احدية ذاته ولا مثبتة لها سوى اسمائه وصفاته
واشهد ان سيدنا ومولانا محمدًا عبده ورسوله الذي انقذ امته بنور هدايته من تيه الضلال
وهداهم به الى الدين القيم من غير الاختباط والاختلال وعلى آله وصحابه واتباعه اجمعين هداة
طريق الحق ومحي علوم الدين اما بعد فقد وصل الينا من السيد الاجل الاكرم والولي
الاعز الاعظم عين الاعيان وعلم الاعلام كتاب بل كتب لا يحيط بدركها العقول والاوهام
قد اخرج من بحر باطنه الى انهار قلوبنا امواجًا وبعث من سلطان علمه ومعرفته الى بلاد
اذهاننا افواجًا وامواجه وان كانت يرى متكررة وافواجه متشابهة لكن في كل موج درر
آخر وفي كل فوج شوكة اخرى لا يزيد النظر فيها الا حيرة تدهش ابصار القلوب عبرة وتفتح ابواب
اسرار الغيوب قد بعث مطالعتها من الباطن كوامن الاسرار واطلع شموس المعارف من

مطالع الانوار فاراد المملوک ان یعقوہ ویذہب علی اثارہ ویقتبس ویستفید مہما امکن من انوارہ
واسرارہ ولکن یا سیدی ہذا العبد ممنوع من التکلم بالحقایق والاسرار ومامور بالوقوف علی
بیان آداب الشریعۃ فی خلال الاثار وقد وصانا شیخنا ومولانا سیدی الشیخ عبد الوہاب المتقی
القادری الشاذلی المحب الحنفی فیما کتب لہ من الوصایا ووہب لہ من العطایا قال ووصیتہ ان
لا یتکلم بالحقایق والرقایق بل یبین للخلق علم المعاملات وما ینتبہون بہ من العیوب
وقال رضی اللہ عنہ ولا یقدم الباطن علی الظاہر ولا یکتفی بالظاہر عن الباطن وقال کن
فقیہا صوفیا ولا تکن صوفیا فقیہا وقال ینبغی ان یشتغل بمطالعۃ کتب الغزالی کالاحیاء
ومنہاج العابدین لا کالنفخ والتسویۃ والمضنون بہ عن غیر اہلہ ویجعل نصب عینیہ کتاب
مبین العلم ہذہ نص عبارۃ الشیخ ووصاہ ایضا بان لا یتکلم الا فی ابواب الدین والملۃ
وفیما فیہ ترویج الدین وتجدید الشریعۃ وحفظ عقائد الدین واحکام السنۃ ولا یخرج عن دائرۃ
الاعتدال وحیط الاحتیاط والاستقامۃ ولا یقع فی اشارات الوجودیۃ وتاویلات الباطنیۃ
مما یوجب الحسرۃ والندامۃ وکان لہ رضی اللہ عنہ فی ہذا حکایات وروایات فمن ذلک انی رایتہ
یوما یقابل کتابا فقلت لہ یا سیدی ما ہذا الکتاب وما اسمہ ومن مصنفہ قال ہذا الکتاب اسمہ الانسان
الکامل ذکر فیہ الحقایق والاسرار علی طریق الشیخ بن العربی تصنیف شیخ عبد الکریم جیلی
من اہل الیمن وقال ولہذا الشیخ تفسیر فسر فیہ بسم اللہ الرحمن الرحیم فی تسعۃ عشر مجلدا بعدد
حروفہ کل مجلد فی حرف وقال لقد رأینا اربعۃ وخمسۃ من مجلداتہ وتکلم فیہا بما لا یسعہ
الاذہان ویضیق عنہ نطاق البیان وقال کان شانہ فی التصنیف فی الاکثر انہ کان
یسیح فی المفازات والبراری فقراءہ واصحابہ اذا راو بئرا او شجرۃ وضعوا فیہ القراطیس
والقلم والدوات وشیئا من الاطعمۃ والفواکہ والثمرات فاذا الشیخ علیہا والہا حیران جلس
کتب اوراق وترکہا فی ذلک المکان وذکر شیخنا رحمہ اللہ انا کنا فی المراکب فرأینا فی المنام
انہ جاءنا رجل شیخ کبیر نورانی فقلنا من انتم فقال انا عبد الکریم الجیلی جئت لازورکم فلما اصبحنا

سالت المعلم عن مكان المركب قال انه مسامت دعدن وقبر هذا الشيخ عبد الكريم بعدن
فالتمس المملوك الكتاب المذكور من الشيخ ليطالعه فتوقف فيه فقال اتريدونه وقلت نعم
لاباس انشاء الله تعالى قال هذا توقفا وترددا ودفعا للسوال ومقصوده ان لا يعطيه ولا
يسامح فيه ثم قال يا هولاء في هذا الكتاب وامثاله سموما مموهة بالسكر ان كان احد يقدر على
التمييز والتفريق فالنظر له فيه مبارك والا ففيه خوف الهلاك والعتاب فلم يعطى الكتاب ولقد
اتى عند الشيخ يوما نسخة من الفتوحات المكية للبيع وكان نسخة صحيحة مليحة فرغبنا فيها
فقال تريدون ان تحصلوه وتشتروه قلت ان تيسر انشاء الله قال خذوه لا باس فان في
هذا الكتاب علوما كثيرة جليلة غريبة ولكن بشرط ان لا تقعوا في مبهماته وموهماته وتحفظون احكامه
ومع ذلك كان يوصي بحسن الاعتقاد في القوم وعلومهم وكلماتهم ويقول اسلم التسليم واقراني
في ذلك كتاب سيدي احمد بن رزوق المسمى بقواعد الطريقة في الجمع بين الشريعة والحقيقة
وهو كتاب جليل عجيب جامع بين طريقة الفقه والتصوف والعلم والحال لا ينتفع به الا فقيه
محب مشرف على الاحوال وصوفي محقق مقيد بالاعمال ولا ينتفع به فقيه متعسف عنيد ولا صوفي
متعسف مفرط بعيد بحفظ كلا الجانبين ويجمع كلا الطريقين ولقد شرح اكثر مقاصده هذا الفقير
وترجمه بالفارسية في رسالة مسماة بمرج البحرين في الجمع بين الطريقين وكذلك جرت عادة
هذا العبد الضعيف فيما يصدر منه من التصنيف والتاليف الرجوع الى كلام الائمة الذين هم جامعوا
الطريقين والمتفق عليهم بين الفريقين على طريقة تواليف سيدي الشيخ الامام العارف
على المتقي رحمة الله عليه رحمة واسعة وقد اتفق للعبد من ذلك حتى جاوزت الثمانين وبلغت
التسعين والله الموفق والمعين يا سيدي قد اقرأني الشيخ اكثر كتب القوم مما تيسر وحضر سوى
الكتاب الفصوص فانه اوقفني فيه مقام التوقف والتسليم ولم ياذن بالتعليم والتعلم غير اني
اخذت منه الاجازة ان اتفق صحبة اهل وطالب صادق ثابت في الاعتقاد والايمان
ولم يتفق لي ذلك الى الآن وكان رضي الله عنه يقول ليس الشان ان يوخذ علم المعرفة

من هذه الكتب انما الشان ان يوخذ بالعمل والسلوك واتباع طريق الدين فاذا انجلت المرآة وصفى القلب يقع فيه ما يقع وينكشف بنور الايمان واليقين وكان ايضا يقول اول الواجب الواجب تصحيح العقيدة على طريق السنة والجماعة فانه الدين الذي جاء من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم والصحابة قال فاذا ما استحكمت هذه العقيدة وصحت واستقامت بحيث تغلب عليكم ولا يبقى لكم فيها اختيار وصرتم مضطرين في قبولها واعتقادها ان طالعتم كتب القوم واستفدتم منها فحسن مبارك ولكن بالشرط المذكور وهو عدم الوقوع في المبهمات والموهمات بحسب المقدور وقال فان رأيتم فيما ينقل من كلمات اهل الحقيقة ما يخالف ظاهر الشريعة عارضوه تارة بنفي نسبتها اليهم واخرى بتاويلها وتطبيقها بالحكم الظاهر والحق القويم فان لم تيسر التطبيق والتاويل فالاحوط التوقف والتسليم قال الشيخ الامام العالم العارف القيم الفاروق سيدي احمد بن زروق رحمه الله في كتاب قواعد الطريقة مبنى العلم على البحث والتحقيق ومبنى الحال على التسليم والتصديق فاذا تكلم العارف من حيث العلم نظر في قوله باصله من الكتاب والسنة وآثار السلف لان العلم معتبر باصله واذا تكلم من حيث الحال سلم له ذوقه اذ لا يوصل اليه الا بمثله فهو معتبر بوجدانه فالعلم به مستند لامانة صاحبه ثم لا يقتدى به لعدم عموم حكمه الا في حق مثله وقال ايضا يعتبر الفرع باصله وقاعدته فان وافق قبل والا رد على مدعيه ان تاهل او يأول عليه ان قبل او سلم ان جلت مرتبته علما وديانة ثم هو غير قادح في الاصل لان فساد الفاسد اليه يعود ولا يقدح في صلاح الصالح شيئا فغلاة الصوفية كاهل الاهواء من الاصوليين وكالمطعون عليهم من المتفقهين يرد قولهم ويجتنب فعلهم ولا يترك مذهب الحق الثابت بنسبتهم له وظهورهم فيه وقال ايضا قال شيخنا ابو العباس الحضرمي البعد كلام ذكره الجاحد لمن يوحي اليه شي من هذا الكلام وما يفهمه معذور مسلم له حاله من باب الضعف والتقصير والسلامة وهو مومن ايمان المخالفين ومن يفهم شيئا من ذلك فهو لقوة ايمان معه والشاع دايرة علمه ومشهده واسع سواء كان معه ظلمة او نور بحسب ما في القوالب من الودايع

الموضوعة على اى صفة كانت وهذا شيء معروف مفهوم وهو عجيب انتهى وكان سيدى شيخ
عبد الوهاب يقول المراد بالظلمة المعصية وبالنور الطاعة وقال التوقف فى محل الاشتباه
مطلوب كذمه فيما تبين وجهه من خير او شر ومبنى الطريق على ترجيح الظن الحسن عند موجبه
وان ظهر معارض وقال قوم ما ادى اليه الاجتهاد جزم به ثم امر الباطن الى الله من ثم
اختلف فى جماعة من الصوفية كابن الفارض وابن حلاد والعفيف التلمسانى وابن دداسكين
وابى اسحق التجيبى والتسترى وابن سبعين والحالتى والمراد بالحاتمى هو الشيخ ابن العربى
لانه من اولاد الحاتم الطائى وهذا الشيخ قد اختلف فيه الناس قديما وحديثا وهو بحر مواج
فى العلوم الحقايق والمعارف موصوف لكن فى طريق الهداية والاتباع غير معروف قال
ابن رزوق سئل شيخنا ابو عبد الله القورى رحمه الله وانا اسمع فقيل له ما تقول فى ابن عربى
فقال اعرف بكل فن من اهل كل فن فقيل ما سألناك عن هذا قال اختلف فيه من الكفر الى
القطبانية قيل فما ترجح قال اسلم التسلم قلت لان فى التكفير خطرا وتعظيمه كما عاد على صاحبه بالغرر
من جهة اتباع السامع لمبهماته وموهماته والله اعلم وكتابه فصوص الحكم فيما يفهم من ظاهره
ويتبادر الى الفهم محل التردد والانكار بلا شبه عند ذوى البصاير والابصار والوقوع فيه
بالتقليد اعتقاد كل ما فيه لعيدٌ وليس طريقة التصوف منحصر فى العلم بالفصوص الفتوحات
ونحوهما وانما حقيقة التصوف صدق التوجه الى الله من حيث يرضاه الحق وبما يرضاه
كما هو مقام الاحسان المشار اليه بقوله صلى الله عليه وسلم ان تعبد الله كانك تراه فالاسلام
اشارة الى الفقه والايمان واشارة الى الكلام والاحسان اشارة الى التصوف كما جاء
فى الحديث جبرئيل يا سيدى كان والدى من الفقراء الوالهين العاشقين وكان كاسمه
سيفاً قاطعاً للاغيار وماحياً للآثار وكان مشربه التوحيد توحيد الوجود وقد رزق فيه الذوق
والشهود وكنت طفلا فى حجره وكان يرضعنى من ثدى حاله ومقاله وكنت ذا حال فى اوان
الصبا فلما دخلت فى ميدان علم الظاهر وتحصيله وضبط مجمله وتفصيله ذهب منى شيء

من ذلك فتر الحال ولكن لما كان دخل فی القلب من اول الامر من عهد الصبا استقر فی
الباطن بحیث لا یقبل الستر والخفاء اجد فی باطنی شاهدا علی التوحید وانه لیس فی الوجود الا الله
الواحد الاحد الشهید وکل ما ظهر فمنه وبه بل هو الموجود والمشهود ولا یعقل عندی سوی هذا
والقوم یقولون انه طور وراء طور العقل ولکنه عندی بحکم الانصاف والاتصاف هو الحق
الثابت المعقول شهد باطنی ماذا یکون سوی الله وکان الله ولم یکن معه شیء فمن این
جاء سواه وما کان سواه ومن یکون سواه وماهیة الممکنات معدومة فی حد ذاتها فما ظهر
فیها الا وجود الحق من الحق سواء یقول بایجاد الاشیاء او بظهوره فیها وتمثله بها عباراتنا
شتی وحسنک واحد وعندی ان القول بایجاد العالم یکفی فی وحدة الوجود وفی القول
بان لیس فی الوجود الا الله وقولهم الله ولا سواه وامثال ذلک فقد قال بعض العارفین
لا یعقل لصدور الکثرة من الوحدة وجه سوی التوحید وکان والدی یقول بالفارسیة
اینجا سه عبارت است همه از وست وهمه بدوست بل همه اوست وکان یقول احسن العبارات
همه از وست ومعناه معنی همه اوست فان من غلب علیه باطنه التوحید یفهم معنی التوحید من
کل عبارة وبکل اشارة وکان یقول والدی وکان یشکل علینا القول بالتوحید فلما تعقلنا
معنی التمثل حل الاشکال وارتفع الاشتباه فی الحال لان فی القول بالتمثل یکون العینیة والغیریة
کلاهما محفوظان ویصح معنی قوله تعالی والله من ورائهم محیط بحقیقة التمثل باقیة علی ما هی علیه ثابتة
فی حد ذاته لا تغیر فیه ولا تحول مع ان مثال الذی تمثل به عینه باعتبار حقیقته وما ثم سواه
وهو صورة العلمیة التی افاض علیها وجوده بقدرته علی هذه الافاضة مما کان تمثیل جبرئیل
بصورة دحیة وقد قال الله سبحانه فتمثل لها بشرا سویا فهو الظاهر الساری فی جمیع الذراری من
الانفس والآفاق مع بقائه علی ما کان علیه من البطون والاطلاق هذا ولکن شهودنا
للحق لیس علی هذه الطریقة التوحیدیة المتعارفة کما یقولون انا نشاهد الحق فی الاشیاء
مظهر ومرآة لشهوده بل شهودنا متعلق بالاحدیة المطلقة التی هی غیب الغیب مع قطع النظر

عن الاشیاء والاشیاء مذہول عنہا یتعلق اللطیفة المدرکة بالحقیقة المطلقة التی اسم اللہ وہو مسماہ ومدلولہ مع قطع النظر عن اللغة العربیة او الفارسیة او الترکیة
او الہندیة وشہود الذات مجردة عن الملاحظة معانی الاسماء والصفات وہو ذکر الخفی وقد
یکون ہذا فی الابتداء فعلاً من الذاکر یتکلف فیہ ویصیر بعد ذلک صفة لہ لا اختیار لہ فیہا
کما ان الباصرة لا اختیار لہ فی الابصار ولو تکلف فی نفسہ عدم حصولہ لما قدر وقد
یغیب الذاکر عما سوی اللہ وفی ہذہ الحالة ینسد ابواب الحواس ولا یمکنہ الذہول عنہ ولا یتصور
وقد یذہل فی ہولا بابا الالتفات الی شیء ولکنہ اصل الحضور حاصل للذاکر فی ہذا احوال ثلثة
اولہا کالوجع فانہ قد یحصل فی ہولا ما عنہ بالتفات النفس الی شیء مثل الحکایات مع الاصحاب
والاحباب ونحوہا وقد یکون مثل الطایر المعلم کالباز ونحوہ یطیر ویذہب عن الید ویرجع ویحکی
باقی توجہ ودعاء وقد یکون بحیث لا سبیل للذہول الیہ کالعطش المفرط فانہ لا یمکن الذہول
عنہ قطعاً وللقوم خلاف فی دوام ہذہ النسبة فقیل تدوم وقیل لا تدوم ویتمسک فی عدم دوامہا
بقولہ صلی اللہ علیہ وسلم لی مع اللہ وقت الحدیث ویجاب بان المراد لی مع اللہ وقت دائم
مستمر علی خلاف ما یکون لغیری کما قال لست کہیئتکم وایکم مثلی والتحقیق ان الدایم المستمر
ہو اتصال السر والقلب وقد ینقلب الروح وان شغلتہ المحبة عن التفات الی ماسوی
المحبوب لکن قد یوثر فیہا مجاورة القلب بیوتتہا معہ وہذہ النسبة التی اشرنا الیہا
ہی النسبة النقشبندیة ولہا بیان شاف فی کلامہم وعیان کاف فی قلوبہم وحاصلہا
محو نقوش الاغیار عن لوح الادراک وتصفیة القلب عما سوی المشہود وطریقہم طریق
التصفیة وطریق السلوک المتعارف طریق التزکیة وفی طریق التزکیة معاملة مع النفس
ونزاع وجدال معہا وفی التصفیة ذہول عن النفس وصفاتہا وعن کل ما سوی المذکور
وکان الداعی الیہا والمرشد للطالبین فی بلدنا ہذا الشیخ العارف الکامل سر اللہ
الاعظم ونورہ الاتم سیدنا ومولنا خواجہ محمد الباقی قدس سرہ الاصفی وکان من رجال اللہ

المتنور بنور ذات الله صورة ومعنى والمتصف بصفات اهل الخصوص ظاهرا وباطنا وهو من
مشائخنا فى هذا الطريق جزاه الله منا خيرا وكان قدس سره يقول هذه النسبة غاية حظ
روحانية العبد من ذات الله ونهاية نصيبه منه واما الكمالات الاخر التى هى آثار التجليات الصفاتية
التى تحصل لاهل السلوك من كشف العوالم ووجود المراتب فشئ آخر هذا وقد قرانا من كتابكم
الشريف من المعارف والحقائق ما لا يسعه المقال مع ذكر الولد الاعز الاحق نور الحق حماه الله
وشافه من احوالكم واقوالكم من الحال الغالب والجذب السالب وما سمع من لسانكم من الاخبار
فى صدق الهمة وعدم الالتفات الى الاغيار وبلوغ الهمة فى ترك الدراهم والدنانير
وقلة المنام والذكر الوافى والقلب الصافى واختيار الغربة والتوكل على الله والانقطاع
عما سواه وكل ذلك عجيب غريب لا يتيسر الا بفضل الله وتوفيقه ولما سمع المملوك
محامد صفاتكم وتصور مزيد خيركم وبركاتكم وكونكم قادمين من تلك المقامات التى ترتكب فيها
البحار واللجج وهم قد يبذل فى طريقها الاموال والمهج اضطر والى ان يدرك خدمتكم ويتشرف
بصحبتكم ولكن يا سيدى العبد معذور لا باعذار يتعاره فيها نفوس اهل العرف والعادات التى
يبعدهم ويحجبهم عن الوصول الى محال الخير والسعادة حاشا وكلا انما ذلك شان المتكبرين
والمحتالين ولا الفقراء والمساكين يا سيدى انى لما كنت فى خدمة سيدى الشيخ عبد الوهاب
المتقى عرضت عليه احوالى من مبدائى ومآلى وقلت يا سيدى انا امرء نشات من زمان
صغرى فى الرياضة للتعلم والتعبد لم اعتد بصحبة الناس والاختلاط معهم والدخول فيهم
ولما حصل لى بفضل الله طرف صالح من ذلك قضيت وطرى وحاجتى مما هنالك
ودعانى بعض اهل الحقوق الى الخروج الى ارباب الدنيا فادركت سلطان الوقت الامراء
فاعتنوا بشانى ورفعوا مكانى وارادوا ان يكثروا الى سوادهم ويحكموا ويعد واهيد الضعيف
صورهم وموادهم فحمانى الله فلم يتركنى معهم واوجد فى قلب عبده جذبة هداها الى هذا
المقام الشريف ولها قصة عجيبة وحكاية غريبة ذكرتها فى اول تاريخ المدينة الذى الفته

مسمى بجذب القلوب الى ديار المحبوب لما وصلت هذا المقام وسعدت بزيارة سيد الانام
عليه الصلوة والسلام وقعت فى خدمتكم وتشرفت بصحبتكم سرى الى قلبى شئ من نور
الايمان والعمل ما يرد على قلبى ما كان من بقية الحرص والامل فالآن اريد ان اسلك
طريق اتباعكم وادخل فى زمرة الفقراء من اشياعكم فسكت الشيخ واطرق مليا ثم رفع
راسه قال سبحان الله ما احسن هذا الوسر اجد قدمه وجلس فى زاوية العزلة والخمول
فهو اعلى مرتبة فى الوصول والقبول ثم قال ولكن هذا امر صعب شديد وثبات القدم فيه
بعيد والاصل فى هذا ان يشترك المرء والناس يخالطهم فى خيرهم ويجتنب عن شرهم فلذلك
لم يخالط الملوك والناس وحصل له مما فى ايديهم الياس لم يذهب حين الرجوع من الحج كما هو عادة بعض
الحجاج من اهل الحرص والامل واللجاج الى ديار دكن وبيجافور وبرهان فور ونواحيهما مما يجب
على الفقراء واهل هذه الطريقة منه الهرب والنفور فجاء بحمد الله سالما عن الآفات
غانما بما شاء الله من البركات فى وطنه المالوف اعنى حضرت الدهلى الذى هو مكان
الفقراء والمساكين ومسكن العاشقين المحبين والتزم باب الفقر متوكلا على الله
راجيا فضله وكرمه فى دنياه واخراه فآل الامر الى ما آل بفضل الله الكريم المتعال والقصة
طويلة يخاف فى ذكرها السامة والملال والمقصود ان الشيخ قد امرنى بالخلوة والعزلة
والانفراد ولكنه قد تساهل وتسامح فى ذلك ملاحظة ونظرا للاعتبار ولم يترك جانب
الرخصة راسا مخافة ان لا يرى فى ذلك شدة وباسا فكان هذا العبد الضعيف يمضى
اوقاته بما شاء الله من الاعمال والاشتغال ولكنه كان يخرج الى بعض المواضع فى
بعض الاوقات والاحوال يخدم ويزور بعض الاحباب والاصحاب من اهل الخير ويتبرك
بصحبتهم ويتشرف بخدمتهم مامونا عن وصمة الغير ولحوق الضير ثم سلط الله على يا سيدى
رجلا من اهل سلسلتنا من عشاق الحضرة الجيلانية ومجذوبا سكرانا بشراب المحبة
العرفانية فجبرنى وقهرنى والزمنى الخلوة والعزلة والانفراد ومنعنى الدخول على الناس

والتردد الى بيوتهم وصحبتهم ولو كان مع الفقراء والصالحين من العباد وجد في ذلك
وبالغ ولم يتسامح قطعاً وقال يا هذا لا يطلب منك عمل غير هذا وقال لا اقول انه ذلك
من عند نفسي وانما هو امر موكد من مكان آخر فعليك فالحة بالسوال عن الاطلاع
على حقيقة هذا الامر وانكشاف حلية الحال فقال ندعو الله ان لا يطلعكم على حقيقة الامر
ولا يكشفه عليكم حتى يبلغ الكتاب اجله ويظهر عند ذلك ما هو المرجع والمآل والبشرى بان
فيه الخير كل الخير انشاء الله تعالى وهذه الحكاية ايضاً طويلة يناسبها الاختصار فالامر
واضح عند اهل البصائر وذوي الابصار ولم اكشف يا سيدي هذا السر بغيركم بهذا البيان
والتفصيل والله اعلم وهو على ما اقول وكيل فهذا شاني وانا متحير في امري ولا ادري ما يفعل
بي وماذا يكون عاقبة هذا الامر تاركاً في ذلك الاختيار والتدبير الى تقدير العليم الخبير واقول
ع رضيت بما قسم الله لي * وفوضت امري الى خالقي * لقد احسن الله فيما مضى * كذلك يحسن
فيما بقي * والمسئول من الاحباب الدعاء والاعانة والامداد بحسن التوفيق وثبات القدم
على طريق الرشاد والسداد وانتم سكان بلد الله وجار بيت الله بل جار الله بالمعنى
المراد عند اهل الله ونحن الفقراء والمساكين المحتاجون السائلون الباسطون يد الفقر
والفاقة والباذلون في طريق الطلب غاية الجهد والطاقة والناقصون في جميع مراتب
الكمال والقاصرون عن كل ما ناله كمل الرجال والمتضرعون الى الله الراجون فضله وكرمه
بوسيلة خواص عباده المقربين الذين هم سيوف القدرة ومقرب الحضرة والمتوسلون بهم
في امور الدنيا والدين متبرئين عن حولنا وقوتنا ومجتنبين عن الدعوى وادعاء ما ليس فيهما
والتفوق والغلبة على الناس اعاذنا الله من ذلك غير مثبتين لانفسنا شيئاً
سوى العجز والتقصير والفقر والافلاس وبعد تمهيد هذا الاعتذار وارتكاب هذا الاخطار و
حمل هذه الاوزار لا عذر لنا ان جذبنا احد من المجذوبين المحبوبين ويتصرف فينا بقوته و
قدرته من وراء سجف الناسوت من بهار عالم الملكوت والجبروت بطريق خرق العادة

كما يكون للكاملين والمرادين لمزيد يقين اهل الطلب والارادت حتى يقوم الحجة وتقبيح المجدد
وتضييق عليهم الارض ولم يضيقوا الصبر والتوقف والتردد ولو على طريق التقدير والفرض
ولو ظهر مثل هذا فلا اعتذار وولا صبر ولا توقف ولا اختيار بل تجلت لما ان تجلى فلم الحق
واي محب اذا تجلى تجلد هذا وان لم تكن نحن اهلا للجذب قابلا للكشف لما في ظاهرنا من الاوضاع
والاثقال وفي باطننا من الحجب والظلال فلا بد ان تخصو بالشيء من فضلكم وبركاتكم بما عندكم
من الاذكار والاوراد والاحزاب خصوصا اربعين دعوة للحضرت القادرية الجيلانية افاض الله
علينا من بركاته وبركات علومه كما اشرتم بذلك في كتابكم الذي شرفتمونا به وانتم من اهل
الجود والكرم فلا عز للمسك ان يفوح ومن الكواكب ان يلوح وعندنا يا سيدي دعاء بدرقة الايمان
لسيد غوث الثقلين رضي الله عنه وصيغ للصلواة له وقد اجازني سيدي الشيخ عبد الوهاب
بدعوات واوراد واحزاب كثيرة منها حزب البحر والحزب الكبير للقطب السامي ابي الحسن الشاذلي
وحزب تلميذه الولي المكاشف ابي العباس المرسي ومناجات ابن عطاء الله الاسكندري
الذي كتبه في آخر كتاب الحكم مع شرحها لسيدي احمد بن رزوق وحزب الشيخ العارف الكامل
ابي مدين شعيب الذي كتب المملوك كلمات عديدة منه واليكم وشرحتموها بالامر يد عليه
حزب الشيخ العارف الموحد محمد بن العربي وحزب الفتح للشيخ الامام العارف بالله ابي الحسن
البكري واوراد ولده الامجد الافخم الشيخ محمد البكري وغير ذلك بما يطول ذكره وعندنا
دعاء سيف الله للشيخ العارف بالله سعد الدين الحموي ملتقطة من ادعية بعض اهل بيت
النبوة سلام الله عليهم اجمعين ودعاء سيفي لسيدنا ومولانا امير المؤمنين يعسوب المسلمين
علي المرتضى كرم الله وجهه وكتاب آخر في دعوات الامام الكامل المكمل الامام زين العابدين
سلام الله عليه وعلى اباه العظام واولاده الكرام ولكن التعطش غالب يا سيدي الى اوراد
حضرت پیر دستگیر فانه اصل كل مطلوب وعمدة كل مقصود يا سيدي قد اجازني سيدي
الشيخ عبد الوهاب بكتب القوم وطرقهم وسلاسلهم واجازني من اربع سلاسل القادرية

اجازة العبد اوراد ۱۲

والشاذلیة والمدنیة والچشتیة وہذہ الاجازات حصلحت بحضرت علی المتقی من الشیخ محمد
بن محمد بن محمد السخاوی کان فی المدینة المطہرة رجل من الافراد صاحب مقام التجرید
والتفرید والتوحید لکن المملوک مقتصر علی النسبة القادریة وحدہا وواقف علی باب
فضلہا وکرمہا ولقد کان للعبد الفقیر تعصب فی الشیخ کان لا یرے ولا یذکر احد من
المشایخ علے وجہ الفقر والالتجا عند ذکرہ وکان حاضراً توجہہ فیہ فقال السید الشیخ
عبد الوہاب انتم من فقرائہ ومریدیہ ولکن شان طالب الحق ان یستفید من کل
مفید ویفید لکل مستفید ولا یغلق باب الطلب لا یسد طریق الاستفادة علی نفسہ
فمن این یحصل لہ الفائدة یری انہ من شیخہ ومن ہنا کان توجہی والتجائی الی صحبة خواجہ
محمد الباقی قدس سرہ واستفادتی منہ النسبة النقشبندیة بعد وقائع ومعاملات
اشارة الی ذلک منہ یا سید قد وقعت الاطالة والاطناب فی الکلام وقد یقع ذلک
من الاحباب لاہل المحبة والغرام والذی بعثنی علے ذلک الشئ لما حرمت من صورت
صحبتکم اردت ان اصاحبکم صحبة معنویة روحانیة فذکرت حکایات ومقالات
کما یکون فی الحضور وانا استغفر اللہ عما وقع فیہ من الہفوات والزلات وعما یوہم مدح
النفس وتزکیتہا نعوذ باللہ من ذلک انہ عفو غفور والمامول من کرمکم ان تعفوا
وتصفحوا عما وقع من غایت الشغف والانبساط والسرور والحبور وصلے اللہ علے سیدنا
ومولٰینا مفتاح الجود ومخزن الباطن وباب الظہور وعلے آلہ واصحابہ واتباعہ مشارق
الہدایة ومطالع النور وآخر دعوٰہم ان الحمد للہ رب العالمین ؛

الرسالة الثامنة والخمسون لتحصیل الغنائم والبرکات بتفسیر سورة والعادیات

اللہ ورسولہ

وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحًا سوگند خورد پروردگار عالم جل جلالہ باسپان غازیان کہ نفس میزنند
در ہنگام دویدن و آواز اسپ را نام ست ضبح کہ بلند کند آواز را چنانکہ عادت ست

وحمحمه چنانکه برای علف کند وضبح آواز نفس او در دویدن واحادیث در فضیلت فرس بسیار واقع شده فرموده اند الخیر معقود فی نواصی الخیل بنیکی بسته شده است در ناصیه های اسپان یعنی در موی پیشانی ایشان وکدام خیر بالاتر ازان که بدان اعلای دین ونگونساری کفار حاصل گردد **فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا** پس بیرون آرندگان آتش از سنگ بسم های خویش واین در حالت دویدن بیشتر میشود **فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا** پس غارت کنندگان در وقت صبح واین صفت سواران است چون بوساطت اسپان بود صفت ایشان را باشد وغارت اکثر در وقت صبح واقع میشود ودر حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت صبح نزدیک شهری وقریه که غارت کند میرفت واگر آواز اذان می شنید که علامت اسلام اهل آنست باز می ایستاد از غارت واگر نمی شنید می تاخت ومیزد **فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا** پس برانگیزند اسپان غبار را وقت صبح که لازم عدو دویدن است **فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا** پس در میان می آیند گروهی را از اعدای دین یعنی می تازند ومی در آیند وغالب میشوند وغارت میکنند دشمنان دین را واین سوگند خوردن باسپان در حقیقت برای اظهار قدر ومرتبه وعزت غازیان است که اسپان ایشان را که از قبیله حیوانات اند بجهت اعزاز واظهار دین این مرتبه باشد غازیان را چه قدر وعزت خواهد بود واما سوگند برای معنی میخورد **إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ** بدرستیکه انسان بخاصیت بشریت وجبلت مر پروردگار خود را ناسپاس است وبی فرمانی کننده وبخل ورزنده است لکنود را بهر سه معنی گفته اند وبعض گویند که مراد بانسان عبد الله ابن ابی منافق است واین سورة در مذمت وی نازل شده است وباوجود آن اشارتست بآنکه غازیان را باید که شکر پروردگار تعالی وتقدس کنند که ایشان را باعدام ودفع دشمنان دین توفیق داده است وبر بذل جان ومال خود برای حق بخل نورزند وبمجرد خلط نیت بطلب دنیا وماسوای حق عاصی شوند وبمعنی مناسب تر آنست بسوگند

خوردن باسپان وصفات ایشان مذکور شده وَاِنَّهٗ عَلٰی ذٰلِکَ لَشَهِیْدٌ ۝ وبدرستیکه خدا
تعالی بر بخل وکفران وعصیان انسان گواه است وازان آگاه است یا انسان برین
احوال خود گواه است بجهت ظهور آثار از وی اگرچه غافلست وبآن معترف نیست وتغافل
میورزد وَاِنَّهٗ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیْدٌ ۝ وبدرستیکه انسان بر دوست داشتن مال بخیل است
وخیر یعنی مال کثیر در قرآن بسیار آمده است ومال را مال بجهت آن گویند که میل ابدان
جبلت آدمی بر اوست ودر وی خیر هم هست اگر در راه خدا صرف کند وشدید یعنی بخیل نیز
آمده است یعنی چندان دوست میدارد مال را که شکر نعمت نمی کند ودر راه حق صرف نمیکند
وبخل میورزد وکفران می نماید اَفَلَا یَعْلَمُ اِذَا بُعْثِرَ مَا فِی الْقُبُوْرِ ۝ آیا پس نمیداند انسان
چه خواهد بود حال او در وقتیکه برانگیخته شود آنچه در گورهاست یعنی زنده گردانیده شوند
مرده‌ها وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُوْرِ ۝ وجمع کرده شود وحاضر گردانیده آید چیزیکه در سینه‌ها است
از خیر وشر وافعال واقوال وتخصیص بما فی الصدور برای آنست که پنهان است واعمال
قلوب است وعمده واصل است واعمال جوارح فرع اوست اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ یَوْمَئِذٍ
لَّخَبِیْرٌ ۝ بدرستیکه پروردگار او میان باقوال وافعال ایشان در روز رستخیز داناست
وبر جزا دادن او توانا است پس در جمیع افعال واقوال واحوال از خدا باید ترسید وتقوی
ورزید وبالله التوفیق پوشیده نماند که در حدیث آمده است که قرآن را ظهریست وبطنی
ظهر آنکه از ظاهر عبارت وی هر حکم قواعد شریعت غریب معلوم میشود وبطن آنکه بر بواطن
ارباب مواجید واحوال لایح میگردد واین صفات را که برای اسپان غازیان مذکور شده
اهل باطن بر صفات نفوس کامله فرود می آرند والعادیات یعنی نفوس که می دوند
در طلب کمالات ومقام قرب الهی وَالْمُوْرِیٰتِ یعنی برآرنده ومشتعل سازنده وبافکار
خود انوار معارف را وَالْمُغِیْرٰتِ وغارت کننده وغالب آینده بر هوای نفس وعادات وی
وبدست آرنده غنائم وفضائل وکمالات را فاثرنا به نقعا ومی برانگیزد در شوق

تحصیل کمالات غنا جد و جهد را فوسطن به جمعا پس روح می آیند عالم علوی و صفت ملکوت را
گویند سوگند باین نفوس کامله که آدمیان در تحصیل کمال و سعادت اخروی و قرب الٰهی کفران
ورزند و تقصیر کننده و میدانند که تقصیر میکنیم و بسبب هجوم غفلت و تعلقات جسمانی و نادانی
آنروز که پرده از روی کار برافتد و حقیقت حال منکشف گردد و معلوم میشود که حال چیست
پس باید که مراقبۀ الٰهی را باحوال شان از دست ندهند و غافل نباشند و فارغ ننشینند و الله اعلم

❊ ترجمه مکتوب حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم در تعزیه پسر معاذ
بن جبل که از عظام صحابه و اکابر این عصابه بود رضی الله عنه

الرسالة التاسعة والخمسون ترجمة مکتوب النبی الاجل فی تعزیة ولد معاذ بن جبل

الله و رسوله

بسم الله الرحمن الرحیم

من محمد رسول الله الی معاذ بن جبل این نامه ایست از محمد فرستاده خدا بجانب
معاذ بن جبل سلام علیك سلامت و امن و بی گزندی باد همه بر تو از آفتها و گزندها
خصوصًا از آفت بی صبری و ناشکیبائی و جزع و فزع در مصیبت فانی احمد الیك الله الذی
لا اله الا هو بدرستی من سپاس و ستایش میکنم خدا را که نیست خدا جز وی و میرسانم آنرا
بسوی تو اما بعد فاعظم الله لك الاجر و بعد از حمد دعا میکنم ترا که بزرگ گرداند خدا
مر ترا مزد و ثواب را برین مصیبت یعنی صبر دهد ترا چه اجر و ثواب بنده را در مصیبت بر تقدیر
صبر است و اگر چه نکند مستحق عذاب عقاب گردد چنانکه فرمود والهمك الصبر و بدهد خدا و
بیندازد در دل تو صبر و رزقنا و ایاك الشکر و روزی گرداند ما را و ترا شکر بر نعمتهای و
فان انفسنا و اموالنا و اهلینا من مواهب الله عز و جل الهنیئة پس بدرستیکه ذاتهای ما
و مالهای ما و اهل و اولاد ما همه از بخششهای خدا است گوارا و عواریة المستودعة و جانهای
اوست و امانتهای اوست که پیش ما نهاده است یعنی اینهمه نعمتها که داده ملك ما نساخته

بعاریت داده است و بامانت نهاده است همه ملک اوست هر وقت که خواهد بگیرد و بستاند
شعر و ما الاهل و المال الا ودیعة + ولابد یوما ان ترد الودایع + فتمتعتم بها الی اجل
معدود بهره مند و سودمند گردانیده میشویم ما بدان نعمتهای تا مدت معدود و معین
چند روز که حکم اوست یقبضها لوقت معلوم و میگیرد و مے ستاند در وقتیکه میداند
ثم افرض علینا الشکر اذا اعطی پس ترا فرض گردانیده است حق تعالی بر ما شکر
آن نعمتها وقتیکه میدهد والصبر اذا ابتلی و فرض گردانیده است صبر وقتیکه مبتلا
و مبتلا گرداند تمامه احوال اوقات آدمے از چهار بیرون نیست نعمت است یا بلا طاعت
است یا معصیت وظیفه در نعمت شکر است و در بلا صبر و در طاعت رویت و توفیق
و در معصیت توبه فکان ابنات من مواهب الالهیة و عواریة المستودعة پس بود
پسر تو از بخششهای خداگوار که داده بود ترا و از عاریتها و امانتهای وی تعالی که
نهاده بود نزد تو و متعت به غبطة و سرور و بهره مند و سودمند گردانید ترا بوی در خو
و خوشحالی که رشک مے بردند مردم بر تو یقبضه منک باجر کبیر و گرفت او را از تو بثواب
بزرگ و در بعض نسخ کثیر یعنی بسیار یعنے اگرچه باز ستانید ولیکن اجر و ثواب بسیار برا
داد و اجر و ثواب وی سبحانه عظیم تر از همه است و در حدیث آمده است که چون جگر گوشه
یکے مے ستانند و میرانند بفرشتگان امر میکند که برای او خانه در بهشت بنا میکنند و نام آنخانه
بیت الصبر مے نهند الصلوة والرحمة والهدی ان صبرت درود و رحمت حق تعالی و هدایت
مر تراست اگر صبر کردی و چشم براجر و ثواب خدا داشتی اشارتست بمضمون کریمه و بشر
الصَّابِرِیْنَ الَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُّصِیْبَةٌ قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رٰجِعُوْنَ اُولٰٓئِكَ عَلَیْهِمْ
صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ فالصبر ولا یحبط جزعک اجرک
پس شکیبائی کن و باید که باطل و نابود نگرداند بے صبرے کردن تو ثواب ترا فتندم
پس پشیمان شوی بروز آخرت که چرا صبر نکردم و اجر ثواب از دست دادم واعلم ان

الجزع لا یرد شیئا و بدانکه بی صبری کردن دفع نمیکند چیزے از مصیبت و باز نمی آرد رفته را
بسوی تو ولا یدفع حزنا و دور نمیکند غم واندوه را بلکه زیاده میگرداند آنرا وما هو نازل
فکان قد چیزیکه فرود آینده است از بلا و حادثه پس شونده و فرود آینده است البته شعر
وعوضت اجرا من فقید فلا تکن ＊ فقیدک لا یاتی واجرک اذهبا ＊ انچه گم شد و رفت
باز نیاید بارے اجر خود را از دست مده واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین

الرسالة الستون ایراد العبارات لبیان اهل الاشارات

الحمد لله ورسوله

اللهم صل علی محمد مصباح مشکات انوار قدسک متمم حضرات اسرار انسک وعلی آله
وصحابه دوایر سطوح حدود الایمان والایقان ومراکز دوایر احاطات مراتب الکشف
والعیان وعلی اتباعه واحزابه مراقی ومصاعد ومعالی الهمم مبانی قواعد اسرار العلوم
والحکم مجاذیب سلسلة جواذب القادریة الالهیة اللاهوتیة الربانیة ومفاتیح ابواب العنایة
المحبة الرحمانیة الصمدانیة وعلی المتمسکین الی حضراتهم والملتهبین من برکاتهم وسائر السالکین
لهذا الطریق والحائرین الواقفین لفقد الرفیق انعکاس اشعه انوار جلالیه قیومیه
احدیه وانجلای مجالی تجلیات جمالیه شهودیه محمدیه بر باطن مقتبسان مشکات نور حقیقه
وظاهر مسترشدان صراط مستقیم شریعت متنا و متلالی بادا این بشارت دادند که سیر سحاب
نشر رحمت ومکرمت بر ملاقع نفاع بادیه قلوب متعطشان وصول زلال وصلت
متعطشان نزول امطار قربت واقع خواهد شد چون عیون انتظار مفتوح وصدور
قلوب ارتجا مشروح گشت که کے رسد وچگونه رسد ناگاه هبوب ریاح حکمت بانیه
غیثیه غوثیه اقتضای تیسیر آن بجانب دیگر گردد و تقلیب اصابع ارادات رحمانیه غیبیه
غیبوبیه بسوی دیگر برد شعر کما ابرقت قوما عطاشا غمامة ＊ فلما راوها اقشعت
وتجلت ＊ جمیع فقرای این دیار ومنتسبان این سلسله علیه عالیمقدار حصول سعادة

قدوة السالکین شیخ عبد الرزاق المشهور بشیخ بهلول و جواد طریق المحبة مولانا حاجی محمد
بدعا و سلامت احوال و صعود مدارج کمال مشغول اند و السلام عقد قلب مصمم و عزیمت همت
مستحکم است در وقتی که ارادت ازلی رفته باشد بعزم سیر آن دیار برکات آثار که منتهی بریافت
سعادت ملازمت و مشاهده انوار جمال حضرت شیخی سیدی سندی قبله گاهی مسمی کلیم اللهی
نور الله العالم بنور جماله ادام بقائه اللهم صل علی محمد و آله سعادت ملاقات ایشان شود
موفق و مشرف گردد و ما ذلک علی الله بعزیز ؛

الرسالة الحادیة و الستون لانطلاق اللسان بشکایت حال الهجران

الله و رسوله

آن شوخ که درد هم همه درمان دانست	دشوار من غمزده آسان دانست
گفتم صنما ز وصل نومید شدم	گفتا که مشو هنوز نتوان دانست

نومیدی نظر باعمال و احوال خود است که گذشته سببیه و علیته بران نهاده و آنرا شایسته
قبول و قابل وصول درگاه نمی یابد و امید نظر باعتماد کرم کریم ذی الافضال است که فضل او هم
مسبب کامه اسباب و مفتح جمیع ابواب است و بحقیقة امید و نا امیدی گرد سابقه تقدیر میگردد
که هیچه رفته است و نظر تقدیر اندوه آید و شادی ابد رو ننماید اگر بجانب قهر و غضب رفته
اندوه همه پدید آید که هرگز روی شادی نه بیند و اگر بلطف و رحمت رفته است تا ابد الآباد
شادیست که اندوه گرد سرا پرده عزت وی راه نیابد چون عاقبت اینحال در پرده ابهام
و اجمال است شادی و اندوه بهم جمع گردد و در میان بیم و امید راه رود و درین ابهام
و اجمال حکمت است تا سطوت ربوبیت و ادب عبودیت باقی ماند و یکی از اندوه مطلق
یکباره بگدازد و دیگری بشادی تمام ببازد و بتازد و قاعده ایمان که الایمان بین الخوف و الرجا
برجا ماند و همه حوادث روزگار و گردش لیل و نهار نگاهبانان این قاعده و پاسبانان
این سرای اند که تجلیات اسما و تفیضات صفات حق عالم را زیر و زبر و در میان دائره

لطف و قهر و ایر و حایر دارند یحیی و یمیت و یعز و یذل یعنی و یفقر و یضحک و یبکی و یعطی و یمنع و
و یرفع و یخفض همه مناشیر این حکم و طوامیر این فرمان اند بیش ازین روزگار اگرچه تغیر و
تبدل احوال عالم و پریشانی و سرگردانی اوضاع بنی آدم و فنا و زوال سلسله وجود و عدم
و هلاک هر موجود معلوم و مشهود بود و لیکن خواه بجهة طریان نوعی از غرور و غفلت یا بسبب حصول
قسمی از آسایش و آرام طبیعت و التیاق و انتظام کارخانه دین و ملت و وجود اسباب
مواد عیش و عشرت دمی بآسایش می زدند و زمانی نفسی راست میکردند اما درین روزگار
آخر چنان و چندان المحن و الآلام گرفتار آمد که تصویر آسودگی در دل و نام آسایش بر زبان
نمی شنید و نمیرود خصوصاً درین جزو زمان ناز و کرشمه محبت برنگ دیگر ست و ظهور
سطوت و قهرمان قدرت غلبه دیگر دارد و معامله بقهر و عتاب و شکست و ریخت کارخانه
وجود میرود و عزت و کبریای خداوندی اقتضای ابتلا و امتحان دیگر دارد چنانچه مجال سکون
و آرام تنگ و تیره گشته و فراهم آمدن حال و جمعیت بال از قبیل محالات عادی شده و
فرقه از بساط قصه رو بفرار نهادند و حیات چند روزه دنیا بالصورت سلامت اندیشیدند
در هلاک ابد ماندند و جمعی در مقام صبر و رضا پای استقامت فشرده در مرکز حق قرار گرفتند
و شهد شهادت چشیدند و بموت احباب و اصحاب المحن و مصائب گرفتار آمدند والله اعلم تا آخر
اینحال جمعیت و تا بکجا میکشد و بچه چیز منتهی میگردد خداوندا اینها عاد و ثمود نیند که بصرصر
قهر و غضب ایشان را هلاک کنی و استهلاک و استیصال نمائی امت مرحومه محمدیه اند که بایشان
وعده بتفضل و کرم و مهربانی و آسانی رفته اینهمه سختی و تنگ گرفتن چیست آخر حقیقت
کار و حکمت دران تو میدانی و توئی رحیم لطیف بلطفهای نهان و آشکارا و انت
ارحم الراحمین سخن دراز شد و از راه مقصود اندکی دور تر افتاد مقصود بیان حال ضعف
و ناتوانی و وحشت و حیرانی خود بود که با وجود ضعف پیری که دردی بی دوا و مرض بی علاج ست
بیماریهای غریب ضعفهای شگرف استیلا یافته و ملازم وقت و حال این شکسته بال

گشته است که از سطوت آن قوت حرکت بدن و سکون قلب و فراغ وقت و سلامت
حال روی بعدم نهاده و بنیهٔ این حقیر در اصل ضعیف افتاده و تمامه عمر بمشقت و ریاضت
گذشته و الآن پیریها در یافته و بیماریها علاوه آن شده دیگر چه حال باشد الحمد لله علی
کل حال جز صبر چاره نیست و از رضا و تسلیم گریز نه و اگر چنانکه قوت بدنی روی بانحطاط
آورده و از پای افگنده است همت قلبی و غذای روحانی که عبارت از ذکر حق و توجه درگاه
و التجا بحضرت اله است مدد نمی نمود و قوت نمی افزود مطلق محو و متلاشی شده از دایرهٔ
وجود بعالم عدم رفته بود بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد * وگرنه هر دم از هجر
تست بیم هلاک * و بالجمله حال این ضعیف درین کشاکش منحصر است یا ازین ضعیف برآورده
قوتی عطا کنند و بحال آرند یا چندگاه همین ضعف و ناتوانی بگذارند و بقای بخشند
یا بردارند و بآن عالم برند هرچه حکمت و قدرت وی تعالی اقتضا کند راضی است ؎
رضیت بما قسم الله لی * و فوضت امری الی خالقی * لقد احسن الله فیما مضی * کذلک
یحسن فیما بقی * رضینا بقضاء الله ؎ ما بدست دوست دادیم اختیار خویش را *
صلاح ما همه آنست کان ترا است صلاح * تا الآن تسلی خاطر بدان میداد که برفاقت
توفیق از مضیق این دیار برآمده در فضای سیروا فی الارض پای نهاده روی
صدق و اخلاص بآن مقام شریعت که موطن ارواح و مستقر قلوب اهل فلاحت
خواهد آورد و عود خواهد نمود و بقیه عمر در آنجا گذرانید اکنون زاد همت فقدان پذیرفته
و راحله قوت شکسته پای شده و جز صبوری در دیار دوری و مهجوری کاری نمی بیند تا آخر کار
چیست ان الله علی کل شیء قدیر کوس رحیل بگوش جان میرسد و جای تغافل نمانده اگر
بحکم طبیعت ساعتی طاری گردد آن دیگر است و الا گاه بیگاه و متوجه و مترصد امر درگاهی است
و بحقیقة مثال غفلت اهل عالم در غفلت و هوشیاری بران سان است که مثلا جمعی در لشکرگاه
افتاده از بارگاه سلطان آواز کوس رحیل می شنوند و استعداد سفر میکنند و دل از اقامت گاه

برمیدارند ناگاه زمانی آواز کوس فرونشست باز غافل شدند و بخواب غفلت رفتند گمان
بردند که مگر حکم سلطان باقامت شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشتند و متنبه گشتند
باز فرونشست باز غافل شدند همچنین عمر در غفلت و هوشیاری میرود و میگذرد و روزے
باشد که حکم رحیل واجب و متحتم گردد و بربستن بار سفر ضرورة افتد استعداد آن ساخته
یا ناساخته باید رفت و خواهی نخواهی دل ازین سراچه فانی برداشت تا آنجا که میسر شوند
چه درک نماید آنجا همه بقا در بقا و عیش در عیش و ذوق در ذوق و سرور در سرور است
انشاء الله تعالی و هو علی کل شیء قدیر

الرسالة الثانية والستون اظهار القلق والاضطراب فی حصول المطلوب بلا ارتیاب ؂

الله ورسوله

اللهم انی ضعیف فقونی برضاک ضعفے اقسام ضعف چه ضعف بدن وچه ضعف دل
وچه ضعف ایمان وچه ضعف یقین وچه ضعف عقل وچه ضعف طالع بر هم نشسته و
فراهم آمده در حکم ظلمات بعضها فوق بعض گشته انوار توفیق و همت و قرار دل و ثبات قدم را
هیچ شده و باندک چیزے متاثر میگردد که نباید صاحب عقل و اهل تجرید بعد آن متاثر
و متغیر گشت چه جاے اهل ایمان و معرفت راه باندک هولے و هراسے و توهمے که
پیش آید از جای رود و حال دگرگون گردد و عهد را فراموش کند و بر انحال که
بوده نماند و مقدمات یقینیه از روی حال حکم ظنیت گیرد اگرچه آن علم و اعتقاد
که دارد باقی است این نقص عظیم است و عیبے تمام چرا باید که چنین باشد علاج این
نمیداند که چیست دعاهاے مناسب حال خواندن و مقدمات عقلیه استحضار نمودن
و بتکلیف خود را برقرار و ثبات داشتن سودے ندارد و علاج این تقویت و تائید و بشارات
غیبیه و اشارات عینیه است ؏ تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ روبه خویش خوان

وشیری بهین + داشد انواع بیصبری ولغزیدن پای ثبات وبطریق تفرقهٔ ذهن و
تصور احوال اشرار اهل روزگارست که صاحب سطوت وسلطنت وامر ونهی وغلبه
وقهر باشند بارها بالنفس میگویم که در مدت بیست وپنج سال که بعد از قدوم از سفر حجاز در این
شهر بهمین وضع یا قریب باین گذشت وهرگز آزاری از کس ندیده وابتلا نیفتاده دیگر
خوف چیست گمان بخداوند نیک دار ومترس بیت محال است چون دوست دارد ترا
که در دست دشمن گذارد ترا + باین طریق شرط وتعلیق گفته است که چون دوست
دارد ترا وتحقیق دوستی ویقین بدان مبهم ونامعلوم والله اعلم واین را نیز از وسواس
شیطان وتصرف وتصویر وهم میدانند که معدوم را در حکم موجود آرد وموهوم را بصورت
معقول انگارد الیس الله بکاف عبده ویخوفونک بالذین من دونه ومن یضلل الله فما له
من هاد - وعلاج این درد ودفع این ضعف نیز همانست که گفته شد بیت همتم بدرقه
راه کن ای طایر قدس + که درازست ره مقصد ومن نوسفرم + چون تنگدلی وبیحوصلگی
ووحشت ونفرت برتبه نهایت رسیده بارها خیال سفر در سر افتد تا از تنگنای محنت
برآمده کشاد سینه بدست آرد وبقیه عمر در ان مقامات که مقر امن وسلامت وموطن
ایمان وامانت اند و حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم والذین تبوؤا الدار والایمان
در شان آن اماکن وساکنان آن وارد شده است بگذارند تا بضاعت فطرت و
نقد حال خود را از تخوف اغیار وتخطف ابنای روزگار برهاند وتعویل وتطبیق امر
انزوا والزام خلوت باین عزیمت سفر وارتکاب خطر بآن می نماید که امر بنا بر
آمدن وبجنبد بقصد ترک صحبت اغیار وقطع الفت یار ودیارست وگسستن قید
تدبیر واختیار این سفر منافی اینکارست بلکه عین مطلب ومقصدست بیت
سوی صحرا نه از پی سیر وتماشا میروم + شهر بر من بی تو تنگ آمد بصحرا میروم +
وایشان نیز بدان راضی خواهند شد امید وارست که اگر بناگاه صورت انجال و

و وقوع این خیال موافق تدبیر افتد بر صنا و خوشنودی آن درگاه مقرون باشد و موجب ارتکاب خلاف امر نگردد بر ناصیه حال داغ گریزپای و بیصبری ننهند درینجا نیز اگر دست گرفته نگاهدارند و گویند همین جا باش و هیچ جا مرو و مقصود حاصل است میباشد و نمی جنبد مرجع و مآل همه این حکایات همان یک سخن آمد که اشارتی از انجانب میخواهد ؎ اگر دست گیری بجائے رسم ✦ وگر بفگنی بر نگیرد کسم ✦ حال اینست که گفتم وگر ایشان دانند باعث اینهمه پریشانی و سرگردانی و قلق و اضطراب دو چیز مے یابد اول آنکه جوهر استعداد از محبت ذاتی بی نصیب و تهی افتاده است و حقیقة طالب کمال گرفتار نفس است که برای خود حاصل کند این را فره یا بکاملان گفته اند جناب عزت حق که مطلوب بالذات و محبوب مطلق است سزاوارتر است بدان و خاصیت نفس چنین افتاده که عملے که کند نظر بر جزاے آن دارد و در هر کار غرض و غایت آن اندیشد و بسیار گدا طبع قطع پیشه و مستعجل و بیصبر واقع شده و درینجا نکته ایست که شاید حکمت در عدم حصول مقصود و خواهشی که دارد همین باشد که چون ثمرات و نتایج بر اعمال و افعال ظهور نرسد و نظر از وساطه اعمال علیه آن ساقط گردد و اعتماد بران نماند متعلق محبت ذات گردد و جزا و ثواب عمل از نظر ساقط شود و این احتمالی است که برای خاطر نفس برمی انگیزد و خود را بدان تسلی میدهد الضاف آنست که عدم حصول اسرار و انوار و نتایج و ثمرات بجهة عدم اخلاص و فقد شرائط عمل و بسبب عدم قابلیت و استعداد عاملست چه قرب الهی و شرف اختصاص درگاه او را عمل دیگر و کار دیگر و اهل آنرا قابلیتے دیگر و قبولے دیگرست مصرع هر تیره درون قابل انوار نباشد ✦ ومن لم یکن الوصال اهلا فکل احسانه ذنوب با این سخن تمام مطالب حال این مسکین است یا رنگی دیگرست که حال او اینست که اگر کناره کند از شفاعت قابلیتے و قبولے که دارد معذورش دارند ؎ وفی وجهه شافع یمحو اساءته ✦ عن

القلوب ومافی بالمعاذیر ۞ ازینجا گفته است که ردی می آید که هیچ طاقت باز نگردد
وقبول می آید که از هیچ معصیت نه اندیشد اللهم انی نعوذ بک من الرد بعد القبول ومن
القطع بعد الوصول ومن الخشیة بعد الرجاء ومن المنع بعد العطاء واعوذ بک من الحور بعد
الکور ثانی از اسباب وحشت وتنگدلی فقدان رفیق است در شدت طریق چندان غم
نیست که از فقدان رفیق گفته اند ما رجع من رجع الا لفقد الرفیق ونعوذ بالله من الرجوع
والادبار یک کس نیابم که درین طریق رفیق حال من باشد هر کس از صغار وکبار طلاب
ومشایخ با یکدیگر مخالط ومصاحب ودر پی مطالب مقاصد ساعی وداعی بجز من مسکین
که در زاویه تنهائی افتاده ودل بر نامرادی وناکامی نهاده ام هر کس گرفت دامن
بلند خویش مائیم وگوشه ودل دردمند خویش درینجا دو خاطر راه یابد یکی حسرت
وناامیدی که چون همه باتفاق دریکجانب میروند ویکجا مجمع اند لاجرم تفضیلی وبرکتی
مخصوص خواهند بود که این وحید طرید ازان محروم ومهجور خواهد بود دوم امیدواری
آنکه همین از همه کناره گرفته وحید افتاده است انشاء الله تعالی بنعمتی مخصوص وممتاز گردد که
دیگران ندارند انه علی کل شیء قدیر سبحان الله در ابتداء حال که از شدت راه آگاه نبود ونظر
بر قسمت وتقدیر نمی گماشت وامیدها تازه وجوان وطمعهای بی اندازه وبیکران بود بجهل
ونادانی خویش آن جهل ونادانی دعا میکرد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
انک انت الوهاب وهمه مراتب کمالات را جز مرتبه احدیت واحمدیت وقادریت ممکن
الحصول می پنداشت که از پای درافتاد ومجال بدر رفت مانده وقدر خود را شناخته وشدت
راه واستغنا درگاه دیده دریافته است ودانسته است که هر یکی را حدی معین ونصیبه
متعین است که هوس وآرزوی زیادت ازان سود ندارد وخود را لصد آید ودر میان
طالبان راه بار یافتگان درگاه میدارد شاید که در ضمن ایشان داخل گشته بطریق
طفیلیان بچیزی از جنس خیر فایز گردد ومیگوید اللهم ما وعدت من خیر لاحد من

عبادك اذا اعطيته احدًا من خلقك فانا ارغب اليك و اسالك يا رب العالمين اميد كه مطلق محروم نماند و نا اميد باز نگردد و سخن دراز شد و انچه ناگفته ماند دراز تر ست مجمل كه نعمتهاے حق كه حاصل است بى نهايت ست و انچه حاصل نيست بى نهايت تر سر همه نعمتها و مطلبها آنكه قدم از راه استقامت نه لرزد و سر گرمى طلب فرو ننشيند باقى هر چه نصيب است خواهد شد ولنصيب يصيب الله قريب مجيب وصلى الله على خير خلقه محمد وعلى آله وصحابه اجمعين هداة طريق الحق ومحى علوم الدين

الرسالة الثالثة والستون توصية الاخوان بالصبر على جفاى اهل الزمان

الله ورسوله

الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله وعلى آله واصحابه واتباعه هداة طريق الحق ومحى علوم الدين الله امابعد مكتوب مرغوب محبت اسلوب آن محبوب القلوب ومرغوب الصدور رسيد وموجب تسلى خاطر وانشراح صدر ونورانيت قلب وطيب وقت گرديد وآثار وجود محبت ويگانگى ورفع وحشت وبيگانگى از مضمون آن ظاهر و باهر گشت مكتوبى كه بدست مشيخت مآب شيخ مصطفے ارسال داشته شده بود مصلحت دران تنبيه ايقاظ وقت وحال بود اگرچه آن برادر در احوال وآداب خود هميشه آگاه وبيدار ست زيرا كه طريقه وصيت ونصيحت وتنبيه اخلاص وخير خواهى از لوازم وشرائط محبت و مودت ست دوستى واتحاد ميان اين فقير وآن محب الجنان ست كه در آنجا النجا نش نفرت وكدورت باشد بر شمار وشن ست كه آمدن شما در دهلى اول وآخر براى صحبت اين فقير بود هيچكارى وغرضى در ميان نه بود مگر تواتحاب فى الله وبودن در حصار برضا و دستورے اين فقير ست اما البشر واسلامت حال وضع فقيرے ونامرادى وبيچارگے چنانكه از اول درين شهر بوده اند واز دست اهل شهر آزار يافته اند بحكم الهى ست واصبر على ما يقولون واهجرهم هجرا جميلا۔ بگفته مردم چيزے نمى شود اگر

نیک است و بر راه راست و مردم او را بد گویند و بد دانند و بگمراهی نسبت کنند زیان
ندارد و اگر بد است و گمراه و مردم نیک دانند و نیک گویند هیچ سودی نه در کار خویش و حال
خویش است و درست باید بود و در خیال مردم نیفتاد و هرچه گویند و هر طور که دانند حضرت
شاه ابو المعالی این بیت را بسیار میخواندند ؎ کار جامی عشق خوبانست و هر سو عالمی
میکنند انکار او و هیچنان در کار خویش اصل کار درویشی جفا و جفای خلق کشیدن
است و هر که درین راه قدم نهاد از آزار و ایذای خلق خالی نخواهد بود ع استغفر الله بر
سخن عشق تو آسوده گے + اما محققان بنظر تحقیق دیده و دانسته اند که اصل آزار و ایذا از نفس
خود است اگر این نفس و هوای نفس نباشد هیچ تشویشی در میان نباشد ربّ لا تکلنی الی
نفسی طرفة عین ولا اقلّ من ذلک خداوندا ما را بما مگذار و ما را از شر ما نگاهدار این بیت از
شاه ابو المعالی است ؎ از کار جهان گر بصفا دست بشوے + بر من اگرت هیچ کسے رنج
رساند + آری گاهی ظلم نیز بوجود می آید سبیل در آن صبر و رضا بقضاست چنانکه فرمود
واصبر علی ما یقولون اما باید که بے تابی و ناشکیبائی نکند و دل و زبان از بدخواهی
و بدگوئی محفوظ دارد و دعای بد نکند تا خود ظالم نشود چه جمیل که در آیهٔ کریمه مذکور است بمعنی
دارد نعم عرض حال خود و شکایت اغیار پیش کریم جبار میتوان کرد و اعتذار از گناهان
خود و تقصیرات خود باید نمود و این معامله دیگر است تفصیل آن مفوض بزبان وقت و حال
مناجات است اما قصد آزار از بدعا و غیبت اهل روزگار از طریقهٔ فقر و غنا دور است این
اهل دعوت عیبی و نقصانی که دارند همین است که هر که ایشان را آزار کند و مخالفت ورزد در
مقام استهلاک و استیصال وی شوند معاذ الله من ذلک در وقتیکه حضرت قطب الوقت
شیخ عبد الوهاب متقی قدس الله روحه این فقیر را بنعمت اجازت اذکار و دعوات
و اعمال مشایخ مشرف ساختند فقیر پرسید که دعوت هم طریق قرب و وصول حق میباشد
فرمودند چرا نباشد لیکن با سمای الٰهی عظیم است اما این دعوتیان بد خلق میباشند

درویشی غربت ونیستی وخاکساری وبرباری وذوق وشوق ست نه جنگ وجدل و
مستی وخودپرستی الغرض در بلا وجفا وخفا که بدرویش رسد چاره صبرست واگر نظر
بالطاف خفیه وحسن تدبیر واختیار حضرت کریم جبار کنند شکر باید کرد ومحققان میگویند که در طیعه
در بلا نیز شکر بجهة وجود لطف خفی ونعمت باطنی ولیکن چون حوصله بشریت ضعیف است
بر صبر صلح کردند اگر شکر نگویند باری صبر از دست ندهند ولهذا چون از حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه پرسیدند که غنی شاکر فاضلترست یا فقیر صابر فرمودند که فقیر شاکر از هردو
فاضلترست اینحکایت دور ودراز میرود وآن برادر دانا وعارف ست اطوار اینمعامله بهتر
میدانند چه حاجت بیان است بدانکه اینجا دو طریق ست - باز ار رسائی مردم صبر شرط است
وجنبیدن ووطن گذاشتن وهجرت نمودن نیامده ست چنانکه واصبر علی ما یقولون
اشارت بدان میکند اما چون کار باز ار جائی رسد طریقه دردی هجرت ست وهجرت
سنت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین اگر توجه والتجا وتفویض بجانب صحیح ودرست
شده هیچ جای اندوه نیست وغم نباید خورد وانتم الاعلون انکنتم مؤمنین وان جندنا لهم
الغالبون ومن یتوکل علی الله فهو حسبه دل قوی باید داشت واندیشه بخود راه نداد
ے غبار غم برود حال بهشود حافظ + تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار + این فقیر را مخلص
ومحب خود انگارند واز احوال خود غافل نشمارند ومرجع وماوای ما فقیران همه جناب سید
کائنات وخلاصه موجودات ست علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بوسیله حضرت پیر
دستگیر غریب نواز شکسته پرور غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه
وارضاه عنا درین خود شما از مردانید زیاده چه گوید ومحبت واخلاص وتوجه فقیر بجانب
خود بیشتر از بیشتر تصور نمایند در اظهار انوار واسرار وآثار دوستی وخیر خواهی تقصیر از خود
راضی نباشند اما اینجا سخنی دیگرست که بجهة فقیر با کس جنگ وجدل نکنند ومعارض نشوند
ما فقیریم وباکسی دعوی نداریم ودردمند باید بود نه خودپسند درخودیها دربعض رسایل

منظوم گفته شده بود نظم عجب اطوار خودپسند انست + طور ما طور دردمند انست + هیچ چیزی چو دردمندی نیست + که در وجود خودپسندی نیست + والسلام علیکم

الرسالة الرابعة والستون طلب الغور فی قصبه لاهور +

الله و رسوله

از ما مپرس درد دل ما که یکزمان + خود را بجمله پیش تو خاموش کرده ایم + فرزند سعادتمند بجان پیوند نور دیدهٔ دانش و بینش نور الحق از جمیع آفات ظاهر و باطن محفوظ باد و برفتن که بحضرت حق رساند و از صحبت اغیار دور دارد توفیق باد - ای فرزند بعد از آمدن این سفر چند بار مکتوب بآنجانب نوشت اما مختصر نوشت سبب آنکه انتظار آمدن آن فرزند نزدیک بود پرده از روی حقیقت حال برداشتن نیز مناسب نمود گفتم خود بیاید حقیقت حال از ناصیه وقت تفرس بباید نمود اما درین بار مکتوب از جانب آن لبند آمد معلوم شد که بعارضه وقت فهم مقصود چنانکه هست نکرده است تا آن عزیز که بشما تقریر حال کرد بچه زبان تقریر کرده باشد و از ان تقریر بفهم شما چه رسیده آن عزیز خود مبتلا حال دوستان است چیزیکه نه باعث آسایش حال ایشان باشد چون گفته باشد و قلم نظم ازان چیز رسته چون گوید گمان فقیر آنست که صفراوی در ذائقه وقت شما بوده است که الصفراوی یجد الحلو مرا الحجر بهست که فهم مقاصد تفاوت و اوقات و افهام مختلف میگردد و یکباری بیکباری از اینجا نوشته شده بود درین سفر نقد وقت آخر چه شود گفت ازین عبارت خوشی و بیدی مفهوم میگردد و حقیقت حال نه آن خیال بود و بالجمله درون مرا خواندن مکتوب شما بجوش آورد و زبان وقت را در خروش و بران برداشت که بفرمود اما بنعمة ربک فحدث چیزی ازان نعمتها که درین سفر نصیب این فقیر شده است بگوید و چه گوید همین قدر بس است که برفاقت توفیق الهی حیثیتی که طالبان هلاک آنند که یک وقت و یک ساعت دهد که دران کاری برای خدا کنند قطع چندین مسافت برای خدا کرده

باشند و براه طلب رفته که دران شائبه از اغراض دنیوی و تصور و توهم آن نبوده
آن سفر عظیم سابق کل که این سفر جزوے از انست و همه انوار و آثار او ست چیزی
دیگر بود اما اگر بدیده خبرت تأمل نماید یک خلوص و تجردی در ینجا بود که بدان ممتاز است
غالبا وهم بعض کوتاه بینان بکوتاهی مدت سفر و سرعت رجوع افتاده باشد اگر همین راه
آمد و شد را نگوید یا قطع نظر از ان بودن آنجا و دریافتن عزیزان که چه بود در فهم
نگنجد هر کدام ازین رفتن و آمدن سلوکے بود تمام اگر آنرا تشبیه و تمثیل بسیر الی الله
... و من الله کند و بودن آن جا را بسیر فی الله جا دارد اما ترسم که سخن بمبالغه گفته شود
واز حیطه احتیاط که روش این فقیر ست بیرون افتد سخن راست را گفتن بهتر و من
خود بیاد خود درین باب هرگز جز براستی سخن نگفته ام می ترسم این سخن که میگویم تا در وقت
حساب الهی راست نیفتد اما بظاهر در مفاهیم ضمیر من راست است ان شاء الله تعالی
ای فرزند کوتاهے مدت و درازی آنرا اعتبار نیست یکے را در ساعتے و در روزی
و ماهی چیزے بدهند که دیگرے را بمدت عمر ندهند حکایت عین القضات همدانی با شیخ احمد
غزالی شنیده باشد که بیست روزے بصحبت وی بشتافت و همدرین نسبت رونق
سرشته کار دریافت ای فرزند بیقین دان که پدر ترا درین سفر نصیبه بوده است
نفیس بکوتاهے و در بزرگے مدت مدار این فقیر را بارها خلجان میگردد که بعض اعزه و محبان
که بآن مقامات شریف رسیده اند زادها الله تشریفا و تعظیما و مدت اقامت ایشان
در حرم مکه و زمان اقامت مدینه مطهره کمتر بود چه طور ذوق یافته باشند اکنون معلوم شد
که حقیقت حال چیست میدانند که آرزوی این فقیر و دعا و خواهش همه اینست که بآن
مقامات برود و پای در دامن اقامت آن مقامات کشیده عمر بگذارند اما درین ایام
ذوق بر آن میدارد و در انگیخته حال بر آن وجه نشسته اگر ممکن باشد آنجا برود و بوسه
بر حجر الاسود که محل تقبیل آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بزند و در موقف عرفات در آنجا

که موقف شریف است بایستد و زیارت آنحضرت بکند و برگردد و اگر طالب لذت کام راستی
بهتر تر نهد احرامی بندد و طوافی بکند و دوگانه در مقام ابراهیم بگذارد و آب زمزم
بخورد و ساعتی در حرم بنشیند و در معلی برود و بزیارت قبر حضرت شیخ مشرف گردد و شیخ
محمد عارف را ملاقات کند و بعرفات برود و شب در مزدلفه بگذارد و روز در منا توقف
کند و بطواف کعبه بیاید و بمدینه برود و دوگانه در مسجد شریف بگذارد و در حضرت بایستد
و بزیارت البقیع برود و بجبل احد سری بکشد و برگردد ای کاش آن مواسم گذاشته
باز آید که در هیچ دست شماه برونده و باز آینده این خوش که درین ایام سینه پدر تر ست اگر
آن موسم می‌بود میدید که چه میگذرانی و ذوقی و حالیکه در راه رفتن از ابتدای وقت
سحر تا نیمروز یا وقت پیشین در صحرا گذرانیدن و بانوار تسبیحات جماد و نبات متنور شدن
دیده است اگر تعلقی که مشاغل دارد می‌بود و همین را مشغولی وقت و سرمایه روزگار
خود میساخت و طریق سلوک خود میگرفت بس بود اما چه کند که تعلقات و مشاغل از آن
بالغست الکسلان خود محکوم و مامورست که بجنبد درمن باشد تا مدت این اختفا و قید این
علاج چند است الفرزند تو توفیق را باش و آثار آنرا تماشا کن و از خدا توفیق طلب دار
که کارها شگرف دارد و اثرهای غریب آرد همان خطره در دل افتد که باید و همان کار
از دست آید که بشاید اللهم اجعل التوفیق رفیقنا و الشوق قایدنا و الانعام رایدنا
الفرزند رستگارتر و پیروزترین مردم در ملاقات مشایخ و صحبت ایشان کسی است که بحکم
عقل خود و تمیز آن نایستد منکر خود محروم مطلق و بیرون از دایره اعتبار و خارج مبحث
است و آنکه بحکم عقل و دانش خود اعتقاد کند بی مزه و خطا کارها برگردد و بحقیقت وی صحبت
بانفس خود دارد نه با ایشان و آنرا در ملاقات ایشان دیده محبت و عقیدت گشاده گردد
هرچه نماید همه جمال نماید بیت هرچه بیند همه خوبی بیند + هرچه یابد همه احسان یابد +
ناچار چون حسن و احسان آید محبت بیفزاید و چون محبت بیفزاید یگانگی آید چون یگانگی آمد

برخیز ای فرزند آنچه جمال و کمال و قلندری و وارستگی و بی تعلقی و قبول و آبادانی باطن و کشاد
ظاهر و فسحت وقت و خوشحالی ایشان دیده ام جز بزبان ذوق و حال تعبیر و دریافت
آن ممکن نیست و آنچه ایشان را باین فقیر عشق و محبت و نصیحت و دوستی و نیک اندیشی و خیر طلبی
دیده ام اگر عشر عشیر آن ظهور یابد و حاصل گردد بسیار بسیار است ببعضی از مخلصان میفرمودند
که مرا در عمر خود بهیچ فردی این عشق نبوده است که با ایشان و مرا درینجا هیچ غرضی و غایتی
نیست جز محض خیر خواهی و من هرچه با ایشان میگویم و از ایشان میخواهم و ایشان را
بدان تکلیف میکنم واسطه بیش نیستم و از خود نمیگویم خبر نیست که با ایشان میرسانم ایشان
دانند اگر کنند و اگر نکنند روزی چون از فقیر در قبول امر رخصت وداع باین شتابی توقفی
واقع شد میا امین حسن در غضب آمدند و گفتند او را اینجا که آورد تو گفتی که بیاید آمدن
وی نامرضی بود او را حکم آنست که از جای نجنبد وقتیکه ما از شوق دیدن او غالب می آمد
ما بدیدن او میرفتیم روز نخستین که ملاقات شد فرمودند آمدن شما درکار نبود ما پیش شما
می آمدیم چون واقع شد خوب شد بعد از آن فقیر را از مجلس دست گرفته بیرون بردند
و در گوشه نشستند و آن سه بیگه برای تحقیق آن رفته شده بود در میان آوردند
و فرمودند که آنچنین میخواهند از شما که از جای خود نجنبید هیچ جا نروید و بهیچکس توجه نیارید
الا بجناب حضرت غوث اعظم و ما این را از زبان بعضی مقربان جناب ایشان میگوییم
زیاده برین افشای این سر نمیتوانم کرد و میگویند که اگر اظهار کردی و افشا نمودی
ترا بسوای هر دو زن سازیم و گفتند گرفتاری ما باین شهر لاهور که وطن گذاشته اینجا
میباشیم سبب آن اینست که اینجا کسی هست که گرفتار اویم ای عزیز اینجا کسی چه گوید و
اسرار این طایفه را چه دریابد و بگمان خود چگونه حکم کند همه اهل شهر برین اند حتی بعضی
نزدیکان ایشان و آنچه بقیاس هم می درآید همین است که سبب بودن ایشان
درین شهر گرفتاری این عیال است که تو گرفته اند و سر باطن این است که باین فقیر در میان

آوردند خداوند که این سر به شیخ حسن که خص خواص و عمده اهل اختصاص ایشان است
ظاهر کرده اند یا نه و همدرین مجلس گریه بسیاری کردند و بعضی اسرار دیگر اظهار کردند
ای فرزند گریه این حال دارد اگر خنده این مرد را ببینی شیرین تر از گریه است و من خود
ذوق خنده ایشان بیشتر دارم شاید که آن قهقهه که در شرع مذموم هست نباشد اما یک خنده
مجذوبانه است که شاید بر ذوق حال ایشانست و میان حسن میگفتند که ایشان میفرمایند
که هیچ کاری و هیچ حرکت و سکنت نمی کنم الا باشارت شیخ خود که شیخ داود اند قدس سره
العزیز روزی فرمودند که شب بجهت شما بسبب این توقفی که شما در رفتن دهلی کردید تیره
بودیم حضرت شیخ را دیدیم که در کار شما بسیار بشاشت میفرمایند و خوشحال اند و اکنون
بدهلی بروید که دهلی در فراق شما بزبان حال میناله بروید بروید و این بیت برخواندند
بیت میروی و در رکابت می رود جان همام + فی امان الله رو فالله خیر حافظا + برو و
هیچ اندیشه بخود راه ندهید مولانا حسن در ینجا دخل کردند که میرود جان حسام فرمودند این
بیت از همام تبریزیست شیخ حسام الدین بروقت وداع راجی حامد شه بجای همام حسام
خوانده اند اما در اصل بیت جان همام است گفته شد که این صفات بشری کسی را در عذاب
دارد علاج اینها چه باید کرد فرمودند بیت نقش خاک است هر که نور بالا بر تو تافت + سایه
زیر پا بود هر که بر تارک خور است + و فرمودند بیت چشم بند و گوش بند و لب به بند +
گر نه بینی سر ما بر ما بخند + و فرمودند شما بجناب حضرت غوث اعظم متوجه باشید همه خیر خواهد شد
و فرمودند نظم هر که او عاشق نشد بر ذات پیر + از خدا هرگز نشد دولت پذیر + چون
تو ذات پیر خود کردی قبول + هم خدا آیت اندر آمد هم رسول + و این بیت هم خواندند که از
بیت سخن عشق بدل و رنه ولب را مکشا + سر این شیشه فرو بند که بادی نخورد + فرموده اند
بگفتگوی خلق و ملامت ایشان گوش نه نهید و در کار خود بجد باشید و این بیت خواندند
بیت کار جامی عشق خوبانست و خلقی هر طرف + میکنند انکار او او همچنان در کار خویش +

واین بیت هم خواندند که از ایشان ست بیت دوش ناصح منع ما زان شوخ شور انگیز
کرد + گرچه بادی بود لیکن آتش ما تیز کرد + عرض کرده شد که قصد چنان بود که چند گاه
در گوشهٔ غربت و تنهائی گذرانده میشد در وطن مشوشات وقت بسیارست فرمودند خاطر
جمع دارند هیچ تشویشے نخواهد رسید بیت از کار جهان گر بصفا دست بشوئی + بر من
اگرت هیچکسے رنج رساند + واین بیت نیز از ایشان ست عرض کرده شد که نیز قصد
بران بود که بزیارت حضرت شیخ موسی قدس سره رفته شود و از انجا اگر میسر آید بزیارت
پیران دیگر که در اوچ خفته اند فرمودند همه با شما اند و از شما جدا نیستند گفته شد که قصد سیر گرد
نیز بود که بزیارت حضرت شیخ ملک مشرف شده اید و مخدوم زاده شیخ محمد عارف نیز توجه ان حدود
دارند فرمودند انشاء الله تعالی بار دیگر ما هم برویم و شما را پیش ایشان بریم عرض کرده شد
که بعضے پیرزاده ها و مخدوم زاده ها از اولاد حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه اینجا میباشند
بملازمت ایشان باید رفت فرمود حاجت نیست بدهلی بروند و دیر نکنند و این سیر
بعضے مواضع لاهور و دیدن بعضے درویشان آنجا هم که میسر شد پیش از دیدن این
بود که بجا رفته بودند و بعد از رسیدن فقیر بهفته آمدند همدران منزل که فقیر نزول کرده بود
رسیدند و فرمودند که این کلمه در شان شما از حضرت غوث الثقلین نازل است حقیت
حقانیت حقی حقت فردانیت حقی و فرمودند ما قصد داشتیم که چند گاه در پیر وتنها بگذاریم
جاذبه غیر معین پیدا شد شاید از جانب شما بود شما برای چه آمدید ما بدیدن شما می آمدیم
فرمودند ما از تصنیفات شما فائده دین و دنیا حاصل کرده ایم حق تعالی شما را بان مستفیض
گرداند فرمودند اگرچه سخنان مردم بسیار خوانده ایم و خوانده میشود اما سخن شما را در فقیر
گوارائی ست که سخنان مردم دیگر را نیست و در مجلس وداع از ان فرزند سخن افتاد
و گفته شد که مشرقی بقصد ملازمت بسیار دارد و فرمودند تصدیع نکشد ما بدیدن او
می آییم و این بیت خواندند بیت جذبهٔ عشق بجد لیست میان من و یار + که اگر من

مراد از حضرت شیخ داود [illegible] قدس سره ۱۲

نزدم او مجذب آید گویا از زبان شما خوانده‌اند و این ابیات خواندن ایشان یکعالم
دیگرست که هرگز از هیچکس باینحالت و باین ذوق دیده نشده است که میخوانده باشد الفقیر زند
مردی باین صفت و باینحال محض محبت اخلاص بی غرض و بی عوض اینهمه میخواهد کدام
سنگدل که نرم نگردد و ذوق صحبت ایشان و رنگ حال ایشان که در ظاهر و باطن فقیر
نشسته است بتقریر و تحریر گنجائش بیان ندارد و باری بزبان قلم خود بیقین میدانم که
میسر نیست شاید که بزبان حال چون بدل نزدیکتر است چیزی ازان ترشح کند و بقیاس
چیزی از ذوق باطن نیز بر سامع لایح گردد آن موقوف وقت ملاقات باشد و چیزهای
دیگر بسیار است که موقوف وقت است اینحکایت بی اختیار بزبان آمد و باعث آن همان
جوش است که بخواندن مکتوب آن فرزند در باطن پیدا آمد همان ساعت آن کلمات نوشته شد
و چون در ارسال آن تاخیر رفت زیاده بران وقت مساعدت نکرد روز دیگر از برآمدن
فقیر از سید محمد باقر که فرزند مقبول ایشانست و عنایتی خاص برو دارند پرسیدند از آن
رفتن گفت بلی رفتند فرمودند میان حسن را بگویید که او نیز برود میان محمد باقر میان حسن را
گفت که شما را نیز رخصت شد میان حسن گفت که بحضور هم بروم گفت حاجت نیست حکم شد
برید داد اوضاع ایشان از صحبت و در وداع و در نشست و خاست و حرف و حکایت طرزی
خاص است که با وضاع اهل راه و رسم متعارف نمی ماند اینحکایت وداع میان حسن را همه
که خالی از غرائب نیست شاید که خود گفته باشند و چون در حضور عده رفته بود که بعضی
اشعار خود را الفقیر عنایت بکنند و اشعار و کلمات ایشان در جا مرتب و جمع نیست گفتند از هر جا
هرچه پیدا شود بنویسید و پیش ایشان ببرند گفتند گستاخیست که ما اشعار پیش ایشان
بخوانیم و میفرستیم خداوندا این سخن چه معنی داشته باشد باری چند بیت از آنجا میان حسن
آورده‌اند منها بیت معانی این سخن من شنو که خوش سخنی است * برنگ پوست مبین و سخن
دوست ببین * و بعض ابیات است که غالبا مقصود ازان نصیحت فقیر خواهد بود چنانکه

بیت دوشم کرمش داد نویدی که معالی + غافل نیم از حال تو غمناک نباشی + ای معالی
مکن اندیشه اگر چندین راه + بروم از در و در کام نهنگ افتاده ست + مردم دیده ما
که انچه میطلبی + همین زمان بدر ما نثار خواهد شد + چشم باطن طلب ای نور یقین میخواهی
دیده ظاهر اگرت نیست چه نقصان دارد + نیست در هر دو جهان به ز محبت هنری
این هنر در تو اگر هست ز صد عیب چه عیب + شنده فقر معالی چه محل عالی ست + که شود شاه
رسل بخیه کش دلق صهیب + بفقر و نیستی یکدو روز فارغ باش + که یار خود ز کرم عذر خواه
ما گردد + جرعه جام سعی ز بهم ار گوش کنی + هر چه جز دوست بود جمله فراموش کنی + چو شعله
دم عشق از میان جان برخاست + همه سایطه و اسباب از میان برخاست +
هزاران رحمت و صد آفرین بر غربتے بادا + که صرف راه خوبان کرد پیری و جوانی را +
از معالی تو زور د سحر و شام میرس + دلبرش در بغل و شب همه شب در خوابست + ایعزیزند
حکایت گفتن و احوال نوشتن سهل ست هر چه هست هست و آنچنانکه نسبت نیست اصلا آنست
که بران چه حکم شده ست بایستد و فرمان برداری کند و بر آن استقامت نماید و بدان
توفیق یابد از ان جانب خود تاکید و تایید و تسلے و تثبیت بنهایت رفته است وای از
نفس بے ثبات که هنوز در تردد و تزلزل باشد فرمودند شما هیچ غم مخورید و هیچ اندیشه بخود
راه ندهید و از هیچکس و از هیچ چیز نترسید توجه خود بجانب حضرت غوث اعظم درست دارید
و از همه کس قطع کنید هیچ چیز از شما نمی خواهند غیر از توجه بآنجانب همه چیز خواهد شد و هم روز وداع
فرمودند که شرح مشکوة را تمام کنید انشاء الله کتابی شود که اهل عالم همه از ان مستفید
شوند گفتم دعا کنید تا تمام شود فرمودند آن خود تمام شده است و فرمودند در ترجمه گاهی
بتقریب بعضے از کلمات قوم نیز در آورده باشید چنانچه ملا حسین در تفسیر خود میکند و
یگان بیتی مناسب مقام هم نوشته باشند گفتم فقیر را بیتهاے مردم یاد نیست تا نویسد
گفتند شما را حاجت بیتهاے مردم نیست انچه شما را باید از شما زاید شما را در هیچ چیز بهیچکس

احتیاج نخواهد بود همه چیز حاصل ست ان شاء الله تعالی ؛

الرسالة الخامسة والستون سلوک الطریقة علی نهج المجاز قنطرة الحقیقة

الله ورسوله

بعضے از فضلاے وقت رباعی بزبان مجاز انشا نموده واز یاران شرح آن التماس
کردند هرکس چیزے نوشته وفقیر نیز چیزے خیال کرده رباعے اینست رباعے
گفتم که دو بوسه ده زلب گفتا نے + گفتم که بروز نے بشب گفتا نے + گفتم که بجز نے تو
نمیدانی هیچ + در گرد سیوم ز طرب گفتا نے + گفتم که دو بوسه ده زلب گفتا نے + این
سوال سالک طریق محبت وطالب مقام قرب وصلت ست که میخواهد شفاهاً وعیاناً
مشاهده حقیقت کند ومشاهده را با مکالمه جمع کند که بوسه برلب که محل مصدر ست
مشعر بآنست این مقام صحو وتمکین ست واین قوم را اختلافست که مشاهده با مکالمه
جمع میگردد یا نه در حق ثبوت نسبت در عوارف میگوید که دل را چشم ست وگوش بچشم
می بیند وبگوش می شنود وهمکنان نزاند دیدن مانع شنیدن ست ونشنیدن مانع
دیدن قطب الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره در حزب کبیر خود گفته ونسألک
مشاهدة تصحبها مکالمة وحالة معراج سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
نیز مثبت این مدعاست وفرقه دیگر میگویند که مشاهده موجب اصطلام واستهلاک
واضمحلال ست گنجایش استماع ندارد دو بوسه اشارت بحصول ذوق بعد از شوق ودو وصل
بعد از وصل وبقا بعد فناست وتواند که رمزے باشد بحالت کاین باین دو صحو وتمکین
ست چه بوسه دوم بے بقوت حاصل نمیگردد گفتم که دو بوسه ده زلب شرحش اینست
وگفتا نی ناز واستغناء محبوبے ونخوت وغرور حسن وخوبیست ونفی استحقاق واستیجاب
آن حال واستنکار واستبعاد آن استعداد ست ودر حقیقت حث وتحریص وتشلیس
وتیز کردن آتش طلب وبربستن کمر جد واجتهاد ست بلکه امیدوار ساختن بحصول

مطلوب و فوز لعبیت و ظفر بمقصود ست که من جدّ وجد گفته اند که رد و منع از کریم حکیم علیم
اجابت و عطا ست قال سید الشیخ ابو العباس المرسی قدس سره العامة اذا
خوفوا خافوا و اذا رجوا رجوا والعارفون اذا خوفوا رجوا و اذا رجوا خافوا گفتیم بروز
بے نشیب گفتا نے مد جون و طلب مراتب کمال و خواهش درجات قرب و وصول تو هم آن بود
که در باطن سالک لقبیه اراده و خواهش نفس و حب جاه مانده ست و این در تحصیل مقام
اخلاص و ثبات پایه صدق مانع وصول و حصول قبولست قال بعض العارفین من النفل
الولی حتی ینقطع عنه شهوت الوصول و سخن مشهور ست که اخر ما یخرج من راس
الصدیقین حب الجاه ای الجاه عند الله در اعتذار و استغفار بر آمده میگوید که طالب
این نعمت و خواهش این کمال نه در صور تهار بر وجه اظهار و اشتهار که ظهور و بروز
آثار و انوار از خوارق و کرامات و دلائل و امارات قرب عالم را در گیرد و شامل ثقلین
گردد چنانکه اقطاب و ارکان ولایت و اکابر و اساطین ملک و ملت را میباشد و مقام
اولیا عشرت ست بلکه پنهان از چشم اغیار در دل شب تار که محل خلوت و خمول و ستر کمال
ست در مجلس قرب و وصل مشرف و مخلص گردانند که لیس من ثبت تخلیصه کمن ثبت
تخصیصه را اگر عنایت کنند و بخصوصیت ولایت نیز مخصوص گردانند و مستور قبای
عزت و وحدت دارند که تا هیچکس نه بیند و نداند جز دوست و یا کسے که محرم باشد چنانچه
حال اولیا را عزلت ست و پایه محرم بر آن در میان آورده ام که کسے محرم ست در حقیقت
غیرت و بعضے از عرفاے اهل دانش کلمه تحیر را در اولیاے تحت قبای لا یعرفهم غیری
بر صیغه نسبت خوانده اند تا بیگانگان و نامحرمان بدر روند و یگانگان و محرمان درو
مانند بل ولی لیعرف الولے راست آمد و بعضے گویند و لے اینجا نیز از اسمای حسنی الهی
ست فافهم اینجا نیز گفت لے یا از جهت ناز و نخوت و کا هانیدن جان محب و لیست گردن
بنای هستی و می و طلب مزید جد و اجتهاد از و یا بجهت آنکه مرتبه شهود ذات و محبت ذاتی

بالاتر از ان است که اینجا توقیت و تحدید زمان و تعیین روز و شب که لیس عند الله صباح ولا مسا
و استتار و عدم اشتهار و وجود و عدم خلق گنج داشته باشد قال بعض العارفین من اراد الظهور فهو
عبد الظهور و من اراد الخفا فهو عبد الخفا و عبد الله سوا علیه اظهر او خفی ع گفتم که بجز نفی تو
میدانی هیچ + چون راه مطلوب بر بسته شد و از هر در که در آمد راه نداد و بجز نفی منع
در و و استبعاد نیاورد بدبی اختیار و بی طاقت شد و زبان بشکوه محبت بکشاد که
بحکم الیک المشتکی و بک المستغاث باین زبان در دل بگوید شاید که مهربان شود یعنی
صفت تو همه جود و کرم و اجابت و قبول لطف و مهربانی ست و اینهمه استغنا و بی التفاتی چیست
مصرعه رو کرد بسویم از طرب گفتا نے + ظاهر از حال شدت ناز و صولت محبوبی و ذوق
و خوشحالی و صفت استغنا همان است که مراد آن باشد که گوید آری هیچ میدانم خبر نے
کار من امیست و غنای ذاتی من برین میدارد ترا چه مجال که خبر مے میجوئے و میخواهے احتمال
دارد که بر سر مهربانی آمده و لطف و نرمی فرموده میگوید که نے اینچنین نیست که تو میگوئی که
بجز نفی هیچ نمیدانم این نفی که گفتم بظاهر ست و برای مصلحت است و در باطن همه مهر
و محبتم و لطف و کرم من ترا بیشتر از ان میخواهم که تو میخواهی لیکن سطوت محبوبی و صولت حسن و خوبی
برین میدارد و نمیگذارد که ازین پایه فرود آیم و آخر محبت یکی ست که از دو جا سر کشیده
و همان محبت من که در تست همان محبت تست در من تغایر محل در توهم دوئی
انداخته و در هر جانب بکیفیتی دیگر ظهور نموده و از جانب تو عجز و نیاز و از جانب من غنا
و ناز و در باطن هر دو نیاز مند یکدیگریم بیت نیازی هست خوبان را بعاشق ولیکن
محتجب در پرده ناز + ع میل معشوقان نهانست و ستیز + میل عاشق با دو صد طبل
و نفیر + و حقیقت ذوق و لذت در همین ست اگر همه ناز باشد معنی عاشق وجود نگیرد
و اگر همه نیاز بود معشوقی ظهور نپذیرد نظم ای عاشق ناز ارجمندان + معشوق نیاز
مستمندان + چشم کرم تو عین ناز ست + ناز یک درو و صد نیاز ست + والله یدعوا

الی دار السلام بنیازست و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم تا زه این چند کلمه برسم
استعجال پیش از نظر در اچه ارباب فضل و کمال نوشته اند در شرح این رباعی
در خیال آمد یاران همه مولع و مشغوف باصطلاحات صوفیه از اهل وجد اند تا قایل
بکدام جانب است و چه قصد کرده است و در ذوق این فقیر مفهوم مجازی این رباعی
که معنی حقیقی است و لذیذتر و شیرین تر از همه است طیب الله انفاس قایله و این
مجاز آخر پایهٔ حقیقة و منتهای اوست که درین مرتبه ظهور کرده است و صورت اتمام
و اکمال پذیرفته است شخصی گفته است بیت هر حقیقة که کنه او خواهی ٭ ظاهر
اندر مجاز خواهد بود ٭ اینقدر بس است سخن بجای رسیده و سر کشیده است که می ترسم
راز از پرده بیرون نیفتد و الله اعلم ٭

الرسالة السادسة والستون لتسلیة السائل بین المسائل ٭ ٭

الله و رسوله

مکتوب شریف رسید و احوال معلوم شد و بر سلامت احوال حق شکر گذاری بجا آورده شد
الحمد لله علی کل حال آنکه از باب گریختن از طاعون نوشته اند حکم در ینباب
آنست که از انجا که دران طاعون افتاده نگریزند و بآنجا که هست نروند کلیه آمده است
و هیچکس را دران خلافی نیست و در احادیث صحاح از ان نهی واقع شده است بس ارتکاب
آن معصیت باشد و از ان که در حدیث صحیح از عایشه رضی الله عنها واقع شده است
که آنرا تشبیه بفرار از زحف داده اند ظاهر میشود که گناه کبیره است و اگر اعتقاد
میکند و جزم آرد که اگر بگریزد نجات میابد و اگر میباشد هلاک میشود کافر گردد
باید دانست که مراد بطاعون درینجا و باست و مرض عام و مرگ عام در احادیث
ذکر همه اقسام شده است و طاعون و وبا یکی است و در قاموس در باب النون
گفته که الطاعون الوبا و در باب همزه گفته الوبا الطاعون و کل مرض عام

وکذا فی الصحاح وسایر کتب اللغة یعنی مراد در احادیث ازینجا که نهی از طاعون وارد شده است وبا مرض عام است واطبا طاعون را تفسیر کرده اند بماده سمیه که پیدا می آرد وورم کشنده را اکثر حادث میگردد در زیر بغل وعقب گوشها وجاهای نرم وسبب آن ورم ماده ردی است که مستحیل میگردد وبجوهر سمی که پیدا میگردد ازینجا دم والصباب الی آخر ما قال الاطبار وطاعون باین معنی اگر عام گردد نیز داخل این حکم است ولیکن مراد در احادیث مرض عام مرگ عام است هر کیف که باشد ومخصوص باین قسم نیست چنانکه احادیث آن شاهد اند وزهی جهل آنکسی که طاعون را بمعنی گفته ومخصوص بدان داشته ودر سایر اقسام وبا فتوای برخصت قرار داده بلکه آنرا واجب دانسته وگفته که اگر نه بر آید بکفر میکشد واین شخص بهر تقدیر عاصی است واگر بر آید بحکم احادیث صحیحه وروایات نصیه واگر نه بر آید بقول خود که میگوید بر آمدن واجب است وترک واجب عصیان است ودر نهایه جزری گفته که الطاعون مرض عام یحدث من فساد الهوای پوشیده نماند که قول بحدوث آن بفساد هوا ظاهر است وخالی از فسادی نیست چه در یک ولایت ویک شهر ویک محله ویک خانه بعضی سلامت میمانند وبعضی هلاک میشوند باوجود عدم معالجه وتدبیر وفساد هوا مشترک است بمیان همه وگاه پیدا میشود در بلادی که اصح است هوای آن واطیب است مار آن ونیز اگر بفساد هوا بودی هرگز از روی زمین منقطع نگشتی چه در هیچ زمانی بعضی بلاد از فساد هوا خالی نبود وگاهی جماعه را عارض میگردد که مزاج آنها صحیح است از دیگران ونیز اگر بفساد هوا بودی تمام بدن در گرفتی ومخصوص بموضع در بدن نبودی بالجمله وجود آن در تحت ضابطه قیاس در نمی آید پس حق آنست که گویند بمحض قدرت قادر مختار است وعذابیست در بندگان خود برای ابتلا وامتحان میفرستد تا صبر کنند وامتثال امر نمایند یا بیصبری آیند ومعصیت ورزند خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا ۵

چنانکه در حدیث آمده الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل وعلی من
کان قبلکم فاذا سمعتم به فلا تدخلوا علیه واذا وقع بارض وانتم فیها فلا تخرجوا منها فرارا منه
ودر حدیث دیگر آمده الطاعون شهادة لکل مسلم وغیر ذلک من الاحادیث وتمسک کنند
مخالفان گاهی بقول وی سبحانه ست وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ واین عام ست
در جمیع مواقع تهلکه راو شک نیست که ایستادن در مواقع طاعون سبب القای نفس
در تهلکه ست واین سخن بعد از ورود نهی از فرار بعد از وقوع طاعون چیزی نیست
اگر نهی در آیت کریمه عام ست وایستادن در طاعون از افراد القا در تهلکه است
ونهی از فرار مخصوص آن عام ست واگر نه از افراد وست خارج ست وظاهر آنست که
دخول در بلدیکه طاعون در آن واقع ست القای نفس در تهلکه است فافهم وگاهی تمسک
کنند وقیاس نمایند آنرا به برآمدن از خانه که در وی آتش گرفته است یا زلزله سخت که
غالب ظن در آن افتادن خانه ست یا گریختن از تحت جدار مایل گویند که درین
مواضع برآمدن وگریختن آمده است وگریختن از طاعون مثل آنست واین تمسک
فاسد ست چه آن از قبیل اسباب عادیست واین از اسباب وهمی است واگر ادعا
کنند که ما تجربه کرده ایم که هرکه برآید سلامت ماند کلیت این ممنوع بلکه اکثریه نیز
مسموع نیست واگر باشد همچون در ما نحن فیه نهی واقع شده واین قیاس در مقابله نص
ست ودر ان مواد نهی از فرار نیست بلکه امر ست بدان واقوی شبه تمسک بحدیث
من القرف التلف است واین تمسک نیز باطل ست چه آن از قبیل تطیر وتشأم
نه فرار از طاعون بعد از دخول آن تفصیل این سخن آنست که در مشکات از یحیی بن
عبد الله بن بحیر بفتح موحده وکسر حهمله بر وزن فقیر از حدیث ابی داود آورده که گفت
یحیی خبر داد مرا کسی شنید از فروة بفتح فا وسکون را بن مسیک بسین مهمله وآخر کاف
بر صیغه تصغیر که میگفت گفتم یا رسول الله نزد ما زمینی ست که اورا ابین گویند این

قریب است بجانب بحر الیل آن زمینی در ولیست که زراعت و خراجی سال و غله است که برای
اہل و عیال خود از انجا طعام می آریم ولیکن وبائی وی سخت است پس فرمود آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم بگذار آنرا و دور دار آنرا از خود زیرا که از قرف تلف نیز آید و قرف بفتح قاف در ار
بلادلیست در ود بیمار و مفارقت و باوزمین تپ آرنده پس امیر د شکایت کرد از وقوع وبا در آن
زمین و فرمود آنحضرت که بگذار آنرا که وقوع وبا و بیمار مهلک است از آن اجتناب باید کرد و این تمسک
تام نیست زیرا که وی تطیر و تشاؤم کرد پس رخصت داد آنحضرت نظر بضعف حالش و خوف از وقوع
در ورطهٔ شرک خفی د خروج از ان و ترک سکونت دران نه آنکه وبا واقع شد دران و بعد از
وقوع تجویز فرار و خروج از ان کرد و سخن در ینجاست که چون بشنید در زمینی و واقع شود در روی یا
بیرون نیاید از ان و وظیفه در بلا پیش از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا
و تضرع و دعا بدلیل احادیث صحیحه مذکوره در صحاح و منع و نهی از فرار و ترغیب و حث بر صبر و
ثبات و حکم شهادت لهذا این حدیث در باب طیره و فال آورده نه در طاعون و وبا و اعتبار شوم
در زمین و زن و اسپ در بعضی احادیث وقوع یافته است و این حدیث از انجمله است و بعضی
گفته اند تطیر و تشاؤم هیچ جا معتبر نیست و منفی است و آنکه در بعضی احادیث ظاهر میشود
مراد آنست که اگر شوم میبود و امکان میداشت در این چیزی بود بر طریقه قول آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین ولیکن وجود ندارد در ین اشیا و نه در غیر آن
و بعضی گفته اند که شوم در مراة آنست که ناسازگار و بدخلق و نازاینده بود و در سرای آنکه
تنگ بود و بد همسایه و بد هوا و در اسپ که گران بها و حرون باشد نه آنکه شوم بمعنی بدشگون
بود و گویا میگوید اگر باشد یکی از شما را سرائی که مکروه می پندارد صحبت او را یا زنی که خوش
ندارد آنرا باید که مفارقت کند از ان و از ان انتقال نماید و طلاق دهد زن را و بفروشد
اسپ را تا برود از وی کراهت کذا فی شرح السنه پس معلوم شد که این حدیث در جای دیگر است
تا آنکه گفته اند که این حدیث قرف و تلف ابی داؤد است معارض نمی شود باحادیث دیگر

که در صحیحین و غیرهما واقع شده و گفته اند که فروة بن مسیک روایت کرده نشده است از وی
مگر یک حدیث یا دو حدیث و آن نیز از مردی مجهول است که شناخته نشده است نام وی و نیز معلوم
نیست که یحیی بن عبد الله بن یحیی ثقه است یا نه و در کلام روضة الاحباب که در اواخر کتاب در طب الصغیر
درین حدیث تکلم کرده خلطی و خبطی واقع شده است فتدبر و الله اعلم و دیگر نوشته بودند که طعام
توشه که همراه میت میفرستند آنرا توان خورد یا نه کلیه درین باب آنست که صدقه حق
فقیر است اگرچه گفته اند که صدقه نفل اغنیا را نیز جایز است اما فتوی درینباب بر کراهت است
اما طعامیکه بخانه میت میفرستند مخصوص باهل میت است که مصیبت زده شده اند و اگر
آنرا بطریق ضیافت میفرستند ظاهر آنست که جایز باشد و بعض گفته اند تا سه روز مخصوص
باهل میت است دیگر مرقوم بود که شخصی وصیت کرد که بعد از من بروح من حلوا و نان
پخته به صلحا بخورانند درین ماده هیچ برکه لازم آید یا نه این جزئی در کلی وصیت داخل است
و وصیت علی العموم و علی الاطلاق جایز است و در کتاب مطالب المؤمنین فصلی جدا
برای این نوشته اند و گفته فصل فی الوصیة لبعد الطعام سئل ابو جعفر رحمه الله عمن
اوصی بان یتخذوا طعاما لبعد وفاته و یطعمون الذین یحضرون التعزیة قلنا یجوز من
الثلث للذین یطول مکثهم و حضروا من مکان بعید و الغنی و الفقیر فی ذلک سواء
و لا یحل للذین لا یطول مکثهم و لا یبعد مکانهم و لا للنائحة و نحوه فی جوامع الفقه انتهی این
تفصیل بطول مکث و بعد مکان ظاهرا بجهت آنست که گفت الذین یحضرون التعزیة
این مرد چون ذکر صلحا کرده هر که باشد بخورد بهر تقدیر صحت وصیت باطعام ازینجا
مفهوم شده و اگر خلجان بجهة آنست که گفت بروح من بعض مردم میگویند که طعامیکه بنام کسی
یا بروح کسی میگویند مکروه است و اگر بلفظ بروح من اینمعنی قصد کرده باشد که به صلحا بخورانند
تا ثواب آن بروح من برسد چه محذور دارد و چه لازم می آید و فی صدقة الاحیاء عن
الاموات نفع لهم و همین است حکم آنچه در دیار متعارف شده است که بروح بزرگی طعام

می بزند که مردم بخورند و ثواب آن بروح ان بزرگ برسد اگر بلفظ التصدق گفته مخصوص
بفقرا باشد و اگر بعنوان ضیافت کرده همه بخورند و اگر بدلیل قطعی ثابت گردد که این لفظ گفتن
خوب نیست اگرچه معنی آن صحیح ست آن دیگر ست این لفظ نمی باید گفت دیگر مرقوم بود
که از احادیث معلوم میشود که عمامه در کفن نیست و در کتب فقهیه قیل و قال بسیار ست در باب
تحقیق چیست بر علم شریف روشن ست که زیاده عمامه استحسان بعضی متاخرین ست
تا ماخذ آن چه باشد و در شرح ابوالمکارم میگوید و هو مروی عن عمر رضی الله عنه و ماخذ
مالک اما حدیث که از وی مفهوم میشود که عمامه نبود ظاهر این حدیث ست که کفن رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی ثلثة اثواب یمانیة بیض سحولیة من کرسف لیس فیها قمیص و عمامه
و تاویل این حدیث نزد کسانیکه قایل اند بعمامه آنست که نبود دران ثلاثه اثواب
قمیص و عمامه بلکه زیاده بران بود پس مجموع خمس بودند یا آنکه اصلا داخل کفن نبود دیگر
نوشته اند که هیچ روایت یا حدیث در ماده جواب نامه که برای میت مینویسند و بر سینه وی
می نهند بنظر در آمده ست در حدیث خود هیچ جا در نظر نیامده و لیکن در بعضی کتب که
جامع روایات قوی و ضعیف اند مثل مفتاح الجنان وغیره روایتی هست که در کتب بعضی
نقل از کفایه شعبی چیزی گفته که مناسبت باین عالم دارد و قال حکی عن بعض المتقدمین
انه اوصی الی ابنه و قال اذا مت غسلت فاکتب علی جبهتی و صدری بسم الله الرحمن الرحیم
قال ففعلت ذلک و رایته فی المنام و سالته عن حاله فقال لما وضعتنی فی القبر جاءنی
ملائکة العذاب فلما راو مکتوبا علی جبهتی و صدری بسم الله الرحمن الرحیم قالوا امنت
من العذاب و آنکه نوشته اند که هر که شب جمعه یا روز بمیرد از عذاب قبر مامون است آن
آیا مخصوص همین روز و شب است یا تا وقت حشر و این بشارت مخصوص باهل ایمان
ست یا کفره هم شریک اند دران پوشیده نماند که در مشکوة این حدیث مذکور ست
عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلم یموت یوم الجمعة

او لیلة الجمعة وقاه الله فتنة القبر رواه احمد والترمذی قال هذا حدیث غریب لیس اسناده
بمتصل وسیوطی نیز در جمع الجوامع از احمد و بیهقی و از شیرازی در القاب و از ابن عمر از ابی نعیم
در حلیه از جابر آورده که کسیکه میرد در جمعه خلاص گردد از عذاب قبر و بیاید در روز قیامت
و حال آنکه بر وی است مهر شهیدان ظاهر این احادیث در دوام است والله اعلم و چون
در حدیث امن مسلم واقع شده کافران از ان خارج خواهند بود و ذلک ظاهر و گفته اند که کلمه او
در او لیلة الجمعة برای تنویع است یا شک راوی است ظاهر تنویع است والله اعلم و نوشته اند
که شخصی گفت که عمل ما بر قرآن و حدیث نیست عمل ما بر فقه است بر این وجه لازم آید اگر این شخص
این سخن بطریق استخفاف قرآن احادیث و اسقاط آنها از درجه اعتبار و تعظیم و ترجیح فقه
گفته است کافر و مرتد میگردد و اگر باین معنی میگوید که اصل خود قرآن و حدیث است و
مجتهدین تطبیق آیات و احادیث بیکدیگر کرده و ناسخ از منسوخ شناخته گفته و تاویلات
کرده اند و بالضرورت تقلید مجتهدان میکنیم و قدرت آن نداریم که استنباط احکام شرعیه
از کتاب و سنت کنیم و بر چیزی قرار دهیم ما را ضرور است که اتباع روایات که از ایشان
تقلید آن کرده ایم گفته وجهی دارد فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون این جوابها علی البدیهة
الوقت در وقت کتابت نوشت اگر خطای رفته باشد اصلاح نمایند والله اعلم ؛ ؛

الرسالة السابعة والستون وجدان البرد باستشمام الورد

الله و رسوله

س ز نسیم جان فزایت دل مرده زنده گردد + ز کدام باغی ای گل که چنین خوش است بوی
حق جل و علا دماغ وقت و شامه حال ایشان را به نسایم عنایت و شمایم کرامت رواج
کرم خود تازه و معطر داراد بمطالعه کتاب فتوح الغیب که کلام کرامت نظام حضرت غوث
الثقلین است رضی الله عنه و این حقیر بسعادت شرح آن توفیق یافته است وقت
خوشی داشت و بتقریبی در انجا این بیت مذکور بود بیت عکس روی تو چو در آینه جام

افتاد + عارف از خندۀ می در طمع خام افتاد + و در ذوق دریافت مضمون این بیت
بود که مراد از می و خندۀ وی چیست و از جام و افتادن عکس روی محبوب و افتادن عارف
در طمع خام چه که بناگاه این گلها که فرستاده بودند رسید و گل و مل هر دو جمع شده و نشاط
افزا و مستی بخش وقت شد ایام بهار است و سودای جنون در جوش و شورش باطن در کار
در گوشۀ خانه و زاویۀ غربت در سر و رست شاید که اگر غلبه پذیرد و تکلیف از میان برافتد
و بیرون نیز افتد اکنون خود در پرده است ؎ تا کی غم دل نهفته ام در خانه با دیوارها
خواهم زد از بیطاقتی فریاد در بازارها + ادب دامنگیر است و گرنه عشق واقعه طلب است
تا چه شود بجهه بیطاقتی موافق وقت این سخنان از زبان آمدن معذور خواهند داشت
و اگر ذوق دریافت معنی بیت مذکور دارند آنچه بالفعل بدیهه در حوصلۀ وقت می گنجد
اینست که مراد بجام دل عارف باشد که محل تجلی ذات حق است و با همین آیینه را برای
آن استعاره کرده و افتادن عکس روی کنایت از تجلی حق است و تجلی چون بصورت
روح عارف واقع شود موجب مزلقه و محل اشتباه است که درین هنگام خود را عین حق
بیابد و در توهم اتحاد می افتد و طمع خام اشارت بدان کرده چنانکه گفته است رق
الزجاج و رقت الخمر و تشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر
رباعی از صفائی می و لطافت جام + بهم آمیخت رنگ جام و مدام + همه جام است
نیست گوئی می + یا مدام است نیست گوئی جام + یعنی متحد آمد و یک جز نمود و وجود تمیز
از میان برخاست و این مقتضای حال سکر و بی تمیزیست و حق معرفت آنست که
بداند مے دیگر است و جام دیگر آن ظاهر است و این مظهر و این مقام توحید شهودیست
که بغلبۀ حال و استغراق محبت چنین مے نماید و آنکه توحید وجودے میگوید همه را
یکے میداند حقیقة والله اعلم بحقیقة الحال قال بعض العلماء من العارفين
التوحيد شهودي لا وجودي وهو المهد الاسلم

الرسالة الثامنة والستون جمع لكلمات العارفين من اهل صدق واليقين

الله ورسوله

بعضے کلمات مشایخ در نظر آمده که در سلوک طریق حق نافع بود اگرچه این حقیر را دران جز تحریر و تعبیر و تقریر نصیبے نبود ولیکن بتوقع اجر کتابت آن اقدام بران نمود و خود حال اکثر توالیف برین منوال است و جز حکم خاتم بندی پیش ندارد و مقصود نفع خلق و ذوق وقت است قایل هر که باشد بسخن که گوید و ببین که میگوید ای عزیز بغیر حق اعتماد نکنے تا پشیمان نشوی از حق غافل مباش تا شیطان بر تو راه نیابد بهیچ مغرور مباش تا هلاک نگردی دل را از غیر حق خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا کار تو ساخته گردد در دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت پیدا آید در دنیا دل بکسی مبند تا زیان زده نگردی کسی را به عیب منگر تا به عیب مبتلا نگردی در تنگیها صبر بکن تا فراخی ها رو بنماید از همه نومید مشو تا امید بر آید ریا مکن تا اخلاص یابی کار با خلاص کن تا در حال جزا یابی دنیا مخواه تا دولت تباه نگردد قناعت ورز تا از محنت برهی آزار کسے مخواه تا آزرده نشوی کینه بر کسے مبند تا در کینه نیفتی کسے را بحقارت منگر تا خوار نگردی از جهت دنیا اندوهگین مباش تا پریشان نشوی قدر نعمت بشناس تا از تو باز نستانند از همه جدائی کن تا بحق انس یابی غم فردا مخور تا امل کوتاه نشود مرگ را بسیار یاد کن تا دل بدنیا مشغول نگردد ترک گناه کن اگر نعمت حلال میخواهی توقع از کسے مکن تا عزت یابی فروتنے بکن تا به بزرگے برسے در خود مبین تا فرو نیفتے از خلق عزلت گیر تا بحق انس یابی شکر حق بجا آر اگر نعمت دین و دنیا میخواهی امیر مباش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودان خواهے خدمت بزرگان کن تا به بزرگے برسے صبر پیش گیر اگر عافیت خواهی خود را بحق سپار تا پشیمان نشوی دست بدامن صاحبدلان زن اگر دولت خواهی آهسته رو تا مانده نشوی خود را

از هیچ قدر منه تا بقدر گردی از اهل دنیا پرهیز کن تا دل تاریک نشود قناعت کن تا
توانگر گردی همت کن تا قیمت بیفزاید بر حرف کسے دست منه تا ماخوذ نه گردی
رفیق از حق بین تا غره نشوی حریص مباش تا خوار نگردی کردار خود را قیمت منه تا
باقیمت گردی در کس بد مبین اگر معرفت داری از همه مفلس شو تا محبت یابی بدر باش
تا در بکشاید در بند چیزے مباش تا آزاد شوی صدق طلب کن تا راحت یابی حرمت
نگاه دار تا محروم نگردی سوداهی کن تا دران سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی
مسکین باش تا مقبول شوی کار با خلاص کن تا عاقبت پشیمان نشوی اگر در کارے
کار دیگران کن و اگر بیکاری فارغ نشین با همه نرمے کن تا از دشمنان خلاص یابی
بار همه کش تا محتشم گردی بر زیر دستان شفقت کن تا رهائی یابی آهستگے پیش گیر تا
شیطان بر تو ظفر نیابد دل بدست آر تا خشنودی حق یابی بسودا اندک پسنده کن
تا عیش بر تو تلخ نگردد با همه آسانی کن تا برهی دیگرانرا از خود بهتر دان تا از خود
خلاص یابی درشتی بگذار تا در همه دشمن نشوی یار همه باش اگر مردی انصاف از خود
طلب کن اگر جوانمردی حق را یاد کن تا دل ویران نگردد درماندگان را دریاب تا
درنه مانی افتادگان را مگذار تا در نفخے سوی دنیا مبین تا کور نگردی جز حق مبین بیش
اگر طالبی خلاف ترک ده تا سلامت مانی از حکم خدا سر متاب تا عاصی نشوی افتادگانرا
دریاب تا دستگیری یابی با هر کسی منشین تا تباه نگردی ترک لذت گیر تا لذت خواهی انصاف خود بده تا
ستمگار نگردی آن کار کن که حق پسند دوان پسند که حق کند با کس مستیز تا از کینه نرهی انکس
با تو بدی کند تو با او نیکے کن تا قدر بیفزاید بیدار باش تا در خانه دزد نیاید بار چندان برگیر که بمنزل
رساند بقافله رو که راهزن بسیار اند همراه طلب کن که دشمنان در راه اند سر بر هین درنه تا بسر
نخوری سر مغیلین تا جنگ خیزد یک کار کن تا تمام شود خود خواه مباش تا محروم نشوی دستی
آن به که خدا بیرا باشد خواجگی از سر بنه تا بر سر نخوری بار خود بر کس منه تا عزیز مانی بزرگی بر هیچ

مکن تا خوار نگردی در دریا فرو شوی تا گوهر یابی جان را در باز اگر صادقی تیر بلا را هدف شو اگر دوستی جو
خواهی رهبر طلب کن تا به ره شوی اگر عاشقی یک سودا کن تا سود بکنی خود آره مباش تا خوار نباشی اندیشه
بیهوده از دل دور کن تا پریشان نشوی خودپسند مباش تا پسند شوی در ملا یعنی مشو تا زیان نکنی
گفت را شنوا باش تا استوار مانی نفس را استوار مدار که دروغگوست پناه بحق جو تا خلاص یابی مدح
کس مکن تا عاقبت نبینی پناه حق گیر تا از شیطان برهی وقت دریاب اگر صرافی نقد را باش
تا قلاشی طمع از دل بردار تا محتاج نگردی حاجت بجز حق مدار حاجت برآید با گم شدگان منشین
مگر که گم شوی پاس انفاس دار اگر بیداری نهار را دریاب اگر هشیاری بضاعتی خرید کن که حق
خریدار آن همه حال با رب باش تا ره یابی یاد دوست چندان کن تا خود را فراموش کنی کار
باندیشه کن تا در زیان نیفتی از حق شرم دار تا در گنه نیفتی از حق یاری خواه تا نصرت یابی کار
امروز بفردا حوالت مکن تا بحسرت نمانی وقت کار دریاب تا کار تو ساخته گردد سر هر چیزی
نگاه دار تا در فتنه نیفتی بیگانگان را در درون مگذار اگر غیرت داری بسوی حق گریز تا از دشمن خلاص
یابی دل بهر اندیشه مبتلا مکن تا در نمانی یک همت کن تا جمعیت یابی علم نادانی بخواه اگر دانائی
خود را گنگ ساز تا کر گردی شب بیدار باش تا بوی محبت یابی نفس را در کار دار تا ترا در کار ندارد
درد حاصل کن تا درمان یابی دست از گدائی مدار اگرچه گنجها داری از عیب مردمان چشم بپوش تا عیب را
مشاهده کنی رنجه بادیه اختیار کن تا به کعبه رسی راز خود با کسی مگو تا گنج اسرار گردی زبان کس مبند
اگر سود خواهی بیکس باش تا بیکس نشوی بیخود باش چون با حق باشی صحبت با نیکان کن
تا در نمانی از همه بیگانه شو اگر یگانه خاموش باش تا برهی کار خود پنهان دار تا قیمت گیرد باد دوست
خدا آشنائی کن تا عاقبت سود کنی با هیچ چیز قرار مگیر اگر محبت داری سود و زیان خود
ندانی از آن سبب پریشانی دل بدست آر اگر میتوانی خود را بجای مبر تا بجائی برسی خود را قطره
خورد دان اگرچه دریائی با گدایان بنشین اگرچه پادشاهی وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین فقط

تمت

تتمه

این دو رقعه اصل که از دستخط خاص حضرت شیخ اجل محدث دهلوی قدس سره بنظر رسیده بود برعایت النسخه مکتوبات تبرکاً وتیمناً درینجا ثبت کرده شد ∴

مکتوب شصت ونهم ۶۹

عاقبت بخیر باد هرچند میخواهم که چیزے بآن دلبند بنویسم حیران میشوم که چه نویسم جز دعای خیر دارین که نصیب باد احوال این فقیر همچنان است که معلوم ایشان است ومجمل آن اینست که الحمد لله علی کل حال ونعوذ بالله من حال اهل النار تغیرات وتبدیلات که در احوال خلق حادث است معلوم شریف است۔ آرزو میکرد که کاشکے امقدار که در تنها میسر بودند اگرچه روزے چند در دهلے هم مے بودند چه مے شد وچه لازم مے آمد خیریت شما مطلوب است هرجا که باشید از جانب میان نور الحق هم خطها مے آید که جامع شکر وشکایت است

شعر زان یار دلنوازم شکری ست با شکایت ∴ شکر از حق است واز نفس خود شکایت

اللهم لک الحمد والیک المشتکے وبک المستغاث وانت المستعان بارے آنچه متوقع است آن است که از دعاے بقای ایمان وحسن عاقبت فارغ وخالی نباشند والعاقبة بالخیر ∴

مکتوب هفتادم

شعر دردا که عزم کوه بچاه افتاده است ∴ معشوق دل مو رچه ماه افتاده است
این واقعه سخت براه افتاده است ∴ درویش بعشق پادشاه افتاده است

چه گوید وچه نویسد که بزرگان چیزے نگذاشته اند که حاجت بگفتن ونوشتن او

مانده باشد کس باید که آن را بداند و کاربندد بر سر فقیر بارها افتاده ست
که جز وے تعالےٰ آن دشواری ها نتواند آسان کرد رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا
مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ
مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ۝ عاقبت بخیر باد
یقین آن فرزند باشد که من ترا دوست میدارم و از نیکان مے شمارم
حق سبحانه تمامه نیکی هاے دین و دنیا بنقد وقت تو گرداند دعا اینست
که از جمیع آفات و بلیات محفوظ داراد و بجمیع کرامات و برکات محظوظ
گرداناد و زیاده برین طاقت نوشتن ندارم شمارا و کار شمارا بخدا سپردم
والسلام - فرزند دل بند بجان پیوند محمد عاصم را فرستادم تا که
چند گاه دیده بجمال و کمال او روشن گردانند ۔

تمت بالخیر

فهرست کتاب المکاتیب والرسایل الی ارباب الکمال والفضایل

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲	ساخت	ساحت	۱۱	۹	شرقیه	مترقیه	۲۲	۴	مافقرا	بافقرا
۴	۶	صاحب	باصاحب	۱۹	۱۰	طریق	طرق	۲۳	۱۸	هدایات	بدایات
۸	۱۹	نواب	ثواب	"	۲۰	آورد	آوره	"	"	زنم	زنیم
۹	۲	۱۰الاعتزار	والاعتزار	۲۰	۱۶	محکم بسیتی	محکم بابیتی	"	۱۹	کنم	کنیم
۱۰	۸۰	مجازاة	مجازاً	۲۱	۱۱	آسائے وترک آن	اسائے وترک آنے	۲۴	۱	کنم	کنیم
"	۱۹	حالف	خالف	"	۱۳	ذکر وعیوب	ذکر عیوب	"	۱۱	راهرنی	راهزنی
۱۱	۸	تربیة	تربیه	۲۲	۳	حفظ	حظ	۲۶	۱۳	شکر	شکره

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۱۲	واحدالی الحسن	واحد عن واحد الی آ
〃	۱۴	یلبس المحرقه	یلبس الخرقه
〃	〃	والهدایة بتعیین	والروایة بتعیین
〃	۱۹	اسمر	الاسمر
۲۸	۸	قدماو	قدمار
۳۲	۱۲	که زحره	که از حضرت
۳۶	۱۲	بزید	نه برید
۴۰	۲	فریب	و قریب
۴۴	۲۱	نتوان	توان
۴۵	۱۰	با النطوار	بانطوار
〃	۱۳	یاداشت	یاداش
۴۸	۲	شکر	شکره
〃	۴	فقر	فقرا
〃	۲۱	صله	باصله
〃	〃	وذوقه	ذوقه
۴۹	۱۸	تحریم النظر	تحریم نظر
۵۰	۲۰	توجهات	توجیهات
〃	〃	خیر	غیر
۵۲	۱۵	والرسوله	ولرسوله
۵۳	۹	باحدای	باعدای

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۶	الیس منه	ما لبس منه
〃	۱۹	انه	از
۵۶	۸	فضی	قضا
〃	۹	والنصیحت الکتاب	والنصیحة لکتاب
۵۹	۴	لست	است
〃	۱۷	برغایب	رغایب
۶۱	۱۱	و باخبان	با آخبان
۶۳	۵	گیاست	کیاست
۶۴	۱۶	حکم	حکیم
۶۶	۱۳	بقضا قدر	بقضا و قدر
〃	۱۶	وذالسنت	و ندالسنت
۶۸	۱۸	پریشان	براليشان
۶۹	۱۸	جبرروت	جبروت
۷۲	۱۱	احتیاط	بر حاشیه [illegible]
۷۳	۱	دمی	دمی
〃	۲۱	والکال	والحال
۷۴	۱۸	پس قدمی	قدمی
〃	〃	انک	لنک
۸۲	۱۳	روزگاری	روزگاره
۸۳	۲۰	خواهم	خواهیم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۸	۱۱	غلبه سلطنت	غلبه و سلطنت
۸۹	۱۲	اقتضار	اقتضای
〃	۱۴	ظاهر	ظاهرا
۹۰	۲۱	دررک	درترک
۹۱	۳	گروه	کرده
۹۲	۹	یاید	باید
〃	۱۳	آید	ابد
〃	۱۸	ونقصور	رو نقصو
۹۳	۲	لیسر	لیسره
〃	〃	لیسرالله	لیتسره الله
〃	۴	الطامات	الطاعات
〃	۱۵	فروغ	فروع
۹۴	۹	الله الله	الله الیه
۹۵	۱	حاطر	حاضر
۹۶	۹	حضر	حصر
۹۸	۷	الاصطبا	الاصطبا
〃	۱۴	مالوس	مانوس
〃	۱۸	شناسی	شناسی
〃	۱۹	لذات	لذات
۹۹	۷	بهنیم	نه بینیم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
	۹	کار	وکار
۱۰۱	۴	عجب	وعجب
	۱۵	صدق یا	صدق
۱۰۲	۱۱	العاقبة	العافية
۱۰۳	۱۸	حب عمل	وحب عمل
۱۰۴	۳	جا	جانه
〃	۴	نچنانچه	چنانچه
۱۰۵	۱	البارودالی	البارد الی
۱۰۶	۱۴	لیسر	لیسیر
〃	۱۸	بان الذین	بان للذین
۱۰۸	۴	رفت	کجا رفت
〃	۱۶	صفیف	ضعیف
〃	۲۱	ارض	الارض
۱۰۹	۵	نیک	نیک
〃	۱۹	عیایتی	عنایتی
۱۱۱	۵	رانذ	راندن
۱۱۲	۱۶	قطری	+
۱۱۴	۲	مدت	ومدت
〃	۱۹	هرچه	برچه
۱۱۶	۹	عبادت	عبادت کنید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۶	۱۳	رود	زود
〃	۱۴	برفت	و برفت
۱۱۷	۱۲	منغ	منغ و
۱۲۰	۸	می کنند	می کند
۱۲۱	۷	دل [illegible]	دل نه
〃	۱	کدبغایت	کرآن بغایت
〃	۱۴	توجه طلب	توجه وطلب
〃	۲۰	بتدیر	بتدبیر
۱۲۴	۲	عبویت	عبودیت
〃	۲۰	العالمین	العارفین
۱۲۵	۱۲	ابن	این
〃	۱۸	میفرماید	می فرماید
〃	۲۰	تدیر	تدبیر
۱۲۶	۹	گروه	کرده
〃	۱۶	حدمت	خدمت
۱۲۷	۲۰	بجر	بجبر
۱۲۸	۲	منقے	منفے
〃	۱۶	منورا	منشورا
۱۲۹	۸	مرکب	مرکّب
〃	۱۴	تابت	ثابت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۰	۴	قوت	وقوت
۱۳۱	۱۶	ولغم	نغم
۱۳۳	۱۳	مانذ	اند
〃	۱۶	الرسول	رسول
۱۳۴	۸	آمر	امر
۱۳۸	۷	تماشاه	تماشاگاه
〃	۱۷	وعداوتی	عداوتی
۱۳۹	۲	فرموده	فرمود
۱۴۰	۱۲	درمعارف	ومعارف
۱۴۲	۱	سسار	مسئله
۱۴۸	۹	فاالله	فالله
〃	۱۴	آنکه	که
۱۵۳	۱۲	خلل	خلل
۱۵۶	۱۱	تمام	وتمام
۱۵۸	۱۱	بازگرد	بازگردد
۱۶۰	۲	بیشایه	بی شایبه
〃	۱۰	بازپس	بازپس
۱۶۶	۷	دودر	درده
۱۶۷	۱۴	نکنند	بکند
۱۶۸	۳	اتفاق	انفاق

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۸	۴	آلام	آرام	۱۹۶	۱۰	می کردیم	می کردم	۲۲۵	۳	ننهند	ننهد
〃	۱۵	مبین	المبین	۱۹۷	۲	الحاج	الحاج	〃	۱۰	ازحابی	ازجامی
۱۶۹	۳	وصول	ووصول	۱۹۹	۱	مقادیه	مقادیر	〃	۲۰	تمامی	تمامی
۱۷۱	۱۶	مارا	مرا	۲۰۰	۱۹	الاسلام	للاسلام	۲۲۶	۱۶	خواستیم	خواستم
۱۷۲	۱۵	خالی	حالی	۲۰۱	۴	الفسخ	الفسخ	۲۲۷	۵	منوده	منود
۱۷۳	۲۰	حاق	حاق	〃	۵	باعلانة	باعلامة	۲۲۸	حاشیه ۹	کار	وکار
۱۷۴	۱۱	وقطع	قطع	〃	۱۰	دلایل	دلال	〃	۱۹	باشنند	باشد
۱۷۷	۱۲	جهان	وجهان	۲۰۲	۱۷	اخرے	اجرے	۲۲۹	۱۰	نسبت	نسبت ذوق
۱۷۸	۲۰	نبض	بنض	۲۰۳	۵	وسعت	ووسعت	〃	۱۷	راه براه	براه
۱۷۹	۳	وشرایط	شرایط	〃	۸	الغدار	العذار	〃	۱۹	تسلیم	تسلیم و
۱۸۱	۱۱	جزر	حرز	۲۰۵	۱۴	ازفصل	افضل	〃	۲۱	که ماده	—
۱۸۴	۵	باالله	بالله	۲۰۷	۲	استاد	اسناد	۲۳۰	۲	ذهنی	ذهن
〃	۱۷	فروغ	فروع	〃	۳	شمار	شما	۲۳۳	۹	ازاز	از
۱۸۵	۶	ترا	بترا	۲۰۹	۱۶	من که	که	〃	۱۴	منی	منی
〃	۲۰	وچنانچه	چنانچه	۲۱۶	۷	نمکبار	نمک سار	〃	۱۸	وارادتی	ارادتی
۱۸۶	۱۱	فرمان	وفرمان	۲۱۷	۱۰	زود	زور	۲۳۴	۱۹	شهرو	شهد
۱۸۸	۱	لله	الله	۲۱۸	۳	بم	وبیم	۲۳۵	۹	جعلناها	جعلناها
〃	۵	الله	لله	۲۲۰	۸	۶	+	۲۳۷	۱۹	وقوله	قوله
۱۹۰	۱۰	نذیل	بذیل	۲۲۲	۱۲	در طبیعت	در طبیعت	۲۳۹	۱	مزدی	فزدی
۱۹۱	۴	جذب القلوب جدا	جذب القلوب جدا	۲۲۴	۱۶	محدود	محدود	۲۴۱	۲	باایمانیان	با ایمانیان

لفظ جدا نسخه بجای جذب القلوب است ۱۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۱	۱۲	تدبیر	تدبّر	۲۶۹	۱۸	ارسله الیَّ	ارسلتهُ الیَّ	۲۷۸	۳	عن الملاحظه	عن ملاحظة
۲۴۲	۲۰	ازاکفر	از کُفر	۲۷۳	۱	یعفوه	یقتفوه	″	۵	فلما	فکلما
۲۴۵	۱۹	بآب	باب	″	۳	خلال	ظلال	″	۶	ویشید	ینسد
۲۴۶	۸	دل طلب	دل بگوید طلب	″	۱۸	لیسبح	لیسیح	″	۲۰	للنیخ	الشیخ
۲۴۷	۵	وبرزبان	برزبان	″	″	بنارو	بنارٌ	۲۷۹	۱۱	اضطرو	اضطرّ
″	۷	ادب سوقت	وادب در بیوقت	۲۷۴	۱	وحدن	عدن	″	۱۳	المتکبری	المتکبرین
″	۱۴	لقالعد	بقاولعد	″	۶	النسخیة	النسخةٌ	″	۱۴	ولا	لا
۲۴۹	۲۱	مانتداره	مانندآن	″	″	فیرغب	فرغبتُ	″	″	وللمساکین	والمساکین
۲۵۰	۱	نگوید	بگوید	″	۷	لشتروه	تشتروه	″	۱۹	ویعدوا	ویقووا
۲۵۱	۳	بصیحت	بصحّت	″	۱۲	متعسف	متقشف	۲۸۰	۷	والناس	الناس
″	۱۸	الخمسون	والخمسون	″	۲۰	الایمان	والایمان	″	۸	″	″
۲۵۲	۳	اگرکرد	کرد	۲۷۵	۵	صبرتم	ضرتم	″	۱۲	المحبین	والمحبین
	۱۴	می باید	می یابد	″	۶	لشرط	بشرط	″	۱۵	للاعتبار	للاعتیاد
۲۵۴	۴	آنرا	آن	″	۱۳	یوجدانه	بوجدانه	″	۱۷	والاشتغال	والاشغال
″	۱۰	إذکرالله	اذکروالله	۲۷۶	۱۷	واشارة	اشارة	۲۸۱	۴	تدعو	ندعو
″	۱۵	نقصان	ونقصان	″	۱۸	فی الحدیث	فی حدیث	″	۱۷	متبرکین	متبرّئین
۲۵۸	۱۳	واصله	واصلّه	۲۷۷	۴	نه طور	انّه طور	″	″	فیهما	فینا
۲۶۰	۴	از	ازخواص	″	۵	شهد	شاهد	۲۸۲	۱	تنقیح	ینقّح
″	۱۷	لاوبالی	لاأُبالی	″	۱۸	وصیته	دحیته	″	۲	لم یضیقو	لم یطیقو
۲۶۷	۵	فرماند	فرماید	″	″	السادی	والساری	″	۳	الحق	اطلق

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۲	۵	باشیی	نابشیی
//	۱۱	تلمیذة	تلمیذه
//	۱۳	والیکم	الیکم
//	۲۱	طرقیم	طرقهم
۲۸۳	۱	خصلحت	حصلت
۲۸۴	۱۰	فَاَثَرْنَا	فَاَثَرْنَ
//	۲۱	شوند	نشوند
//	//	آلست	است
۲۸۵	۱۲	حوایج	جوارح
//	۱۸	ولعادیات	والعادیات
//	۱۹	وبافکار	بافکار
//	۲۱	فاثرنا	فاثرن
۲۸[illegible]	۲۰	عوادیة	عَوادیه
۲۸[illegible]	۹	الالهنیة	الآلهیّة
//	//	عوادیة	عوادِیه
	۱۰	اواز	واز
	۱۱	غبطة	غِبطة
	۱۲	یقبضه	وقبضه
	۱۹	فالصبر	فَاصْبِرْ
۲۹[illegible]	۱	یعنی وتفقر	یعنی ویفقر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۱	۱۴	قضای	فضای
//	۱۵	فلاحت	فلاح است
//	۱۹	ومتوجه	متوجه
//	۲۱	می شنود	می شنوند
۲۹۲	۵	فالی	فالی
۲۹۳	۱۴	جرماً	حَرَماً
۲۹۴	۸	برای خود حاصل کنند	برائے خود
۰	۰	۰	چیزے میخواهد درولت گفته اند
۰	۰	۰	که سخت کوتاه نظر
۰	۰	۰	که نزد کاملی رود تا کمال برائے
۰	۰	۰	نفس خود۔
//	۱۳	وظهور	بظهور
//	۲۰	کناره	گُناه
۲۹۵	۸	دامِن	دامن
//	۱۰	تفضیلے	بفضیلے
//	۱۵	خولیش	خوش
//	۱۷	که اند	اکنون که اند
//	۱۹	وخودرا	خودرا
۲۹۷	۱۳	چه	صبر
۲۹۸	۱۱	بجانب	بجناب حق عزاسمه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۸	۱۹	نماید	نمایند
//	۲۱	خودیها	خوردیها
۲۹۹	۲	جوی	بُوی
//	۳	قصبه لاهور	قصه سفر لاهور
//	۶	توفیق	موفق
//	۱۶	بوددرین	بود که ذوق
۰	۰	۰	غربت درین
//	//	وقت	وقت است
//	۲۱	وهد	وسعت دهد
۳۰۰	۱	باشند	باشد
//	۸	رودست براست	راست براست
//	۱۵	نصر کوتاهیے	نظر بکوتاهی
۰	۰	وودرزے	وودرازے
//	۱۹	بگذارند	بگزارند
//	۲۰	رانگینی	رنگینی
۳۰۱	۸	وذوقے	ذوقے
//	۱۸	کارها	کار
۳۰۲	۹	بیامن حسن	بمیان حسن
//	۱۰	جای	جای خود
۳۰۵	۱۸	بنولیسید	بنولیسند

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٣٠٨	١٩	[illegible]	[illegible]	٣١١	٣	اکثر	واکثر	٣١٦	٨	[illegible]	[illegible]
〃	٢٠	پوست	ودیوست	〃	٤	وبجوہر	بجوہر	٣١٦	٥	تکلف	تکلّف
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کہ صحو	〃	١٧	وا	را	〃	٩	وبیرلان	بیرلان
[illegible]	[illegible]	شرت	عُزلت	٣١٢	٣	تمسک لفظ	تمسک	٣١٨	١	صادق	الصدق
٣٠٩	١٢	[illegible]	تو مرا میخواست	٣١٣	١	خراجی	فراخی	〃	١٢	ودولت	دولت
٣١٠	[illegible]	ست لدید	اوست لدید	〃	٢٠	الشرح	شرح	٣١٩	٢	ماخوذ	تا ماخوذ
٣١١	[illegible]	وورم	ورم	٣١٤	٣	طب الغنی	طب النبی				

تمت

خاتمة الطبع

[illegible] بتوفیق حضرت حق سبحانہ این کتاب مستطاب منظور نظر اولی الالباب یعنی مجموعہ مکتوبات شریفہ سند المحدثین سید المحققین زبدة العارفین قدوة الکاملین برگزیدۂ جناب باری حضرت شیخ اجل ابوالمجد عبد الحق محدث دہلوی البخاری قدس اللہ سرہٗ مشتمل بر شصت و ہشت سالہ کہ ہر یک ازان کتابیست حاوی مسائل شریعت و جامع فوائد طریقت حسب فرمایش مولانا بالفضل اولنا مولوی محمد انوار الحق صاحب حقی میرمنشی رزیڈنٹی راجپوتانہ سلمہ اللہ تعالے در مطبع مجتبائی محمد ممتاز علی واقع دہلی بزیور اہتمام محلی گشتہ مفید طالبان گردید

اشتہار

یہہ کتاب بموجب ایکٹ بست و پنجم ٢٥ سنہ ١٨٦٧ عیسوی کے درج رجسٹر ہو گئے ہے کوئی صاحب بدون اجازت احقر قصد طبع نفرمائین

المشتہر

محمد انوار الحق عفی عنہ و لوالدیہ







